

شعر عربی در دوره

معاصر

عاتکه الخزرجی

۱۸۲۴م -

هی دکتوره عاتکه وهبی الخزرجی، وُلدت عام ۱۸۲۴م فی بغداد بالعراق، وتخرّجت فی دارالمعلمین العالیة ببغداد فی ۱۹۴۵م. ثم سافرت الی باریس عام ۱۹۵۰م فاکملت دراستها العالیة فی السّوربون بحصولها علی الدکتوراه فی الادب العربیّ.

لها: انفاس السحر ۱۹۶۳م، لألاء القمر ۱۹۷۵م، افواف الزهر ۱۹۷۰م وشعر عاتکه الخزرجی ۱۹۸۶م ولها مسرحیة شعریة بعنوان مجنون لیلی.

دکتر عاتکه وهبی خزرجی در سال ۱۸۲۴م در بغداد عراق متولد شد. در سال ۱۹۴۵م از دانشگاه عالی معلمان در بغداد فارغ التحصیل شد سپس در سال ۱۹۵۰م به پاریس مسافرت کرد و تحصیلات عالی خود را در دانشگاه سوربون تکمیل کرد و مدرک دکتری در ادبیات عرب را به دست آورد.

از آثار او: انفاس السحر ۱۹۶۳م، لألاء القمر ۱۹۷۵م، و افواف الزهر ۱۹۷۰م، وشعر عاتکه الخزرجی ۱۹۸۶م و نمایشنامه شعری با عنوان مجنون لیلی.

العيد الحقیقی

جشن واقعی

۱- أبناء قومی إنّ لی أماً بنشئکم الجدید

الأمل: ج آمال: رجاء، مأملٌ به معنى اميد يعنى نقيض اليأس * لو لا الأملُ لكانت حياةُ الإنسان جحيماً: يعنى اگر اميد نبود زندگی انسان جهنم می شد. / النَّشُّ: النَّسْلُ، الجيل يعنى افرادی که در یک دوره از زمان به دنیا می آیند.

تَنَاشَدُ الشَّاعِرَةُ أَبْنَاءَ قَوْمِهَا فَتَقُولُ لَهُمْ:

يا أبناء قومی ان املی کلّه فی الجيل الجديد الصّاعد فهو الذی سیستطیعُ تحقیق الحُرّیة لوطنه.

شاعر فرزندان قومش را مورد خطاب قرار می دهد و می گوید:

ای هموطنانم و ای فرزندان قبیله ام من حقیقتاً امید زیادی دارم به خیزش و به پا خواستن جدید شما

۲- کونوا مجنّاً دونَ حَوٍّ م ضکمُ و کفّاً من حدید

المجنّ و المجنّة: ج مجانٌ: ما یدفعُ به المحاربُ الضّربات عن نفسه یعنی آن چیزی که جنگجو ضربه هارا به وسیله آن از خودش دفع می کند.، التّرس: سپر(اما به طور کلی بد نیست بدانید که کلماتی که با جیم و نون هستند از جنّ تشکیل می شوند این ها به نوعی پنهان شدن و مخفی شدن در آن ها نهفته است. مثلاً ما وقتی می گوییم جن: موجوداتی هستند که از نظر ها پنهان هستند یعنی قابل دیده شدن نیستند. یا وقتی می گوییم کسی مجنون هست یعنی عقلشان پنهان شده است.) / الحوض: ج أحواض و حياض: مجتمع الماءِ كالبركة أو نحوها: یعنی جایی که آب در آن جمع می شود مانند برکه. تعنی هنا الوطن: اما در این جا معنی از حوض وطن است، استعاره برای وطن است. / کفّاً من حدید: کف یعنی دست.، حدید یعنی آهن. یعنی دستی که مانند آهن است، دست آهنی. / أقبیاء أشدّاء. منظور این است که در مقابل دشمن باید خیلی قوی باشید.

تقول: فعلیکم ان تدافعوا عن هذا الوطنِ وتحموه من المعتدین والغاصبین والمستعمرین ان تكونوا أقبیاء أشدّاء حرّاساً له.

شاعر میگوید: که بر شما واجب است که از وطن تان دفاع کنید و آن را از دست متجاوزان و غصب کننده ها و استعمار کنندگان حمایت کنید. و باید قوی و محکم باشید و پاسداری اش کنید.

۳- وَتَجَنَّدُوا لِالْعَزَلِ لِأَمِّ قَوَامٍ إِلَّا بِالْجُنُودِ م

جُنْد: به معنی عسگر، لشگر، ارتش، نیروی دفاعی / تَجَنَّدَ: صار جندياً: سرباز شد، التحق بالجندیّه: به سپاه و لشگر ملحق شد و پیوست. * تَجَنَّدَ سَعْدٌ فِي جَيْشِ بِلَادِهِ: سعد در سپاه کشورش سرباز شد.

تقول: وَكُونُوا جُنُودَ الْوَطَنِ فَلَا يُمْكِنُ لِبَلَدٍ أَنْ يَظُلَّ عَزِيزاً حَرّاً إِلَّا بِالْجُنُودِ الَّذِينَ يَدَافِعُونَ عَنْهُ.

شاعر می گوید: سرباز باشید برای وطنتان چون ممکن نیست کشوری یا وطنی به آن عزت و حریت برسد مگر به وسیله ی سربازانش که از آن دفاع می کنند.

۴- فَالْمَجْدُ مَا إِنْ يَبْتَنِي إِلَّا عَلَى كَتِفِ الشَّهِيدِ

الْمَجْدُ: ج أمجاد: عظمة: بزرگی، رفعةً في المقام: رفعت مقام، عزٌّ: عزت، نقيضُ الذُّلِّ أو الصَّغَارِ: مخالف ذلت و کوچکی. / ابْتَنَى الْبَيْتَ أَوْ نَحْوَهُ: بناه: آن را بنا کرد و ساخت، أنشأه و شاده، نقيض هدمه: مخالفش آن را خراب کرد. / الْكَتِفُ وَ الْكَيْتِفُ: یعنی دوش مؤنث: مونث است چون از اعضای زوج بدن محسوب می شود، ج اکتاف: عظمٌ عريضٌ خَلْفَ الْمَنْكِبِ فِي الْإِنْسَانِ وَ الْحَيَوَانِ: استخوان پهنی که پشت سر دوش یا مفصل کتف و بازوی انسان و حیوان است. * لَمَعَتِ النَّجُومُ عَلَى كَتِفِ الضَّابِطِ: ستاره ها بر دوش افسر درخشیدند.

تقول: وَ بِالشَّهَادَةِ وَ حِدْهَا وَ بَذْلِ الدَّمَاءِ وَ التَّضْحِيَةِ يَبْنِي الْوَطَنُ مَجْدَهُ وَ سُمُوهُ وَ يَبْقَى شَامِخاً قَوِيّاً أَمَامَ الْأَعْدَاءِ.

شاعر می گوید: تنها با شهادت و ریختن و بذل خونشان و قربانی کردن خودشان وطن به مجد و عظمتش و به آن رفعت مقام می رسد و می تواند به آن مقام بلند که شامخ و قوی است در مقابل دشمنان این چنین باقی بماند.

۵- أَبْنَاءَ قَوْمِي قَدْ أَنِي أَنْ تُبْعَثُوا بَعْدَ الرَّقُودِ

حَتَّهٗ عَلَى الْأَمْرِ: حَضَّهُ عَلَيْهِ: او را تشویق کرد.، أَغْرَاهُ بِهِ، طَلَبَ إِلَيْهِ بِقُوَّةٍ أَنْ يَفْعَلَهُ: با قدرت و تشویق از او درخواست کرد که کاری را انجام دهد، نَقِيضُ نَفْرَهُ مِنْهُ. / اسْتَنْهَضَ فَلَانًا لِأَمْرٍ: دَعَاهُ إِلَى الْقِيَامِ بِهِ بِسُرْعَةٍ: او را دعوت کرد به سرعت قیام کند.، حَتَّهٗ عَلَى النَّهْوِضِ إِلَيْهِ: او را به قیام بر انگیخت.، حَفَزَ هِمَّتَهُ إِلَى فِعْلِهِ: هَمَّتْش را به کارش تحریک کرد. / أَنِي: دَنَا وَ قُرْبًا وَ حَضَرَ: نزدیک شد. / بَعَثَهُ: أَثَارَهُ وَ هَيَّجَهُ: او را برانگیخت و تحریک کرد و بیدار کرد.، يُقَالُ: «بَعَثَهُ مِنْ نَوْمِهِ» أَي أَيْقَظَهُ وَ «بَعَثَهُ عَلَى الشَّيْءِ» أَي حَمَلَهُ عَلَى فِعْلِهِ، تُبْعَثُوا: فَعَلٌ مُجْهُولٌ. / الرَّقُودُ: النَّوْمُ: خواب، رَقَدَ: نَامَ: خوابید.

ثُمَّ تَنْتَقِلُ الشَّاعِرَةُ إِلَى حَثِّ قَوْمِهَا وَ بَعْثِهِمْ مِنْ رُقُودِهِمْ وَ نَوْمِهِمْ فَتَقُولُ: حَانَ الْوَقْتُ يَا أَبْنَاءَ قَوْمِي كَيْ تَسْتَيْقِظُوا بَعْدَ نَوْمِكُمُ الطَّوِيلِ.

شاعر نسبت به بر انگیختن قومش و این که آن ها را از خواب بیدار کند هشدار می دهد پس می گوید: ای فرزندان قوم من الان وقت این است که بعد از خواب طولانی ای که داشتید بیدار شوید.

۶- أَيْلِقُ بِالْأَحْرَارِ أَنْ يُمَسُّوا أَدَلَّ مِنَ الْعَبِيدِ

يَلِيقُ: أَي يَجْدُرُ: شایسته است. / الْحُرُّ: جُ أَحْرَارٌ: طَلِيقٌ، مَنْ كَانَ خَالِصًا مِنْ كُلِّ قَيْدٍ مُتَمَتِّعًا بِحُقُوقِهِ الْمَدَنِيَّةِ: انسانی که از هر قیدی آزاد ورها است، آزاده، نَقِيضُ الْعَبْدِ / أَمْسَى: فَعَلٌ نَاقِصٌ بِمَعْنَى صَارَ: شد. گردید..

تَقُولُ: فَهَلْ يَجْدُرُ وَ يَلِيقُ بِالْأَحْرَارِ أَنْ يُصْبِحُوا أَدَلَّ مِنَ الْعَبِيدِ.

شاعر می گوید: آیا برای آزادگان شایسته است که ذلیل تر و خوارتر از عبد و بنده باشند؟

قَسَمَ الشَّيْءَ: چیزی را تقسیم کرد جَزَأَهُ: آن را جزء جزء کرد، جَعَلَهُ أَقْسَامًا، نَقِيضُ جَمْعُهُ *
 قَسَمَ التَّاجِرُ الْأَرْبَاحَ بَيْنَ أَوْلَادِهِ. أَرْبَاحٌ: ج ربح: سود و منفعت: یعنی تاجر منافع و سود ها را
 بین فرزنداناش تقسیم کرد / شَرَّدَهُ: طَرَدَهُ: آن را آواره و بدون پناهگاه کرد، جَعَلَهُ يَتَرَكُ
 مَأْوَاهُ، جَعَلَهُ بِلا مَأْوَى * شَرَّدَتِ الْحُرُوبُ مَلَائِينَ النَّاسِ: جنگ ها میلیون ها مردم را آواره
 کرد. / غَصَبَ الشَّيْءَ: أَخَذَهُ قَهْرًا فَهُوَ غَاصِبٌ: چیزی را غصب کرد یعنی به شدت و زور آن
 را گرفت / الْجَدُّ: ج جدود و أجداد: أبوالأب أو أبوالأم: پدر بزرگ.

تقول: و أن يُقَسِّمُوا و يُمَزَّقُوا و يُطْرَدُوا مِن ديارهم لِيُصْبِحُوا مَشَرِّدِينَ هَائِمِينَ عَلَى
 وجوههم و قد غَصَبَ العدوُّ أَرْضَ آبائهم و أجدادهم.

شاعر می گوید(البته این بیت ادامه بیت قبل است) و تقسیم شوند و تکه تکه شوند و از
 سرزمین هایشان آواره شوند تا اینکه از طرف آنها آواره هایی سرگردان شوند؟ درحالی که
 دشمن سرزمین پدران و آباء و اجدادی آنها را غصب کرده است.

۸- أَبْنَاؤُهُمْ فِي الْأَرْضِ تَضَمَّ م رَبُّ بَيْنَ عَبْدٍ أَوْ طَرِيدٍ

ضَرَبَ بِنَفْسِهِ الْأَرْضَ: سَافَرَ: سفر و هجرت کرد / طَرِيدٌ: الْمَطْرُودُ: رانده شده،
 الْهَارِبُ: فرارکننده، طَرَدَهُ مِنَ الْمَكَانِ أَوْ نَحْوَهُ: أَخْرَجَهُ مِنْهُ مُعَاقِبًا لَهُ أَوْ مَسْتَخْفًا بِهِ: او را از
 آنجا بخاطر مجازات یا خوارشمردن اخراج کرد * طَرَدَ التَّلْمِيذُ الْمُشَاغِبُ مِنَ
 الْمَدْرَسَةِ: دانش آموز آشوبگر و فتنه گر از مدرسه اخراج شد.

تقول: و أن يُصْبِحَ أَوْلَادُهُمْ و أَبْنَاؤُهُمْ عبيداً أَوْ مَطْرُودِينَ مِنَ وِطَنِهِمْ لَا يَعْرِفُونَ لَهُمْ
 مَأْوَىً و لَا سَكَنًا.

شاعر می گوید: آیا شایسته است که فرزنداناش عبد یا آواره شوند از وطن شان و در حالی که
 برای آنها یک مأوی و پناه و خانه ای را نمی شناسند

ثم تَنْتَقِلُ الشَّاعِرَةُ مَرَّةً أُخْرَى لِتَتَحَدَّثَ عَنِ الْعِيدِ الْحَقِيقِيِّ الَّذِي يُمَكِّنُ لِلْإِنْسَانِ أَنْ يَفْرَحَ فِيهِ وَ يَسْتَبْشِرَ فَتَقُولُ:

شاعر می خواهد بار دیگر از عید حقیقی صحبت کند

۹- الْيَوْمَ عِيدٌ يَا بَنِي قَوْمِي وَ لَكِنْ أَيْ عِيدٍ

تقول: الْيَوْمَ عِيدٌ يَا أَبْنَاءَ قَوْمِي وَ لَكِنْ أَيْ عِيدٍ هَذَا؟ إِنَّنَا لَا نَشْعُرُ فِيهِ بِفَرَحِهِ الْعِيدِ لِأَنَّ أَرْضَنَا مُغْتَصَبَةٌ.

شاعر می گوید ای فرزندان قوم من امروز عید است ولی چه عیدی؟ ما در این عید احساس شادی نمی کنیم برای اینکه سرزمین ما غصب شده است

۱۰- الْعِيدُ أَنْ تَتَوَحَّدُوا أَنْ تُرْغِمُوا أَنْفَ الْيَهُودِ

تَتَوَحَّدُوا: أَي تَكُونُونَ يَدًا وَاحِدَةً: مُتَّحِدِينَ / أَرْغَمَهُ عَلَى فِعْلٍ كَذَا: أَجْبَرَهُ عَلَى فِعْلِهِ: كَسَى رَا بِهْ أَمْرِي أَجْبَارُ كَرْد، دَفَعَهُ إِلَيْهِ قَشْرًا، أَلْزَمَهُ فِعْلُهُ عَلَى كُرِهِ، هُنَا بِمَعْنَى أَدَّلَهُ / الْأَنْفُ: جَ أَنْوْفٍ: عَضْوُ التَّنَفُّسِ: دِمَاغٌ وَ بَيْنَى، عَضْوُ حَاسَّةِ الشَّمِّ.

تقول: إِنَّ الْعِيدَ الْحَقِيقِيَّ هُوَ أَنْ تَتَّحِدُوا وَ تَكُونُوا يَدًا وَاحِدَةً عَلَى عَدُوِّكُمْ لِتَسْتَطِيعُوا أَنْ تُذَلِّلُوا الْيَهُودَ وَ تُجْبِرُوهُمْ عَلَى الْخُرُوجِ مِنْ أَرْضِكُمْ.

شاعر می گوید: عید حقیقی آن است که در مقابل دشمنانتان متحد شوید برای اینکه بتوانید یهود را ذلیل کنید و به ذلت بکشانید و آنها را به خروج از سرزمین تان مجبور کنید.

۱۱- أَنْ تَنْهَضُوا بَعْدَ الْعَثَا م رٍ وَ تَنْشَطُوا بَعْدَ الرُّكُودِ

نَهَضَ لِلْأَمْرِ: قَامَ وَ اسْتَعَدَّ: قِيَامٌ كَرْد / الْعَثَا: السُّقُوطُ: سَقُوطٌ وَ لَغْزَشٌ، عَثَرَ: زَلَّ، سَقَطَ، كَبَا فِي مَشِيهِ: دَر رَاهِ رَفْتَنِ وَ اژگون شد * عَثَرَ الْجَوَادُ فِي مَيْدَانِ السَّبَاقِ فَسَقَطَ: جَوَادٌ دَر مَيْدَانِ مَسَابِقِهِ وَ اژگون شد پَسِ افْتَاد / نَشِطَ فِي عَمَلِهِ: ارْتَاخَ لَهُ وَ خَفَّ فِيهِ: دَر كَارَشِ نَشَاطٍ وَ شُورِ پيدا كرد، جَدَّ فِي إِنْجَاذِهِ: دَر مَوْفَقِيَّتِش تَلَاشِ كَرْد، نَقِيضٌ تَثَاقَلٌ فِيهِ أَوْ تَكَاسَلٌ / الرُّكُودُ: السُّكُونُ: سَسْتِي وَ رُكُودٌ وَ سَكُونٌ

تقول: وَالْعِيدَ الْحَقِيقِيَّ أَيْضاً أَنْ تَنْهَضُوا بَعْدَ سُقُوطِكُمْ فِي مَهَاوِي الذُّلَّةِ وَالْعَارِ وَأَنْ تَعْمَلُوا بِجِدِّ وَتَنْشَطُوا بَعْدَ خُمُولِكُمْ وَرُكُودِكُمْ.

شاعر می گوید: عید حقیقی این است که بعد از سقوطتان قیام کنید بعد از اینکه سقوط کردید در پرتگاههای ذلت و ننگ و عار و اینکه با تلاش و جدیت تلاش کنید و بعد از آن سستی و سکونی که داشتید نشاط پیدا کنید.

۱۲- أَنْ تَوْمِنُوا أَنْ الْحَيَا م ه لِكُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ

جَبَّارٌ: مُتَسَلِّطٌ: کسی که بر جایی مسلط می شود، عَاتٍ، مُتَكَبِّرٌ/العنيد: ج عُنْد: لجوج مَن خَالَفَ الْحَقَّ وَهُوَ يَعْلَمُهُ: کسی که مخصوصاً با حق مخالفت می کند یعنی می داند حق است مخالفت و لجاجت می کند، مَن اسْتَكْبَرَ وَ جَاوَزَ الْحَدَّ فِي الْمَطَاوِعِ.

تقول: وَالْعِيدَ الْحَقِيقِيَّ أَنْ تُوْمِنُوا بِأَنَّ الْإِنْسَانَ الْقَوِيَّ اللَّجُوجَ هُوَ الَّذِي يَبْلُغُ أَهْدَافَهُ وَيُحَقِّقُ النَّصْرَ وَالْحُرِّيَّةَ.

شاعر می گوید: عید حقیقی این است که ایمان پیدا کنید به اینکه انسانی که قوی است حتماً به اهدافش می رسد و پیروزی و آزادی را محقق می کند.

۱۳- وَتَرَقَّبُوا خَلَلَ الظَّلَا م م بِشَائِرِ الْفَجْرِ الْوَلِيدِ

تَرَقَّبَهُ: انتظره و تَوَقَّعَهُ: از او انتظار می رود، تَرَصَّدَهُ، ما زِلْنَا نَتَرَقَّبُ وَصُولَ الضَّيْفِ بَيْنَ لِحْظَةٍ وَأُخْرَى. / خَلَلَ: ج الخلال، المنفَرَجُ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ: آن منفذی که بین دو چیز است. / بِشَائِرُ: ضَوْءُ الصَّبَاحِ: نور صبح، سُمِّيَ بِذَلِكَ لِانْصِدَاعِ الظُّلْمَةِ عَنِ نَوْرِ الصَّبْحِ: به خاطر شکافتن و از بین بردن تاریکی است. بِشَائِرُ الصَّبْحِ: أوائله / الوليد: المولود، وَكَدَّ عِنْدَ وِلَادَتِهِ ذَكَراً كَانَ أَمَ أَنْثَى، صَبِيٌّ/ الفجر الوليد: نور الحُرِّيَّةِ الَّذِي يُولَدُ وَ يَظْهَرُ مِنْ جَدِيدٍ: نور آزادی که متولد می شود و از نوظاهر می شود.

تقول: وَانْتَظِرُوا يَا أَبْنَاءَ قَوْمِي ذَلِكَ الْيَوْمَ الْمَجِيدَ وَنُورَ الْحُرِّيَّةِ الَّذِي سَيَسْمَعُ مِنْ خِلَالِ ظُلَامِ الْاسْتِعْمَارِ وَالظُّلْمِ.

شاعر می گوید: ای فرزندان قوم من منتظر باشید برای آن روزی که نیکو هست و نور آزادی که از خلال تاریکی استعمار و ظلم طلوع خواهد کرد یعنی بالاخره ما پیروز خواهیم شد.

نکته بلاغی: در این بیت ۱- نور صبح را به مولود استعاره کرده پس نور صبح استعاره از مولود و فرزندی است که متولد می شود. ۲- تاریکی استعاره از استعمار است.

محمودسامی البارودی

۱۸۳۶م-۱۹۰۴م

محمودسامی البارودی وُلِدَ بالقاهره سنة ۱۸۳۶م. و تَخَرَّجَ مِنَ الْمَدْرَسَةِ الْحَرْبِيَّةِ، وَ اشْتَرَكَ فِي عِدَّةٍ مَعَارِكٍ... وَ اخْتِيرَ وَزِيرًا لِلْحَرْبِيَّةِ ثُمَّ رَئِيسًا لِلوُزَرَاءِ.

وَفِي عَامِ ۱۸۸۲م اِحْتَلَّ الْإِنْجِلِيزُ مِصْرَ وَ قَبَضُوا عَلَي رِجَالِ الْمَقَاوِمِ وَفِيهِمُ الْبَارُودِيُّ وَنَفَوْهُ عَن وَطَنِهِ وَ أَهْلَهُ بَعْدَ أَنْ جَرَّدُوهُ مِنْ أَمْوَالِهِ وَ مَنَاصِبِهِ.

فَأَخَذَ يَعْبرُ عَنِ آلامِهِ النَّفْسِيَّةِ فِي قِصَائِدَ يَمْلُؤُهَا الْحَنِينَ وَالْأَمَلَ فِي سَاعَةِ الْخِلاصِ.

حَتَّى عُفِيَ عَنْهُ فِي سَنَةِ ۱۹۰۰م وَكُفَّ بَصْرُهُ، فَقَضَى فِي وَطَنِهِ أَرْبَعَ سَنَاتٍ ثُمَّ وَاوَاهُ أَجْلُهُ عَامَ ۱۹۰۴م.

وَ الْبَارُودِيُّ، رَبُّ السَّيْفِ وَ الْقَلَمِ وَ بَاعَثُ النَّهْضَةَ الشَّعْرِيَّةَ فِي الْعَصْرِ الْحَدِيثِ، فَهُوَ زَعِيمُ مَدْرَسَةِ الْمُحَافِظِينَ فِي الشَّعْرِ الْمَعَاوِرِ، تِلْكَ الْمَدْرَسَةُ الَّتِي تُعْرَفُ بِمَدْرَسَةِ الْإِحْيَاءِ. لِأَنَّهَا تَقُومُ عَلَي أَحْيَاءِ التُّرَاثِ الْقَدِيمِ مَعَ التَّجْدِيدِ فِي الْمَوْضُوعَاتِ وَ الْمَعَانِي.

محمود سامی بارودی در سال ۱۸۳۶ در قاهره متولد شد. و فارغ التحصیل یک مدرسه نظامی بوده و در تعدادی از جنگ ها شرکت کرد... به عنوان وزیر جنگ و بعد هم به عنوان نخست وزیر انتخاب می شود.

در سال ۱۸۸۲م که انگلیسی ها مصر را اشغال می کنند تعدادی از افراد گروه مقاومت از جمله بارودی را دستگیر کردند. و او را از وطنش تبعید کردند بعد از اینکه اموال و مقام و منصب هایش را از او گرفتند و مصادره کردند.

او شروع کرد به تعبیر کردن از درد و آلام نفسانی خودش در قصائدی که پر از ناله و امید بود برای ساعتی که از آن تبعید رها شود تا اینکه در سال ۱۹۰۰ بخشیده شد و بینایی اش را از دست داد و چهار سال در وطنش سپری کرد و در سال ۱۹۰۴م فوت شد.

بارودی مرد شمشیر و قلم بود و از افرادی بود که باعث نهضت شعری در عصر حدیث شد و او رهبر مدرسه محافظین در شعر معاصر بود، آن مدرسه ای که به (مدرسه احیاء: زنده کردن) شناخته شد برای اینکه بر زنده کردن فرهنگ قدیم اما با موضوعات و معانی جدید استوار بود و می پرداخت.

تَصَفُّوا اللَّيَالِي بَعْدَ كُدْرَتِهَا

روشنایی شب ها بعد از تاریکی

۱- أَبِيتُ فِي غُرْبَةٍ لِأَلْنَفْسِ رَاضِيَةً بِهَا وَلَا الْمُلْتَقَى مِنْ شِيعَتِي كَثَبٌ

باتَ فِي الْمَكَانِ: نَزَلَ فِيهِ وَ صَرَفَ لَيْلَهُ فِيهِ: یعنی شب را در جایی سپری کردن تا صبح. / الْمُلْتَقَى: مَكَانُ اللَّقَاءِ أَوْ زَمَانُهُ: مکان و زمان دیدار، التِّقَاءُ: دیدار، نَقِيضُ الْفِرَاقِ مخالف جدایی * كَانَ مُلْتَقَى الرَّفَقَاءِ فِي الْحَدِيقَةِ الْعَامَّةِ. / شِيعَتِي: أصحابی، أنصاری، قَوْلُهُ تَعَالَى (فَاسْتَعَانَهُ الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ) (سورة الْقَصَصِ الْآيَةُ ١٥) / الْكَثَبُ: قُرْبٌ: نزدیک، مَقْرَبَةٌ، نَقِيضُ الْبُعْدِ: مخالف دوری * عَايَنْتُ اللَّوْحَةَ الْفَنِّيَّةَ مِنْ كَثَبٍ.

يَقُولُ: أَعِيشُ غَرِيبًا بَعِيدًا عَنِ الْأَهْلِ وَالْإِخْوَانِ تَأْسَى النَّفْسُ لِمَا أَنَا فِيهِ فَلَاهِي رَاضِيَةً بِمَا أَصَابَهَا، وَ لَا لِقَاءِ الْإِخْوَانِ قَرِيبٌ.

شاعر می گوید: من خیلی غریبانه و دور از خانواده و دوستان و برادرانم زندگی می کنم و نفس برای آنچه که من در آن گرفتار شده ام محزون است و آن نفس بخاطر آنچه که دچارش شده ام راضی نیست و دیدار دوستانم هم نزدیک نیست.

۲- فَلَا رَفِيقٌ تُسِرُّ النَّفْسَ طَلَعَتْهُ وَ لَا صَدِيقٌ يَرَى مَا بِي فَيَكْتَتِبُ

الرَّفِيقُ: جِ رُفَقَاءُ: مُرَافِقٌ، صَدِيقٌ: دوست، صَحِبٌ بِعَامَّةٍ، وَ رَبَّمَا يُقْصَدُ الزَّوْجَةُ: همسر / سِرَّةٌ: أَفْرَحُهُ: شاد کرد، أَبْهَجَهُ، بَعَثَ فِي نَفْسِهِ الرَّاحَةَ، نَقِيضُ أَحْزَنُهُ: مخالف ناراحت کردن / طَلَعَتْهُ: رُؤْيَةٌ، اسْمٌ مَرَّةً مِنْ طَلَعُ: يَكْبُرُ دِيدَنًا / اِكْتَتَبُ: حَزَنٌ: غَمَّيْنٌ وَ نَارَاحَتٌ شَدَّ، اِغْتَمَّ، كَتَبَ، نَقِيضُ فَرِحَ أَوْ ابْتَهَجَ: مخاف شاد شدن.

يقول: فَلَيْسَ مِنْ صَدِيقٍ أَسْرُ بُرُؤَيْتِهِ وَ لَا مِنْ رَفِيقٍ يَرَى مَا أَنَا فِيهِ فَيُشَارِكُنِي أَحْزَانِي وَ
الأمى.

شاعر میگوید: هیچ دوست و رفیقی برای من نیست که با دیدنش شاد شوم و هیچ رفیقی برای
من نیست که آنچه را که من در آن گرفتار شده ام ببیند پس با من در دردها و غم هایم
مشارکت کند.

۳- وَ مِنْ عَجَائِبِ مَا لَاقَيْتُ مِنْ زَمَنِي أَنِّي مُنِيتُ بِخَطْبِ أَمْرِهِ عَجَبٌ

مُنِيتُ: أَصِبتُ: دچار و مبتلا شدم، مَنَى اللهُ الشَّخْصَ بِكَذَا أَي ابْتَلَاهُ، مَنَى بِكَذَا أَي أَبْتَلَى بِهِ
/ الخَطْبُ: ج خُطُوبٍ: گرفتاری، بلا، مصیبت، شأن، امرٌ كَبِيرٌ غَيْرٌ مَسْتَحَبٌّ أَوْ حَدَثٌ خَطِيرٌ
مَسْتَكْرَهٌ: یک امر مهم و بزرگ.

يقول: وَمِنْ عَجَائِبِ مَا أَصَابَنِي فِي هَذَا الزَّمَنِ أَنَّنِي أَصِبتُ بِمُصِيبَةٍ عَجِيبَةٍ وَ خَطْبٍ
هائل.

شاعر می گوید: از چیزهای عجیبی که من در این زمان دچار آن شدم این است که من دچار
یک مصیبت و بلای عجیب و یک گرفتاری شدید و ترسناک شدم.

۴- لَمْ أَقْتَرِفْ زَلَّةً تَفْضِي عَلَيَّ بِمَا أَصْبَحْتُ فِيهِ فَمَاذَا الْوَيْلُ وَ الْحَرْبُ؟

اِقْتَرَفَ الذَّنْبَ أَوْ نَحْوَهُ: ارتكبه: مرتکب گناهی شد، فَعَلَهُ: کاری را انجام داد / الزَّلَّةُ: سَقَطَةٌ
فِي قَوْلٍ أَوْ فِعْلٍ: سقوط و لغزش چه در گفتار و چه در کردار
باشد، خَطِيئَةٌ: / تَقْضَى: تَحْكُمُ: قضاوت و داوری کرد، قَضَى بَيْنَ الْمُتَخَاصِمِينَ: حَكَمَ
لِأَحَدِهِمَا، فَصَلَ بَيْنَهُمَا بِأَنْ حَكَمَ لِأَحَدِهِمَا عَلَى الْآخَرِ. / الْوَيْلُ: كَلِمَةٌ تُقَالُ عِنْدَ الدُّعَاءِ
بِالْهَلَاكِ وَ الْعَذَابِ أَوْ عِنْدَ التَّهْدِيدِ بِهِمَا: کلمه ای که موقع دعا برای هلاکت و عذاب یا
تهدید کسی به کار می رود، الْعَذَابُ / الْحَرْبُ: سَلْبُ الْمَالِ وَ مَصَادِرُتُهُ: مالی را سلب کردن
و گرفتن و مصادره کردن.

يقول: وَ لَمْ أَرْتَكِبْ خَطَاً يَقْضِي بِأَنْ أَتَحَمَّلَ كُلَّ هَذِهِ الْأَلَامِ، فَلَمَّاذَا هَذَا الْعَذَابُ وَ التَّعْرِضُ
لِلنَّهْبِ وَ السَّلْبِ.

شاعر می گوید: من مرتکب خطایی نشدم تا اینکه لازم باشد این همه آلام و درد ها را تحمل کنم، پس این عذاب و این غارت و چپاول برای چیست؟

۵- فَهَلْ دِفَاعِي عَنِ دِينِي وَعَنْ وَطَنِي ذَنْبٌ أَدَانُ بِهِ ظُلْمًا وَأُغْتَرِبُ؟

آدان: اَعاقِبُ: عقوبت و مجازات کرد، دانه: حاسَبَه و جازاه، نَقِيضُ بَرَاهُ * دانتِ المَحَكَمَةُ الْمُتَّهَمُ: دادگاه آن متهم را مجازات کرد. / اغْتَرِبَ المرءُ: هاجر: هجرت کرد، نَزَحَ عَنِ وَطَنِهِ و عَاشَ فِي بَلَدٍ غَرِيبٍ: از وطنش دور شد و در کشور غریبی زندگی کرد.

يقول: فهل كان دِفاعي عَنِ دِينِي و وَطَنِي ذَنْبٌ أَعاقِبُ عَلَيْهِ ظُلْمًا و عُذوانًا و أَنفِي عَنِ بَلَدِي مِنَ أَجَلِهِ.

شاعر میگوید: آیا دفاع من از دینم و وطنم گناهی هست که باید بخاطر آن خیلی ظالمانه عقوبت شوم و بخاطرش از کشورم تبعید شوم.

۶- فَإِنْ يَكُنْ سَاءَ نِي دَهْرِي و غَادِرَتِي فِي غُرْبَةٍ لَيْسَ لِي فِيهَا أَحٌ حَدِبٌ

غَادِرَتِي: تَرَكْنِي: مرا رها و ترک کرد، غَادِرَةٌ: خَلَّفَهُ، مَضَى تَارِكًا أَيَّاهُ، ذَهَبَ عَنْهُ، نَقِيضُ عَادَ إِلَيْهِ. / حَدِبٌ: شَفِيقٌ مُتَعَطِّفٌ: مهربانی و دلسوزی کردن، حَدِبٌ عَلَيْهِ: انْحَنَى و عَطَفَ، عَطَفَ عَلَيْهِ * عَلَيْنَا أَنْ نَحْدَبَ عَلَى الْفُقَرَاءِ و الْمَرْضَى: برماست که بر فقیران و مریضان مهربانی کنیم.

يقول: فَإِنْ كَانَ الدَّهْرُ قَدْ تَنَكَّرَ لِي و عَرَضَنِي لِلْمَصَائِبِ و أَبْعَدَنِي و عَنِ الْأَهْلِ و الْخُلَّانِ، فَأَصَبَحْتُ لَا أَحٌ لِي يَعْطِفُ عَلَيَّ و يُشْفِقُ لِحَالِي...

شاعر می گوید: اگر روزگار به من بدی کرد یا با من تندخو شد و مرا در معرض مصائب قرار داد و اهل و خانواده و یاران مرا از من دور کرد و در حالتی گردیدم که هیچ برادری برایم نیست که به من عطف و مهربانی کند و به حال من شفقت و دلسوزی کند.

۷- فَسَوْفَ تَصْفُو اللَّيَالِي بَعْدَ كُدْرَتِهَا و كُلُّ دَوْرٍ إِذَا مَاتَ يَنْقَلِبُ

صَفَا الشَّيْءُ: خَلَا مِنَ الشُّوَابِّ: خَالِي بـودن از آمیختگی یعنی کدر نیست، کَانَ نَقِيًّا أَوْ صَارَ نَقِيًّا، نَقِيضٌ كَدِرٌ، صَفَا الْقَلْبُ أَي خَلَا مِنَ الْهَمِّ أَوْ الْحِقْدِ. / كُدْرَةٌ: مَا لَمْ يَكُنْ صَافِيًّا وَ مَالَ إِلَى السَّوَادِ أَوِ الْغُبْرَةِ: چیزی که صاف نباشد و به سیاهی یا کدر بودن میل کند / دَوْرٌ: نَوْبَةٌ: دفعه، دوره * هَذَا دَوْرٌ فِي شَرْحِ الْقَصِيدَةِ. / انْقَلَبَ الشَّيْءُ: تَحَوَّلَ عَنْ وَجْهِهِ: تغییر کرد، فَصَارَ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ وَ بَاطِنُهُ ظَاهِرَهُ، صَارَ مَقْلُوبًا: از بالا به پایین آمدن یا از پایین به بالا آمدن یعنی تغییر و تحول.

يَقُولُ: فَإِنَّ حَالِي سَيَنْصَلِحُ وَ يَعُودُ الْهَنَاءُ لِي وَ تَصْفُو اللَّيَالِي، فَكُلُّ فِتْرَةٍ أَسَىٍّ وَ حُزْنٍ لِأَبَدٍ أَنْ تَزُولَ لِتَحِلَّ مَحَلَّهَا السَّعَادَةُ.

شاعر می گوید: به درستی که حال من بهبود پیدا خواهد کرد. و خوشی دوباره از اول برمی گردد و شبهایم صاف و زلال می شود و هر دوره غم و اندوه ناگزیر است که زایل شود و از بین برود و جا و مکان و محلش را با خوبی و سعادت و خوشبختی جابجا کند و جایشان را با همدیگر تغییر دهند.

أحمد شوقي

۱۸۶۸م - ۱۹۳۲م

أكبر مُجَدِّدٍ فِي الشَّعْرِ الْعَرَبِيِّ الْحَدِيثِ، وَهُوَ بِحَقِّ أَمِيرِ شُعْرَاءِ هَذَا الْعَصْرِ، أَدْخَلَ عَلَى الشَّعْرِ أَبْوَاباً جَدِيدَةً، وَ سَلَكَ طُرُقاً كَانَتْ ضَيِّقَةً قَبْلَهُ فَفَتَحَ بَاباً لِلرَّوَايَاتِ التَّمثِيلِيَّةِ الْمَنْظُومَةِ، وَ لَمْ يَتْرُكْ بَاباً مِنْ الْأَبْوَابِ إِلَّا وَوَجَّهَ بِشِعْرِهِ وَ كَانَ فِيهِ فَائِقاً مُمْتَازاً.

وَأَشْهَرُ آثَارِ شَوْقِي دِيْوَانُهُ «الشُّوْقِيَّاتُ» وَ هُوَ أَرْبَعَةُ أَجْزَاءٍ، وَ أَشْهَرُ رَوَايَاتِهِ التَّمثِيلِيَّةِ: «مَصْرَعُ كَلِيوْبَاتِرَا» وَ «مَجْنُونُ لَيْلِي» وَ «مُحَمَّدُ عَلِي الْكَبِيرُ» وَ «عَنْتَرَةُ» وَ بِالْجَمْلَةِ فَهُوَ شَاعِرٌ فَيَّاضٌ الْقَرِيحَةَ عَجِيبُ الْوَثْبَاتِ الشَّعْرِيَّةِ.

تُوفِّي سَنَةَ ۱۹۳۲م، وَ أُقِيمَتْ لَهُ حَفْلَةٌ تَأْيِينِيَّةٌ فِي مِصْرَ اشْتَرَكَتْ فِيهَا جَمِيعُ الْأَقْطَارِ الْعَرَبِيَّةِ.

احمد شوقي

۱۸۶۸ م - ۱۹۳۲ م

بزرگترین نو آور در شعر جدید عربی است و او بحق امیر شاعران این عصر است با بهای جدیدی را در شعر وارد کرد و راه هایی را پیمود که قبل از او سخت و دشوار بودند پس بابی را برای روایات تمثیلی منظوم باز کرد و بابی از ابواب را رها نکرد مگر این که آن را در شعرش وارد کرده باشد و در آن برتر و ممتاز بود.

و مشهورترین آثار شوقی دیوان اون (الشوقیات) است و آن ۴ جزء است و مشهورترین روایات تمثیلی اش: (مصراع کلیو باترا) (مجنون لیلی) (محمد علی الکبیر) (عنتره). به طور کلی او شاعری است با طبعی سرشار و گامهای شعری عجیب. در سال ۱۹۳۲ م فوت کرد و مجلس

ختمی در مصر برای او برپا شد که تمام کشورهای عربی در آن شرکت داشتند.

- ١- قُمْ لِلْمُعَلِّمِ وَقِهِ التَّبْجِيلَا
كَادَ الْمُعَلِّمُ أَنْ يَكُونَ رَسُولَا
- ٢- أَعْلِمْتَ أَشْرَفَ أَوْ أَجَلَّ مِنَ الَّذِي
يَبْنِي وَ يُنْشِئُ أَنْفُسًا وَ عُقُولَا
- ٣- سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ خَيْرَ مُعَلِّمٍ
عَلَّمْتَ بِالْقَلَمِ الْقُرُونَ الْأُولَى
- ٤- أَرْسَلْتَ بِالتَّوْرَاهِ مُوسَى مُرْشِدَا
وَابْنَ الْبَتُولِ فَعَلَّمِ الْإِنْجِيلَا
- ٥- وَفَجَّرْتَ يَنْبُوعَ الْبَيَانِ مُحَمَّدًا
فَسَقَى الْحَدِيثَ، وَنَاوَلَ التَّنْزِيلَا
- ٦- رَبُّوَا عَلَى الْإِنْصَافِ فِتْيَانَ الْحِمَى
تَجِدُوهُمْ كَهَفِ الْحُقُوقِ كَهُولَا
- ٧- فَهُوَ الَّذِي يَبْنِي الطَّبَاعَ قَوِيمَةً
وَهُوَ الَّذِي يَبْنِي النُّفُوسَ عُدُولَا
- ٨- وَيُقِيمُ مَنْطِقَ كُلِّ أَعْوَجِ مَنْطِقٍ
وَ يُرِيهِ رَأْيًا فِي الْأُمُورِ أُصِيلَا
- ٩- وَإِذَا أُصِيبَ الْقَوْمُ فِي أَخْلَاقِهِمْ
فَأَقِمِ عَلَيْهِمْ مَأْتَمًا وَ عَوِيلَا
- ١٠- وَإِذَا النِّسَاءُ نَشَأْنَ فِي أُمَّيْهِ
رَضَعَ الرَّجَالُ جَهَالَةً وَ خُمُولَا
- ١١- لَيْسَ الْيَتِيمُ مَنْ انْتَهَى أَبْوَاهُ مِنْ
هَمِّ الْحَيَاةِ، وَ خَلَّفَاهُ ذَلِيلَا
- ١٢- إِنَّ الْيَتِيمَ هُوَ الَّذِي تَلْقَى لَهُ
أُمَّ تَخَلَّتْ، أَوْ أَبًا مَشْغُولَا

الشرح: شرح ابيات

- ١- قُمْ لِلْمُعَلِّمِ وَقِهِ التَّبْجِيلَا
قم: فعل أمرٍ من قام يقوم أى قف، انتصب/ وفى الرجل حقه: أعطاه إياه تاماً/ بجله: عظمه.
- كَادَ الْمُعَلِّمُ أَنْ يَكُونَ رَسُولَا

يقول: عَلَيْكَ بِتَكْرِيمِ الْأَسْتَاذِ وَ تَبَجِيلِهِ، فَهُوَ يَكَادُ يَكُونُ كَالرَّسُولِ فِي تَعْلِيمِ النَّاسِ الْعِلْمَ وَ الْأَخْلَاقَ، فَقِفْ أَمَامَهُ إِحْتِرَاماً وَ تَعْظِيماً.

- قم: فعل امر از قام يقوم یعنی بایست / و فی الرجل حقه: آن را به طور کامل به او داد، حقش را تمام و کمال ادا کرد / بجله: او را از بزرگداشت.

می گوید: گرامی داشت و بزرگ داشت استاد بر تو واجب است. چرا که او در آموزش علم و اخلاق به مردم، نزدیک است که همچون پیامبر شود پس با احترام و تعظیم در مقابلش بایست.

۲- أَعْلِمْتَ أَشْرَفَ أَوْ أَجَلَ مِنَ الَّذِي يَبْنِي وَ يُنْشِئُ أَنْفُساً وَ عُقُولاً أَجَلَ: أَعْظَمَ، مِنْ جَلٍّ يَجِلُّ جَلَالاً وَ جَلَالَةً / بَنَى الْبَيْتَ: عَكْسُ هَدْمِهِ / أَنْشَأَهُ: رَبَّاهُ. **يقول:** هَلْ تَعْرِفُ أَحَدًا أَفْضَلَ وَ أَشْرَفَ وَ أَكْرَمَ مِمَّنْ يَزْرَعُ الْأَخْلَاقَ فِي النَّفُوسِ وَ الْعِلْمِ فِي الْعُقُولِ.

اجل: بزرگتر، من جل یجل جلالاً و جلاله / بنی البیت: خانه را ساخت، برعکس هدمه: آن را ویران کرد / انشاه: او را پرورش داد.

می گوید: آیا کسی را می شناسی که برتر و شریف تر و گرامی تر باشد از کسی که اخلاق را در جان ها و علم را در عقل ها می کارد.

۳- سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ خَيْرَ مُعَلِّمٍ عَلَّمْتَ بِالْقَلَمِ الْقُرُونَ الْأُولَى الْقُرُونَ: مُفْرَدُهَا قَرْنٌ: أَهْلُ زَمَانٍ وَاحِدٍ، الْوَقْتُ مِنَ الزَّمَانِ. / **يقول:** فَسُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ فَأَنْتَ أَوْلُ مُعَلِّمٍ عَلَّمْتَ آدَمَ وَ الْإِنْسَانَ بِالْقَلَمِ.

القرون: مفرد آن قرن: اهل یک زمان ، وقتی از زمان.

می گوید: پاک و منزهی تو ای خدا تو اولین معلمی هستی که با قلم به آدم و انسان آموختی.

۴- أَرْسَلْتَ بِالتَّوْرَةِ مُوسَى مُرْشِدًا
وَأَبْنَ الْبَتُولِ فَعَلَّمَ الْإِنْجِيلَ
مُرْشِدًا: هَادِيًا، أَرْشَدَهُ إِلَى كَذَا وَ عَلَيْهِ وَ لَهُ: هَدَاهُ / ابْنُ الْبَتُولِ: لَقَبُ السَّيِّدَةِ مَرْيَمَ عَلَيْهَا السَّلَامُ،
الْبَتُولُ مَنْ انْقَطَعَ عَنِ الزَّوْجِ.
يقول: لَقَدْ أَنْزَلْتَ التَّوْرَةَ عَلَى مُوسَى (ع)، مُرْشِدًا لِلنَّاسِ، وَبَعَثْتَ الْمَسِيحَ ابْنَ الْبَتُولِ بِالْإِنْجِيلِ
لِيَهْدِيَ الْبَشَرَ وَ يَأْخُذَ بِيَدِهِمْ إِلَى الْخَيْرِ وَالتَّقَى.

مرشد: راهنما، ارشد الی کذا و علیه وله: او را راهنمایی کرد / ابن البتول: لقب حضرت
مریم (علیها السلام) البتول: کسی که از ازدواج بریده باشد.

می گوید: تورات را بر موسی (ع) به عنوان هدایتگر مردم نازل کردی و مسیح پسر بتول را با
انجیل مبعوث کردی تا بشر را هدایت کند و دستانشان را به سوی خیر و تقوا بگیرد.

۵- وَفَجَّرْتَ يَنْبُوعَ الْبَيَانِ مُحَمَّدًا
فَسَقَى الْحَدِيثَ، وَنَاوَلَ التَّنْزِيلَ
فَجَّرْتَ: أَجْرَيْتَ، فَجَّرَ الْمَاءَ: بَجَسَهُ وَ فَتَحَ لَهُ مَنفذًا أَوْ طَرِيقًا فَجْرِي / يَنْبُوعُ: ج. يَنْبَاعٍ: عَيْنُ الْمَاءِ
يُقَالُ: «فَجَّرَ اللَّهُ يَنْبَاعَ الْحِكْمَةِ عَلَى لِسَانِهِ.» / نَاوَلَهُ الشَّيْءَ: أَعْطَاهُ إِيَّاهُ مَادًّا بِهِ يَدَهُ / التَّنْزِيلُ الْقُرْآنُ.
يقول: وَ أَجْرَيْتَ يَنْبَاعَ الْبَيَانِ وَ الْحِكْمَةِ بِالْقُرْآنِ عَلَى لِسَانِ مُحَمَّدٍ (ص) لِيَكُونَ مَعَ الْأَحَادِيثِ
الشَّرِيفَةِ السَّلْسَبِيلِ الَّذِي يَتَرَعُّ مِنْهُ الْمُسْلِمُونَ تَعَالِيمَهُمْ وَ وَاجِبَاتَهُمْ نَحْوَ خَالِقِهِمْ.
فجرت: جاری و روان کردی، فجر الماء: آن را جاری و روان کرد. منفذ یا راهی را برایش باز کرد
پس جاری شد / ينبوع: ج. ينابيع: چشمه آب. گفته می شود: « خداوند چشمه های حکمت را بر
زبانش جاری ساخت.» / ناوله الشیء: دستش را به سوی او دراز کرد آن چیز را به او داد. /
التنزیل: قرآن.

می گوید: و چشمه های بیان و حکمت را به وسیله قرآن بر زبان محمد (ص) جاری ساختی تا
همراه احادیث شریفه چشمه ای باشد که مسلمانان تعالیم و تکالیفشان به سمت آفریدگار
شان را از آن پر کنند.

٦- رَبُّوا عَلَى الْإِنصَافِ فِتْيَانَ الْحِمَى
تَجِدُوهُمْ كَهْفَ الْحَقِيقِ كَهُولًا
رَبُّوا: فِعْلٌ أَمْرٌ، رَبَّاهُ: هَدَّبَهُ / فِتْيَانَ: مُفْرَدُهَا الْفَتَى: الشَّابُّ الْحَدِيثُ، الْعَبْدُ / الْحِمَى: مَا يُدَافِعُ عَنْهُ /
كَهْفٌ: جُ كُهُوفٍ: الْغَارُ، الْمَلْجَأُ / كَهُولٌ: مُفْرَدُهَا كَهْلٌ: مَنْ بَلَغَتْ سِنُّهُ بَيْنَ الثَّلَاثِينَ وَالْخَمْسِينَ /
يَقُولُ: عَلَّمُوا أَوْلَادَكُمْ الْإِنصَافَ صِغَارًا تَجِدُوهُمْ حَصُونًا لِلْحَقِّ وَالْعَدْلِ كِبَارًا مُسْنِينَ.

- ربوا: فعل امر، ربا: او را پاک و آراسته کرد، پرورش داد / فتیان: مفردش الفتی: جوان برنا، غلام /
الحمی: آن چه که از آن دفاع می شود / کهف: ج کهوف: غار، پناهگاه / کهول: مفردش کهل: کسی
که سنش بین ۳۰ و ۵۰ برسد.

می گوید: به فرزندانان انصاف را از کودکی بیاموزید تا آن ها را در سنین بزرگسالی دژهایی
برای حق و عدل بیابید.

٧- فَهُوَ الَّذِي يَبْنِي الطَّبَاعَ قَوِيمَةً
وَ هُوَ الَّذِي يَبْنِي النَّفُوسَ عُدُولًا
الطَّبَاعُ: مُفْرَدُهَا الطَّبَعُ: السَّجِيَّةُ الَّتِي جُبِلَ عَلَيْهَا الْإِنْسَانُ / قَوْمِيَّةٌ: سَدِيدَةٌ / عُدُولٌ: مُفْرَدُهَا /
عَادِلٌ: الْمُنصِفُ.

يَقُولُ: فَالْإِنصَافُ وَ حِفْظُ حُقُوقِ الْآخَرِينَ هُوَ الَّذِي يَجْعَلُ طَبَعَ الْإِنْسَانِ سَلِيمًا مُسْتَقِيمًا وَ يَزْرَعُ
الْعَدْلَ فِي النَّفُوسِ.

الطباع: مفردش الطبع: خلق و خویی که انسان بر آن آفریده شده است / قویمه: محکم
/ عدول: مفردش عادل: با انصاف

می گوید: پس انصاف و حفظ حقوق دیگران همان چیزی است که طبع انسان را سالم و
پایدار در راه راست قرار می دهد و عدل را در جان ها می کارد.

٨- وَيُقِيمُ مَنْطِقَ كُلِّ أَعْوَجٍ مَنْطِقًا
و يُرِيهِ رَأْيًا فِي الْأُمُورِ أَصِيلًا
أَقَامَ الْمَائِلَ أَوْ الْمَعْوَجَ: عَدَّلَهُ / الْمَنْطِقُ: الْكَلَامُ، وَقَدْ يُسْتَعْمَلُ فِي غَيْرِ الْإِنْسَانِ / أَعْوَجٌ مَائِلٌ،
مُنْحَنٌ، مُنْحَرَفٌ «عُودٌ أَعْوَجٌ»، «طَرِيقٌ أَعْوَجٌ» / يُرِيهِ: مَنْ أَرَى إِراءَهُ: جَعَلَهُ يَنْظُرُ فِيهِ / رَأْيٌ: جُ
أراءٌ: مَا اعتَقَدَهُ الْإِنْسَانُ وَ ارتآه، الإصابه في التدبير / أصيل: الشَّرِيفُ الْأَصْلُ.

يقول: وَهُوَ الَّذِي يُصَحِّحُ مَنْطِقَ الْإِنْسَانِ وَيَجْعَلُهُ قَادِرًا عَلَىٰ إِقْنَاعِ الْآخِرِينَ وَ يُؤَصِّلُهُ إِلَى الرَّأْيِ الْأَصِيلِ الْقَوِيمِ.

اقام المائل اوالمعوج:آن را درست و مستقيم گردانيد / المنطق:كلام،و گاهی در مورد غير انسان به كار برده می شود / اعوج:مايل،منحنى،منحرف (چوب كج)(راه كج)پريه:من ارى اراء:به اون نشان داد / رای:ج آرا:آن چه كه انسان به آن اعتقاد دارد و در آن فكر و تدبر می كند،اندیشیدن

اصيل:شريف الاصل

می گوید:و انصاف چیزی است كه منطق (كلام) انسان را درست و صحیح می كند و او را قادر بر قانع كردن ديگران می سازد و او را به نظر بزرگوارانه و محكم می رساند.

۹- وَإِذَا أَصِيبَ الْقَوْمُ فِي أَخْلَاقِهِمْ فَأَقِمِ عَلَيْهِمْ مَأْتَمًا وَ عَوِيلًا
أَصِيبٌ:فعلٌ مجهولٌ، أَصَابَ الدَّهْرُ الْقَوْمَ بِأَمْوَالِهِمْ أَوْ نَفُوسِهِمْ:فَجَعَلَهُمْ / مَأْتَمٌ:ج مَأْتَمٌ مُجْتَمِعٌ النَّاسِ عُمُومًا وَقَدْ غَلَبَ عَلَىٰ مُجْتَمِعِهِمْ فِي حُزْنٍ، مِنْ أْتَمَ يَأْتَمُ أْتَمًا:جَمَعَ بَيْنَ شَيْئَيْنِ / عَوِيلٌ:رَفْعُ الصَّوْتِ بِالْبَكَاءِ وَ الصَّيْحِ.

يقول:لَيْسَ الْعِلْمُ وَحْدَهُ كَافِيًا لِبِنَاءِ الْمُجْتَمَعِ وَ رَفَعَهُ الْقَوْمِ بَلْ إِنَّ لِلْأَخْلَاقِ أَهْمِيَّةً كَبِيرَةً فِي ذَلِكَ، وَالْأُمَّةُ الَّتِي لَا أَخْلَاقَ لَهَا لَا بُدَّ أَنْ تَفْنَى وَ تَزُولَ.

اصيب:فعل مجهول،اصاب الدهر القوم باموالهم او نفوسهم:آنها را در دچار فاجعه و گرفتاری کرد / ماتم:ج مآتم:گردهمایی مردم ولی بیشتر برای مجالس عزا به كار ميرود،من اتم ياتم
اتما:جمع بين دو چیز / عويل:گریه با صدای بلند و فریاد

می گوید:علم به تنهایی برای ساختن جامعه و بالا بردن افراد كافی نیست بلکه اخلاق اهميت زيادی در ان دارد و امتی كه هیچ اخلاقی ندارد به ناچار نیست و نابود می شود.

۱۰- وَ إِذَا النَّسَاءُ نَشَأْنَ فِي أُمَّيْهِ رَضَعَ الرَّجَالُ جَهَالَةً وَ خُمُولًا

نَشَأَ الطِّفْلُ: سَبَبٌ وَ قَرَبٌ مِنَ الإدْرَاكِ / الأُمِّيَّة: جَهْلُ الكِتَابَةِ وَ القِرَاءَةِ / رَضَعَ الوَلَدُ أُمَّه: اِمْتَصَّ ثَدْيَهَا
أَوْ ضَرَعَهَا / حَمَلَ ذِكْرَهُ أَوْ صَوْتُهُ: خَفِيَ وَ ضَعَفَ.

يقول: إِذَا لَمْ تُتَحَ الفرصَةُ لِلنِّسَاءِ كِي يَتَعَلَّمْنَ وَ يَتَثَقَّفْنَ نَشَأَ أولَادُهُنَّ جَهْلَةً غير مُتَعَلِّمِينَ.
نشا الطفل: به سن جوانی رسید و به فهم و شعور نزدیک شد

الامیه: بی سواد، کسی که سواد خواندن و نوشتن ندارد/رضع الولد امه: شیر خوردن بچه از
مادر/حمل ذکره او صوته: پنهان و ضعیف شد، گمنام شد.

می گوید: زمانی که فرصت برای زنان پیش نیاید تا یاد بگیرند و تحصیل کنند فرزندانشان
نادان و بدون اینکه چیزی یاد گرفته باشند، بزرگ میشوند.

۱۱- لَيْسَ الْيَتِيمُ مِنْ أَنْتَهَى أَبَوَاهِ مِنْ هَمِّ الْحَيَاهِ، وَخَلَّفَاهُ ذَلِيلًا

۱۲- إِنَّ الْيَتِيمَ هُوَ الَّذِي تَلَقَى لَهُ أُمَّاً تَخَلَّتْ، أَوْ أَباً مَشْغُولًا

الهم: الحزن، هم الأمر فلاناً: أفلقه و أحزنه / خلف الشيء: تركه وراءه / تخلت: أهملت، تركت /
مشغولاً: منهمكاً في أعماله.

يقول: لَيْسَ الْيَتِيمُ مَنْ مَاتَ أَبَوَاهُ وَ تَرَكَاهُ وَحِيداً ذَلِيلًا فِي هَذِهِ الْحَيَاهِ بَلِ الْيَتِيمُ مَنْ تَخَلَّفَتْ أُمَّهُ
عَنْ تَرْبِيَّتِهِ وَ كَانَ أَبُوهُ مَشْغُولًا عَنِ الْعِنَايَةِ بِهِ وَ تَهْدِيَّتِهِ.

الهم: اندوه، هم الامر فلانا: او را نگران و اندوهگین کرد / خلف الشيء: آن را پشت سر خورد رها
کرد، جا گذاشت / تخلت: رها کرد، ترک کرد / مشغولاً: در کارهای خود تلاش کرد.

می گوید: یتیم کسی نیست که پدر مادرش مرده باشند، و او را تنها و خوار و تو سری خورد
این زندگی رها کرده باشند بلکه یتیم کسی است که مادرش تربیتش را رها کرده باشد و
پدرش برای توجه به او و تربیت اخلاقی اش بیکار نباشد فقط در تلاش برای انجام کارهای
خود باشد.

المنافسه: بحث

۱- لِمَاذَا يَطْلُبُ الشَّاعِرُ تَكْرِيمَ الْمُعَلِّمِ؟ لان المعلم في هدايه الناس كالرسول و اشرف من الذى يبنى و ينشى انفسا و عقولا
چرا شاعر مى خواهد كه معلم تكريم شود؟ چون معلم در هدايت مردم همچون پيامبر است و شريف ترين كسى است كه جان ها و عقل ها را ايجاد و بنا ميكند.

۲- لِمَاذَا قَالَ الشَّاعِرُ: «كَادَ الْمُعَلِّمُ أَنْ يَكُونَ رَسُولًا» وَ مَا هِيَ الصِّفَةُ الْمُشْتَرِكَةُ بَيْنَ الْمُعَلِّمِ وَ الرَّسُولِ؟ لانه فى تعليم الناس العلم و الاخلاق يكون كالرسول و الصفت المشتركه بينهما تكون هدايه الناس.

چرا شاعر گفته است: معلم نزدیک است كه پيامبر شود و صفت مشترك بين معلم و پيامبر چيست؟ چون او در آموزش علم و اخلاق به مردم همچون پيامبر ميباشد و صفت مشترك بين آنها هدايت گرى مردم است.

۳- الى اى آيه يُشيرُ الشَّاعِرُ فى البيت الثالث؟ السوره المباركه علق الايه ۴ «الذى علم بالقلم»
شاعر در بيت سوم به کدام آيه اشاره مى كند؟ سوره مباركه علق آيه ۴ «الذى علم بالقلم»
۴- قال حافظ ابراهيم:

لَا تَحْسَبَنَّ الْعِلْمَ يَنْفَعُ وَحْدَهُ
مَا لَمْ يُتَوَّجَّ رَبُّهُ بِخَلْقِ
أىُّ أبياتِ شوقى يُشيرُ إلى هذا المعنى؟ وَهَلْ لِلْأَخْلَاقِ أَثْرٌ فى حَيَاةِ الْمُجْتَمَعِ؟ يشير الى هذا المعنى البيت ۹ و نعم للاخلاق اثر كبير فى حياه المجتمع.

حافظ ابراهيم گفته است: گمان نكن علم به تنهائى سودمند است تا زمانى كه با اخلاق بر سر صاحبش تاج نگذاشته است. کدام ابیات شوقى به این معنا اشاره دارد؟ و آیا اخلاق در زندگى جامعه تاثیرى دارد؟ بیت نهم به این موضوع اشاره دارد. بله اخلاق تاثیر زيادى در زندگى جامعه دارد.

۵- و قال حافظ أيضاً:

الأمّ مدرسه إذا أعددتها

أعددت شعباً طيب الأعراق

قارن هذا البيت مع البيت العاشر من القصيدة و بين أيهما أجمل في نظرك؟ كلاهما جميلان. لانهما يشيران الى دور مهم للام في تربية الاولاد.

همچنین حافظ گفته است: مادر برای فرزندان مدرسه ای است زمانی که خود به علم فرهنگ دست یابد ملتی بزرگوار و خوب می سازد. این بیت را با بیت دهم از قصیده مقارنه کن و بیان کن که کدام یک در نظرت زیباتر است؟ هر دو زیبا هستند چون به نقش مهم مادر در تربیت فرزندان اشاره میکنند.

۶- مَنْ هُوَ الْيَتِيمُ الْحَقِيقِيُّ فِي رَأْيِ الشَّاعِرِ؟ فِي رَأْيِ الشَّاعِرِ الْيَتِيمُ الْحَقِيقِيُّ مَنْ تَخَلَّفَتْ أُمُّهُ

عن تربيته و كان ابوه مشغولاً عن العناية به و تهذيبه.

یتیم حقیقی در نظر شاعر کیست؟ در نظر شاعر یتیم حقیقی کسی است که مادرش تربیتش را رها کرده باشد و پدرش برای توجه به او و تربیت اخلاقی اش بیکار نباشد فقط در تلاش برای کارهای خود باشد.

۷- مَا هُوَ وَاجِبُ الْأُمِّ وَالْأَبِّ نَحْوَ أَوْلَادِهِمَا؟ التَّربِيَةُ الصَّحِيحَةُ وَ ارشادهم الى الصراط الصحيح

المستقيم

وظیفه پدر مادر در قبال فرزندان شان چیست؟ تربیت صحیح و راهنمایی شان به راه درست و

مستقیم

وله:

دقات قلب المرء قائله له

إنَّ الحیاةَ دقائق و ثوانٍ

از اوست

تپش های قلب انسان به او می گوید: زندگی دقیقه ها و ثانیه هاست

قف دون رأیک فی الحیاه مجاهداً

[إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَجَهَادٌ]

در قبال اندیشه ات در زندگی تلاشگرانه بایست چرا که زندگی عقیده و جهاد است.

حافظ ابراهیم

۱۸۷۱ م - ۱۹۳۲ م

هو محمد بن حافظ بن ابراهيم، وُلد في القاهرة سنه ١٨٧١ م و تَعَلَّم فيها. ثم دَخَلَ المدرسه الحربيه و تخرَّج منها ضابطاً في الجيش المصري، و أُرْسِلَ إلى السودان. و في سنه ١٩٠١ م استقالَ مِن خِدْمَةِ الجِيشِ و عَكَفَ عَلَى المَطَالَعَةِ و الكِتَابَةِ وَ النَّظْمِ حَتَّى تَفَوَّقَ فِي الشَّعْرِ و لُقِّبَ بِشَاعِرِ النَّيْلِ.

امتازَ شِعْرُهُ بِالسَّهُولَةِ و السَّلَاسَةِ و حُسْنِ الدِّيَابِجِ، وَ قَدْ جُمِعَ فِي ديوانٍ مطبوعٍ، تَرَجَمَ كِتَابَ البُؤْسَاءِ لِفِكْتور هيجو عَنِ الفرنسيِّهِ، أَلْفَ «ليالي سطيح» و قد تُوفِّيَ سنه ١٩٣٢ م رَحِمَهُ اللهُ.

حافظ ابراهيم

١٨٧١ م - ١٩٣٢ م

او محمد بن حافظ بن ابراهيم است، در سال ١٨٧١م در قاهره متولد شد و در آن جا علم آموخت. سپس وارد مدرسه نظامی شد و به عنوان افسر در ارتش مصری از آن فارغ التحصیل شد و و به سودان فرستاده شد و در سال ١٩٠١ م از خدمت در ارتش استعفا داد و به مطالعه، نوشتن و شعر روی آورد. تا جایی که در شعر برتری یافت و به شاعر نیل لقب یافت. شعرش به سهولت و آسانی و نرمی و حسن دیباجه متمایز شده است. و در دیوانی چاپ شده جمع شده است کتاب بینوایان و ویکتور هوگو فرانسوی را ترجمه کرده است. (لیالی سطيح) را تالیف کرده است و در سال ١٩٣٢ م در گذشت خدایش بیامرزد

العلم و الاخلاق

- ١- إِنِّي لَتَطْرُبُنِي الْخِلَالَ كَرِيمَةٍ طَرَبَ الْغَرِيبِ بِأَوْبِهِ وَ تَلَاقِي
- ٢- وَ تَهْزِنِي ذِكْرِي الْمُرْوَةِ وَالنَّدى بَيْنَ الشَّمَائِلِ هِزَّةَ الْمُشْتِاقِ
- ٣- فَإِذَا رُزِقْتَ خَلِيقَةً مَحْمُودَةً فَقَدْ اصْطَفَاكَ مَقْسَمُ الْأَرْزَاقِ
- ٤- فَالْنَّاسُ هَذَا حَظُّهُ مَالٌ، وَ ذَا عِلْمٌ، وَ ذَاكَ مَكَارِمُ الْأَخْلَاقِ
- ٥- وَالْمَالُ إِنْ لَمْ تَدْخِرْهُ مُحْصَنًا بِالْعِلْمِ كَانَ نِهَايَةَ الْإِمْلَاقِ
- ٦- وَالْعِلْمُ إِنْ لَمْ تَكْتَفِهِ شَمَائِلُ تُعْلِيهِ كَانَ مَطِيَّةَ الْإِخْفَاقِ

٧- لَا تَحْسَبَنَّ الْعِلْمَ يَنْفَعُ وَحْدَهُ

٨- كَمِ عَالِمٍ مَدَّ الْعُلُومَ حَبَائِلًا

٩- وَفَقِيهِ قَوْمٍ ظَلَّ يَرُصِدُ فِقْهَهُ

١٠- وَطَبِيبٍ قَوْمٍ قَدْ أَحَلَّ لِطَبِّهِ

١١- قَتَلَ الْأَجِنَّةَ فِي الْبُطُونِ وَ تَارَةً

١٢- وَأَدْيِبٍ قَوْمٍ تَسْتَحِقُّ يَمِينَهُ

١٣- يَلْهُو وَ يَلْعَبُ بِالْعُقُولِ بَيَانَهُ

١٤- مَنْ لِي بِتَرْبِيهِ النِّسَاءِ فَإِنَّهَا

١٥- الْأُمُّ مَدْرَسَةٌ إِذَا أَعَدَدَتْهَا

١٦- الْأُمُّ رَوْضٌ إِنْ تَعَهَّدَهُ الْحَيَا

١٧- الْأُمُّ أَسْتَاذُ الْأَسَاتِيذِ الْأَلَى

١٨- أَنَا لَا أَقُولُ دَعُوا النِّسَاءَ سَوَافِرًا

١٩- فِي دَوْرِهِنَّ شُؤُنُهُنَّ كَثِيرَةٌ

٢٠- كَلَّا وَ لَا أَدْعُوكُمْ أَنْ تُسْرِفُوا

٢١- لَيْسَتْ نِسَاؤُكُمْ حُلَى وَ جَوَاهِرًا

٢٢- لَيْسَتْ نِسَاؤُكُمْ أَثَاثًا يَقْتَنَى

٢٣- رَبُّوا الْبَنَاتِ عَلَى الْفَضِيلَةِ إِنَّهَا

٢٤- وَعَلَيْكُمْ أَنْ تَسْتَبِينَ بَنَاتِكُمْ

مَا لَمْ يُتَوَجَّحْ رَبُّهُ بِخَلْقِ

لِوَقَيْعِهِ وَقَطِيعِهِ وَ فِرَاقِ

لِمَكِيدِهِ أَوْ مُسْتَحِلِّ طَلَاقِ

مَا لَا تُحِلُّ شَرِيْعَةُ الْخَلَاقِ

جَمَعَ الدَّوَانِقَ مَنْ دَمٍ مَهْرَاقِ

قَطَعَ الْأَنَامِلِ أَوْ لَطَى الْإِحْرَاقِ

فَكَأَنَّهُ فِي السَّحْرِ رَقِيْعُهُ رَاقِي

فِي الشَّرْقِ عَلَيْهِ ذَلِكَ الْإِخْفَاقِ

أَعَدَدَتْ شَعْبًا طَيِّبَ الْأَعْرَاقِ

بِالرَّيِّ أَوْرَقَ أَيِّمًا إِيْرَاقِ

شَعَلَتْ مَآثِرُهُمْ مَمْدَى الْآفَاقِ

بَيْنَ الرَّجَالِ يَجْلُنَ فِي الْأَسْوَاقِ

كَشُؤُونِ رَبِّ السَّيْفِ وَ الْمِرْزَاقِ

فِي الْحَجَبِ وَ التَّضْيِيقِ وَ الْإِرْهَاقِ

خَوْفِ الضِّيَاعِ تُصَانُ فِي الْأَحْقَاقِ

فِي الدُّوْرِ بَيْنَ مَخَادِعِ وَ طِبَاقِ

فِي الْمَوْقِفَيْنِ لِهِنَّ خَيْرَ وَثَاقِ

نُورَ الْهَدْيِ وَ عَلَى الْحَيَاءِ الْبَاقِي

الشرح: شرح ابیات

اَطْرَبَهُ اِطْرَابًا: جَعَلَهُ يَطْرَبُ اى يَهْتَزُّ مِنْ الْفَرَحِ وَ السُّرُوْرِ. * اَطْرَبَ سَالِمًا لِحْنٌ قَدِيْمٌ يُحِبُّهُ/ الْخِلَالَ: مُفْرَدًا خِلَّةً: الْمُصَادَقَةَ وَ الْاِخَاءَ وَ الصِّفَاتُ الْكَرِيْمَةَ/ اَوْبَهُ: الرَّجُوْعُ، اَبَ اِلَيْهِ: رَجَعَ اِلَيْهِ، عَادَ اِلَيْهِ، نَقِيضُ ذَهَبَ اِلَيْهِ. * اَبَ الْمُسَافِرِ اِلَى دِيَارِهِ/ تَلَاقَى الْقَوْمُ تَلَاقِيًا: لَقِيَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، نَقِيضُ تَفَارَقُوا. * تَلَاقَى الرَّفَقَاءُ فِى عَطَلَةِ الْاَسْبُوْعِ.

يقول: اِنِّى اَطْرَبُ لِاِخْلَاقِ الْكَرِيْمَةِ كَمَا يَطْرَبُ الْغَرِيْبُ بِعَوْدَتِهِ اِلَى اَهْلِهِ وَ لِقَائِهِمْ.

- اطربه اطرابا: او را وادار به طرب و آواز خوانی کرد. يعنى او را از شادى و خوشحالى تكان داد. * لحنى قديمى كه شخص سالم آن را دوست دارد او را به طرب آورد/ الخلال: مفردش خله: دوستى كردن و برادرى صفات بزرگوارانه / اوبه: برگشتن، آب / اليه: به سوى او برگشت نقیض به سوى او رفت * مسافر به سرزمينش برگشت/ تلاقى القوم تلاقيا: يكديگر را دیدند ملاقات كردند، نقیض از هم جدا شدند * رفیقان در تعطیلى هفته همدیگر را دیدند.

می گوید: همانا من به خاطر اخلاق بزرگوارانه به طرب می آیم همانطوری كه شخص غریبه از بازگشتش به سوى خانواده اش و دیدار آن ها به وجد و طرب می آید.

۲- وَ تَهْزُنِى ذِكْرَى الْمُرُوَّةِ وَالنَّدَى بَيْنَ الشَّمَائِلِ هِزَّةَ الْمُشْتَقِ

هَزَّ الشَّيْءُ: حَرَّكَهُ، جَعَلَهُ يَهْتَزُّ، نَقِيضُ ثَبَّتَهُ/ الذِّكْرَى: تَذَكَّرَ، اذَّكَرَ، مَا يُذَكَّرُ بِحَادِثِهِ حِينَ بَعْدَ حِينَ كَشَىءٌ يُمْنَحُ فِى مَنَاسِبِهِ لِيُذَكَّرَ بِهَا دَائِمًا. * لَا يَبْقَى لِلْعَجُوزِ مِنْ مَاضِيهِ غَيْرُ الذِّكْرِيَّاتِ/ الْمُرُوَّةُ: كَمَالُ الرَّجُولَةِ، نَخْوَةٌ، شَهَامَةٌ، نَقِيضُ النَّذَالَةِ * الْكَرَمُ وَ الشَّهَامَةُ وَ الْمُرُوَّةُ فَضَائِلُ اسْتَهْرَ بِهَا الْعَرَبُ/ النَّدَى: الْمَطَرُ وَ الْجُودُ وَالْفَضْلُ وَالْخَيْرُ. قَطْرَاتُ مَاءٍ وَ تُرَى صَبَاحًا عَلَى اُورَاقِ النَّبَاتَاتِ وَ غَيْرِهَا. / الشَّمَائِلُ: مُفْرَدًا الشَّمْلِيَّةُ: طَبَعٌ فِى الْاِنْسَانِ، خُلُقٌ فِيهِ، صِفَةٌ اَصْلِيَّةٌ فِيهِ/ اسْتَقَ فُلَانًا اَوْ اِلَيْهِ: نَزَعَتْ نَفْسُهُ اِلَيْهِ، مَالَتْ نَفْسُهُ اِلَيْهِ، حَنَّ اِلَيْهِ. * اسْتَقْتُ اِلَى اَخِي الَّذِى يَدْرُسُ فِى فَرَنْسَا.

يقول: وَ يَهْزُنِى مِنَ الْاِخْلَاقِ وَالسَّجَايَا الْحَمِيْدَةِ الْمُرُوَّةِ وَالرَّجُولَةِ وَ الْكَرَمِ وَ اَطْرَبُ لَهَا وَ اَفْرَحُ كَمَا يَفْرَحُ الْمُشْتَقُّ بِلِقَاءِ اَحْبَابِهِ.

هز الشیء: آن را به حرکت درآورد، آن را تکان داد، نقیض آن را ثابت نگه داشت/الذکری: به یاد آوردن، آن چه که حادثه ای را زمانی بعد از زمانی به یاد می آورد همچون چیزی که در مناسبتی داده می شود تا همیشه آن را به یاد آورد*از گذشته شخص پیر جز خاطرات باقی نمی ماند./المروءه: کمال مردی، جوانمردی، شهامه (دلآوری) نقیض پستی * کرم و دلاوری و جوانمردی فضائی است که عرب به آن ها مشهور است./الندی: باران و فضل و بخشش و نیکی قطرات آبی که در هنگام صبح بر روی برگ های گیاهان و غیر آنها دیده می شود./الشمائل: مفردش الشمیله طبع و خلق و خوی و صفتی بزرگوارانه در انسان است./اشقاق فلانا اوالیه: نفسش (درونش) به سوی او گرایش پیدا کرد، نفسش (درونش) به سوی او متمایل شد مشتاق و علاقه مند به او شد. *به برادرم که در فرانسه درس می خواند مشتاق و علاقه مند شدم دلم به سویش پر کشید.

می گوید: اخلاق و خلق خوی ستوده جوانمردی و مردانگی و کرم مرا به حرکت در می آورد و به خاطر آن ها به وجد می آیم و خوشحال می شوم. همانگونه که فرد مشتاق به دیدار دوستانش خوشحال می شود.

۳- فَإِذَا رَزَقْتَ خَلِيقَهُ مَحْمُودَةً فَقَدْ اصْتَفَاكَ مُقَسِّمُ الْأَرْزَاقِ

الْخَلِيقَةُ: ج خلائق: الطَّبِيعَةُ الَّتِي يُخْلَقُ بِهَا الْإِنْسَانُ / اصْتَفَاكَ: اختارَكَ، فَضَّلَكَ عَلَى غَيْرِكَ /

يقول: والله تعالى لا يرزق الا خلاق الكريمة و الصفات المحموده الا لمن اصطفاهم من خلقه.

الخليقه: ج خلائق: طبيعتی که انسان با آن خلق می شود اصطفاک: تو را برگزید، تو را بر غیر تو برتری داد.

می گوید: و خداوند بلند مرتبه اخلاق بزرگوارانه و صفات ستوده را روزی نمی دهد مگر به

کسانی که آن ها را از میان آفریدگانش برگزیده است.

۴- فَالْأَناسُ هَذَا حَظُّهُ مَالٌ، وَذَاكَ مَكَارِمُ الْأَخْلَاقِ عِلْمٌ، وَ ذَاكَ مَكَارِمُ الْأَخْلَاقِ

الْحَظُّ: ج حُظُوظٌ: نَصِيبٌ / مَكَارِمٌ: مُفْرَدُهَا مَكْرَمَةٌ: فِعْلٌ الْخَيْرِ، عَمَلٌ كَرِيمٌ.

يقول: وَ حُظُوظُ النَّاسِ مُتَّفَاوِتَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ كَانَ حَظُّهُ الْمَالِ وَ مِنْهُمْ الْأَخْلَاقِ السَّامِيَةِ.

الحظ: ج حظوظ: نصیب و بهره / مکارم: مفردش مکرمه: کار نیک، عملی بزرگوارانه

می گوید: و بهره های مردم با هم فرق دارد پس بعضی از آن ها کسی است که بهره اش مال

می باشد و بعضی از آن ها اخلاق والا

۵- وَالْمَالُ إِنْ لَمْ تَدَّخِرْهُ مُحَصَّنًا بِالْعِلْمِ كَانَ نِهَائِيَةَ الْإِمْلَاقِ

لَمْ تَدَّخِرْهُ: فِعْلٌ جَحَدٌ مِنْ ادَّخَرَ ادَّخَارًا، بِه مَعْنَى ذَخَرَ أَيْ خَبَأَ الشَّيْءَ لِيَوْمِ الْحَاجَةِ / حَصَّنَ الْمَكَانَ أَوْ نَحْوَهُ: أَحْصَنَهُ، جَعَلَهُ مَنِيعًا، بَنَى حَوْلَهُ مَا يَقِيهِ غَارَةَ الْعَدُوِّ / أَمْلَقَ: أَنْفَقَ مَالَهُ حَتَّى افْتَقَرَ.

يقول: وَالْمَالُ لَا يَحْفَظُهُ سِوَى الْعِلْمِ، وَالْمَالُ بِلَا عِلْمٍ نِهَائِيَتُهُ الْفَقْرُ وَ الْإِمْلَاقُ.

- لَمْ تَدَّخِرْهُ: فِعْلٌ جَحَدٌ مِنْ ادَّخَرَ ادَّخَارًا بِمَعْنَى ذَخِيرَهُ كَرْد.

یعنی چیزی را برای وقت نیاز پنهان کرد/حصن المكان او نحوه: انجا را که استوار و محکم و بلند

گردانید. پیرامونش را ساخت تا آن را از غارت دشمن حفظ کند/املق: مالش را انفاق کرد تا

اینکه فقیر شد.

می گوید: و مال را فقط دانش حفظ می کند و مال بدون علم پایانش فقر و تنگدستی است

۶- وَالْعِلْمُ إِنْ لَمْ تَكْتَنِفْهُ شَمَائِلُ تُعْلِيهِ كَانَ مَطِيَّةَ الْإِخْفَاقِ

اكتنّفه: احاط به، يقال «اكتنّف فلاناً» أي جعله في كنفه و رعايته / شمائل: مفردھا الشّميلة: طبع في الإنسان، خلُق فيه، صفة أصلية فيه / أعلاه: رَفَعَه، جَعَلَهُ عَالِيًا، نقيض أدناه. * أعلى الجنود الرّاية / المَطِيَّة: دابّة يُرَكَبُ عليها، كلُّ ما يُمْتَطَى، رَكُوبه. / أخفق: خاب، فشِل، طَلَبَ الحاجة فلم يُدرِكها، نقيضُ فاز.

يقول: والعلم بالأخلاق، فالعلم الذي لا تحيط به الأخلاق و تحرّسه نهايته الفشل و الإخفاق.

اكتنّفه: آن را احاطه کرد، گفته میشود «اكتنّف فلانا» یعنی او را در کنار خود و مورد توجه خود قرار داد. / شمائل: مفردش الشّميلة: یک نوع طبع و خلق و خوی و صفت بزرگوارانه در انسان / أعلاه: او را بالا برد او را والا قرار داد، نقيض او را پست گردانید، پایین آورد * سر بازان پرچم را بالا بردند (بر افراشتند) / المَطِيَّة: چارپایی که بر آن سوار میشوند. هر آن چه که بر آن سوار می شوند، شتر سواری یا هر چیز سواری / اخفق: نا کام شد، شکست خورد، طلب نیاز کرد اما به آن نرسید، نقيض رستگار شد (دست یافت)

می گوید: علم به اخلاق است، پس علمی که آن را با اخلاق احاطه نکنی و از آن مواظبت نکنی پایانش شکست و نا کامی است

۷- لا تَحَسَبَنَّ الْعِلْمَ يَنْفَعُ وَحْدَهُ مَالِمَ يُتَوَجَّ رَبُّهُ بِخَلَقِ

تَوَجُّهُ: أَلْبَسَهُ التَّاجَ / خَلَقَ: أَخْلَقَ.

يقول: كذلك لا تظنّ أنّ العلم وحده نافع ما لم يقترن بالأخلاق التي تُتَوَجَّ رأس صاحبها.

- توجه: بر سرش تاج گذاشت / خلاق: اخلاق

می گوید: به همین جهت گمان نکن که علم به تنهایی سودمند است تا زمانی که با اخلاقی که تاج بر سر صاحبش می گذارد همراه نشده

۸- كَمَ عَالِمٍ مَدَّ الْعُلُومَ حَبَائِلًا لَوْ قِيعَهُ وَ قَطِيعَهُ وَ فِرَاقِ

حَبَائِلًا: مفردھا الحباله: المَصِيدَه / الوَقِيعَه: ج وَقَائِعُ: وَقَعَهُ الحرب، صَدَمْتُهَا / القَطِيعَه: هِجْرَانٌ، بَعْدُ، نقيضُ الوصال. * انتهتِ العلاقة بين أحمد و يوسف إلى قطيعه دائمه.

يقول: كم عالم يتخذ من العلم فخاخاً و حبالاً للإيقاع بالناس و إبعادهم عن ذويهم و ايقاع الفراق بينهم.

حبالاً: مفردش الحباله: دام /الوقيعه: ج وقائع: در گیری جنگی، برخورد جنگی /القطيعه: هجران، دوری، ضد وصال *ارتباط بین احمد و یوسف به یک دوری همیشگی منتهی شد

میگوید: چه بسا دانشمندی که علم را دام ها و تو رهایی می گرداند برای جنگ و در گیری در میان مردم و دوری شان از خویشاوندانشان و جدایی افکندن در میانشان

۹- وَ فَقِيهِ قَوْمٍ ظَلَّ يَرِصُّدُ فِقْهَهُ لِمَكِيدَةٍ أَوْ مُسْتَحِلِّ طَلَاقٍ

رَصَدَ الْعَدُوَّ أَوْ غَيْرَهُ: قَعْدَلُهُ فِي طَرِيقِهِ يَرْقُبُهُ * رَصَدَ حُرَّاسُ الْحُدُودِ تَحَرُّكَاتِ الْعَدُوِّ / الْمَكِيدَةُ: ج مَكَايِدُ: مَكْرٌ، خَدِيعَةٌ / اسْتَحَلَّ الشَّيْءَ: عَدَّه حَلَالًا، رَأَاهُ حَلَالًا، نَقِيضُ اسْتَحْرَمَهُ.

يقول: وكم من فقيه يستغل فقهه للكيد بالناس أو إحلال الحرام و استحلال الطلاق.

- رصد العدو او غيره: در راهش برای او نشست و مراقب او بود *نگهبانان مرزها (مرزبان ها) تحركات دشمن را مراقب بودند.

المكيدة: ج مكاييد: مكر و حيله / استحل الشيء: آن را حلال به شمار آورد آن را حلال دانست. ضد آن را حرام شمرد

می گوید: و چه بسا فقیهی که فقهش را برای مکر و حيله نسبت به مردم یا حلال کردن حرام و حلال دانستن جدایی به کار میگیرد

۱۰- وَ طَبِيبِ قَوْمٍ قَدْ أَحَلَّ لِطَبِّهِ مَا لَا تَحِلُّ شَرِيعَةُ الْخَلَاقِ

أَحَلَّ الشَّيْءَ: حَلَّلَهُ، جَعَلَهُ حَلَالًا، نَقِيضُ حَرَمَهُ.

يقول: وَكَمْ مِنْ طَبِيبٍ يَتَّخِذُ مِنْ طِبِّهِ وَسِيلَةً لِمُخَالَفَةِ الشَّرَائِعِ.

- احل الشىء: آن را حلال دانست، متضاد آن را حرام دانست.

میگوید: و چه بسا پزشکی که، پزشکی اش را وسیله ای برای مخالفت با شرایع می گرداند

۱۱- قَتَلَ الْأَجِنَّةَ فِي الْبُطُونِ وَ تَارَهُ جَمَعَ الدَّوَانِقَ مِنْ دَمٍ مُهْرَاقٍ

الْجَنِينُ: جِ أَجِنَّةٌ: وَوَلَدٌ مَادَامَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ. يُقَالُ «جَنِينٌ» لِكُلِّ شَيْءٍ مَسْتَوِرٍ لَمْ

يُظْهِرَ الدَّوَانِقَ: مَفْرَدُهَا الدَّانِقُ: سُدَسُ الدَّرْهِمِ / مُهْرَاقٌ: اسْمٌ مَفْعُولٌ مِنْ أَهْرَقَ الْمَاءَ: صَبَّهَ

يقول: فَيَقْتُلُ الْأَجِنَّةَ فِي بُطُونِ الْأُمَّهَاتِ أَوْ يَجْمَعُ النُّقُودَ بِقَتْلِ الْمَرَضَى وَ إِهْرَاقِ دِمَائِهِمْ

الجنین: ج اجنه: فرزند تا زمانی که در شکم مادرش است. گفته میشود « جنین » به هر چیز

پوشیده شده ای که ظاهر نشده است. / الدوانق: مفردش الدانق یک ششم وزن درهم /

مهراق: اسم مفعول از اهرق الماء: آن را ریخت.

می گوید: پس جنین ها را در شکم های مادر نشان میکشد یا پول ها را با کشتن بیماران و

ریختن خون هایشان جمع کند

۱۲- وَ أَدِيبِ قَوْمٍ تَسْتَحِقُّ يَمِينَهُ قَطَعَ الْأَنَامِلَ أَوْ لَطَى الْإِحْرَاقِ

اسْتَحَقَّ الشَّيْءَ أَوْ الْأَمْرَ: اسْتَأْهَلَهُ، كَانَ جَدِيرًا بِهِ، اسْتَوْجَبَهُ / الْأَنْمَلَةُ: جِ أَنْمَلٌ: رَأْسُ الْإِصْبَعِ أَوْ

الْمَفْصِلُ الْأَعْلَى مِنَ الْإِصْبَعِ الَّذِي فِيهِ الظُّفْرُ / اللَّطَى: لَهَبُ النَّارِ الَّذِي لَا دُخَانَ فِيهِ * تَجَنَّبَ لَطَى

النَّارِ فِي الْمَوْقِدِ / أَحْرَقَ الشَّيْءَ: جَعَلَهُ يَحْتَرِقُ، أَشْعَلَ النَّارَ فِيهِ.

يقول: وَ كَمْ مِنْ أَدِيبٍ يَسْتَحِقُّ أَنْ تُقَطَعَ أَصَابِعُهُ أَوْ تَحْرَقَ.

استحق الشىء اوالامر: آن را شایسته دانست، به وسیله ی آن شایسته بود، شایسته و مستحق

آن چیز شد / الانمله: ج انامل: سر انگشت یا مفصل بالا از انگشتی که ناخن در آن

است. / اللطى: زبانه آتش که هیچ دودی در آن نیست * از زبانه آتش در آتشدان دوری

کن/احرق الشیء. آن را سوزاند، آتش را در آن روشن کرد می گوید. و چه بسا ادیبی که شایسته است که انگشتانش قطع شوند یا سوزانده شوند

۱۳- يَلْهُو و يَلْعَبُ بِالْعُقُولِ بَيَانُهُ فَكَأَنَّهُ فِي السَّحْرِ رُقِيَهُ رَاقِي

الرَّقِيَهُ: ج رُقِيَ: عُودَهُ يُرْقَى بِهَا الْمَرِيضُ كَقِرَاءِهِ آيَةٍ مِنَ الْقُرْآنِ أَوْ التَّعَوُّذِ بِأَسْمَائِهِ تَعَالَى صِفَاتِهِ / الرَّاقِي: مَنْ يَقُومُ بِتَعْوِيذِ الْمَرَضِيِّ.

يقول: فَهُوَ يَلْهُو و يَلْعَبُ بِعُقُولِ النَّاسِ بِمَا مَنَحَهُ اللَّهُ مِنْ حُسْنِ الْبَيَانِ فَكَأَنَّهُ يَسْحَرُهُمْ بِرُقِيهِمْ و يُضِيعُ صَوَابَهُمْ.

الرقیه: ج رقی: دعای که به وسیله آن بیمار افسون می شود (شفا می یابد) همچون خواندن آیه از قرآن کریم یا پناه بردن به اسمها و صفات خداوند بلند مرتبه.

الرقی: کسی که اقدام به دعا نوشتن برای مریضان می کند.

می گوید: چرا که او به وسیله آن چه که خداوند از حسن بیان به اون داده است با عقل های مردم بازی می کند گویا اون آن ها را سحر می کند و آن ها را طلسم می کند و خیر و صلاح آن ها را تباه می کند.

۱۴- مَنْ لِي بِتَرْبِيهِ النِّسَاءِ فَإِنَّهَا فِي الشَّرْقِ عَلَّهُ ذَلِكَ الْإِخْفَاقُ

أَخْفَقَ: اضْطَرَبَ، و هُنَا الْإِخْفَاقُ: الْفَشَلُ.

يقول: إِنَّ سُوءَ تَرْبِيهِ النِّسَاءِ عَلَّهُ فَشَلٌ هَذَا الشَّرْقُ و مَا فِيهِ مِنْ تَأَخَّرٍ و مَصَائِبَ و بَلَاءَ و عَلَيْنَا أَنْ نَسْعَى لِتَرْبِيَّتِهِنَّ التَّرْبِيَةَ الصَّحِيحَةَ لِتَخْلُصَ مِمَّا نَحْنُ فِيهِ.

- اخفق: مضطرب شد و الا خفاق در اینجا: شکست و ناکامی می گوید: قطعاً بد تربیت کردن

زنان علت شکست این شرق و آن چه در آن است از جمله عقب افتادگی و مصیبت ها و بلا

می باشد. ما باید تلاش کنیم تا تربیت آن ها تربیتی صحیح باشد تا از آنچه که در آن

هستیم رهایی یابیم.

۱۵- الأُمُّ مَدْرَسَةٌ إِذَا أَعَدَّتْهَا / أَعَدَّتْ شَعْبًا طَيِّبَ الْأَعْرَاقِ

أَعَدَّهُ لِأَمْرٍ: هَيَّأَهُ لَهُ وَ أَحْضَرَهُ / الشَّعْبُ: الْجِيلُ مِنَ النَّاسِ / الْأَعْرَاقُ: مَفْرَدُهَا الْعِرْقُ: الْأَصْلُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، وَ هُنَا الْأَصُولُ فِي الشَّرْفِ وَ الْأَخْلَاقِ الْكَرِيمَةِ.

يَقُولُ: الْأُمُّ الْمَدْرَسَةُ الْأُولَى لِلْأَبْنَاءِ فَإِذَا مَا نَالَتْ مِنَ الْعِلْمِ وَ الثَّقَافَةِ مَا يَكْفِي أَنْشَأَتْ لَنَا شَعْبًا كَرِيمًا طَيِّبًا سَامِيًّا.

اعده لامر: او را برای آن کار حاضر آماده کرد. / الشعب: نسلی از مردم / الاعراق: مفردش العرق: اصل هر چیزی و در این جا اصالت در شرف و اخلاق بزرگوارانه است.

می گوید: مادر مدرسه اول برای فرزندان است زمانی که به اندازه ی کافی به علم و فرهنگ دست یابد برای ما ملت بزرگوار و پاک و والا می سازد

۱۶- الْأُمُّ رَوْضٌ إِنْ تَعَهَّدَهُ الْحَيَا / بِالرِّيِّ أَوْرَقَ أَيَّمَا إِيْرَاقِ

الرَّوْضُ: أَرْضٌ مُخْضَرَّةٌ بِأَنْوَاعِ النَّبَاتِ / تَعَهَّدَ الشَّيْءُ: تَحَفَّظَ بِهِ وَ تَفَقَّدهُ / الْحَيَا: الْمَطَرُ لِإِحْيَائِهِ الْأَرْضَ وَ النَّاسَ، الْخِصْبُ / الرِّيُّ: حَسَنَ الْحَالِ وَ كَثْرَةَ النِّعْمَةِ، رَوِيَ مِنَ الْمَاءِ: شَرِبَ وَ شَبِعَ، السَّقِيَا / أَوْرَقَ الشَّجَرُ: ظَهَرَ وَرْقُهُ، وَ أَوْرَقَ الرَّجُلُ: كَثُرَ مَالُهُ وَ دَرَاهِمُهُ.

يَقُولُ: يَجِبُ أَنْ تُعَلَّمَ الْأُمُّ لِتُعْطِيَ نَتَائِجَ طَيِّبَةٍ، فَهِيَ كَالرَّوْضِ وَ الْبَسْتَانِ، إِذَا مَا تَعَهَّدَهُ الْإِنْسَانُ بِالرِّيِّ وَ السَّقِيَا أُعْطِيَ أَفْضَلَ الثَّمَارِ.

الروض: زمینی سبز با انواع گیاهان / تعهد الشیء: به آن چیز توجه کرد و در حفظ نگهداری آن کوشید پیوسته به آن چیز سرکشی کرد و مواظب آن بود. / الحیا: باران، زیرا زمین و مردم را زنده می کند، سرسبزی و خرمی و نازنعمت و فراوانی / الری: حال خوب، در ناز نعمت بودن،

فراوانی نعمت، روی من الماء: نوشید، سراب شد، آب دادن / اوراق الشجر: برگشت ظاهر شد،

برگ فراوان داد، و اوراق الرجل: مال و پولش زیاد شد.

می گوید: مادر باید آموزش داده شود تا نتایج خوبی بدهد. چرا که او همچون باغ و بستان است زمانی که انسان با رسیدگی فراوان و آب دادن مواظب آن باشد و به آن توجه کند بهترین میوه ها را می دهد.

۱۷- الأمّ أستاذُ الأساتذهِ الألی شَعَلَتْ مآثرُهُم مَدَى الأفاقِ

مآثر: مفردش المآثره أى المَكرمه المتوارثه و الفعل الحمید / المَدَى: الغایه وَالمنتهی / أفاق: مفردها الأفق: الناحیه.

يقول: الأمّ هی أستاذُ الأساتذهِ الأوائل الذین انتشرت فضائلُهُم فی جمیع الأفاق.

مآثر: مفردش المآثره: یعنی سنت نیکو و برجای ماندنی و کارپسندیده / المَدَى: پایان و نهایت / أفاق: مفردش الافق: کرانه

می گوید: مادر همان استاد استادان اولیه ای است که فضیلت ها و برتری هایشان در تمام کرانه ها پخش شده است.

۱۸- أنا لا أقولُ دَعُوا النِّساءَ سَوافِرًا بَيْنَ الرَّجَالِ يَجُلْنَ فِي الأسواقِ

سَوافِر: مفردش سافره، سَفَرَتِ المرأه: كَشَفَتِ عن وَجْهها / جال فی المكان: طاف، دارا / الأسواق: مفردها السُّوق: مَوْضع البضائع و الأمتعه.

يقول: إننى لا أدعوا إلى أن تَسْفُرَ النِّساءُ و تجول في الأسواق بَيْنَ الرَّجَالِ.

سوافر: مفردش سافره، سفرت المراه: ان زن بی حجاب شد / جال فی المكان: گشت، چرخید / الاسواق: مفردش السوق: جای کالاها، بازار

می گوید: همانا من زنان را به بی حجابی و چرخیدن در بازارها در میان مردان دعوت نمی کنم.

۱۹- فی دُورِهِنَّ شُؤْنَهُنَّ كَثِيرَةٌ كَشُؤْنِ رَبِّ السَّيْفِ وَالْمِزْرَاقِ

دُور: مفردها الدار: المحلّ و المسکن، البلد / شُؤْن: مفردها الشَّان، الأمر أو الحال عموماً، ایضاً " ما عظم من الامور و الا حوال / المزراق: ج مزاریق: الرمح القصیر.

يقول: ففی بیوتهنّ من الأعمال و الواجبات ما لا یقلّ عن أعمال الرجال، و حضورهم فی جبهات القتال.

دور: مفردش الدار: جای اقامت و سکونت، سرزمین / شوون مفردش الشان: کار یا حال عمومی، همچنین آن چه از کارها و احوال که بزرگ باشد / المزراق: ج مزاریق: نیزه کوتاه می گوید: در خانه هایشان کارها و تکالیف، خیلی زیاد است آنقدر که کمتر از کارهای مردان و حضورشان در جبهه های جنگ نیست

۲۰- کَلَّا و لَا أَدْعُو كُمْ أَنْ تُسْرِفُوا فِي الْحَجْبِ وَالتَّضْيِيقِ وَ الْإِرْهَاقِ

أَرْهَقَهُ: حَمَلَهُ عَلَيَّ مَا لَا يُطِيقُ.

يقول: كما لا أدعو إلى الإسراف في حجب النساء و إرهابهنّ و التضييق عليهنّ.

ارهبه: او را وادار به چیزی کرد که در طاقت و توانش نبود.

می گوید: همانطوری که به زیاده روی در حجاب زنان و مجبور کردنشان به انجام کاری که در توانشان نیست و در تنگنا قرار دادن آن ها دعوت نمی کنم

۲۱- لَيْسَتْ نِسَاؤُكُمْ حُلًى وَجَوَاهِرًا خَوْفَ الضِّيَاعِ تُصَانُ فِي الْأَحْقَاقِ

حُلًى: مفردها الحلیه علی غیر القیاس: ما یزین به من مَصُوعِ المعدنیات أو الحجارة الکریمه / ضاع: فُقد و هلك و تَلَفَ و صار مهملاً، فهو ضائع / صَانَهُ: حفظه، تُصَانُ: فعل مجهول / الأحقاق: مفردها حُقّ: الوعاء الصّغیر.

يقول: فليست النساء جواهر أو حلياً يحفظها الإنسان في الخزائن و الصناديق خوفاً من الضياع.

حلي: مفردش الحليه بر خلاف قاعده: آن چه به وسيله آن زينت داده می شود از جمله ساخته شده سنگ های معدنی يا کریمه./

ضاع: گم شد، نابود شد، تلف شد، بی اهمیت رها شد، پس آن نابود کننده است/ صانه: آن را حفظ و مواظبت کرد، تصان: فعل مجهول / الاحقاق: مفردش حق: ظرف کوچک

می گوید: زنان جواهرات يا زيور آلات نیستند که انسان آنها را به خاطر ترس از، از دست دادن در گنجینه ها و صندوق ها نگهداری کند

۲۲- لَيْسَتْ نِسَاؤُكُمْ أَثَاثًا يَقْتَنِي فِي الدَّورِ بَيْنَ مَخَادِعٍ وَ طِبَاقٍ

اقتنى المال: جمعه و اتخذه لنفسه / مخادع: مفردها المخدع: بيت داخل البيت الكبير، غرفه كبيره / طباق: المطابق و ما طبق بعضه فوق بعض.

يقول: و ليست النساء أثاثاً يملكه الإنسان ليضعه في البيوت و يُغلق عليها أبواب العُرف و الحُجر.

اقتنى المال: آن را جمع کرد و آن را برای خودش گرفت / مخادع: مفردش المخدع: خانه ای داخل خانه بزرگ، اتاق بزرگ

طباق: طاقچه و آن چه که بالای یکدیگر گذاشته میشوند.

می گوید: و زنان اسباب و اثاثیه نیستند که انسان آن را داشته باشد تا آن را در خانه ها قرار دهد و درهای اتاق ها را بروی آن ها ببندد.

۲۳- رَبُّوا الْبَنَاتِ عَلَى الْفَضْلِيهِ إِنَّهَا فِي الْمَوْقِفِينَ لَهُنَّ خَيْرٌ وَثَاقٍ

الموقفين: يريد «بالموقفين»: تقييد النساء في خدورهنّ و إطلاق السّراح لهنّ / الوثاق: القيّد
الذّي يوثق به من حبل أو نحوه.

يقول: عليكم بتربيته البنات و تعليمهنّ الفضليّة لآنها أفضل حارسٍ لهنّ في البيت و السّوق.

الموقفين: منظور از (الموقفين): مقيد کردن زنان در پوشش خود و آزاد گذاشتن آن ها /

الوثاق: بندی که بوسیله آن می بندند یا محکم می کنند از جمله طناب یا مانند آن

می گوید: تربیت دختران و آموزش دادن فضیلت به آنها بر شما واجب است چون فضیلت
بهترین نگهبان برای آن ها در خانه و بازار است.

۲۴- و عليكم أن تستبين بناتكم نور الهدى و على الحياء الباقي

تستبين: من استبان الشّيء: وضح و استبان الشّيء: استوضحه و عرفه بيّنًا.

يقول: و عليكم أن تُرشدوهنّ إلى الخير و الهدى، و نور الهدى إذا ما اقترنَ بالحياء الذّي
يتحلّين به كان كافيًا لحفظهنّ من كلّ زلّه و ضياع.

تستبين: من استبان الشّيء: آن چیز واضح و مشخص شد و استبان الشّيء: آن را واضح کرد و
خوب شناخت

می گوید: و بر شما واجب است که آنها را به سمت نیکی و هدایت راهنمایی کنید و نور هدایت
زمانی که با حیایی که به آن آراسته می شوند، همراه شود برای حفظ آن ها از هر لغزش و
تباهی کافی می باشد.

المناقشه: بحث

شاعر به خاطر چه چیزی به طرب می آید؟ بخاطر اخلاق بزرگوارانه به طرب می آید.

۲- فی البیت الأوّل تشبیه، وَضَحَه. شبه طرب الشاعر للاخلاق الکریمه بطرب الغریب بعودته الی اهله.

در بیت اول یک تشبیه وجود دارد، آن را توضیح بده. به طرب آمدن شاعر بخاطر اخلاق بزرگوارانه تشبیه شده است، به طرب آمدن شخص غریب بخاطر بازگشتش نزد خانواده اش

۳- ما هی حُفُوظ النَّاسِ کَمَا یَرَاهَا الشَّاعِرُ؟ حُفُوظ النَّاسِ متفاوته فمنهم من کان حظه المال ومنهم الاخلاق السامیه.

بهره های مردم همانگونه که شاعر آنها را می بیند چیست؟ بهره های مردم متفاوت است پس بعضی از آنها بهره اش مال است و بعضی اخلاق والا.

۴- ما هو الأفضلُ فی رأیک: المال أو العلم أو الأخلاق؟ و ما رأی الشَّاعِرِ فی ذلک؟ فی رأیی: العلم و الاخلاق مقترنان. فی رأی الشاعر المال لا یحفظ الانسان سوی العلم. و المال بلا علم نهایته الفقر و لیس العلم وحده نافع ما لم یقترن بالاخلاق الی تتوج راس صاحبها.

به نظر تو بهتر چیست: مال یا علم یا اخلاق؟ و نظر شاعر در مورد آن چیست؟ بنظر من علم و اخلاق با هم. نظر شاعر مال را فقط دانش حفظ می کند و مال بدون علم پایانش فقر و تنگدستی است و علم به تنهایی سودمند نیست تا زمانی که با اخلاقی که تاج بر سر صاحبش می گذارد همراه نشده

۵- ما هی الصِّفَاتُ الَّتِی یَجِبُ أَنْ یَتَحَلَّى بِهَا الْعَالِمُ وَ الْفَقِیْهِ وَ الطَّبِیْبُ وَ الْأَدِیْبُ؟

العالم لا یتخذ من علمه حبائل للایقاع بالناس و ابعادهم عن ذویهم و ایقاع الفراق بینهم. الفقیه لا یتغل فقهِه للکید بالناس او احلال الحرام و استحلال الطلاق. الطیب لا یتخذ من طبه وسیله لمخالفه الشرائع. الادیب لا یلهو و یلعب بعقول الناس بحسن بیانہ

دانشمند علمش را دام‌هایی نمی‌گرداند برای جنگ و درگیری در میان مردم و دوری
شان از خویشاوندانشان و جدایی افکندن در میانشان. فقیه، فقهش را برای مکر و حيله
نسبت به مردم یا حلال کردن حرام و حلال دانستن جدایی به کار نمی‌گیرد. طبیب پزشکی
اش را وسیله‌ای برای مخالفت با شرایع نمی‌گرداند. ادیب بوسیله حسن بیانش با عقلهای
مردم بازی نمی‌کند

۶- ما علة تخلف الشرق في رأى الشاعر و ما هي الوسيلة لتقدمه؟ في رايه سوء تربية النساء
علة تخلف هذا الشرق. و التربية الصحيحة هي وسيلة تقدمه.

به نظر شاعر علت عقب افتادگی شرق چیست و وسیله پیشرفت آن چیست؟

به نظر او بد تربیت کردن زنان علت عقب افتادگی شرق است. و وسیله پیشرفت آن تربیت
صحيح است.

۷- ما يعنى الشاعر بكلمه «الموقفين»؟ يعنى الشاعر بكلمه «الموقفين» تقييد النساء في
خُدورهنّ و إطلاق السراح لهنّ

منظور شاعر از کلمه در الموقفين چیست؟ مقید کردن زنان در پوشش خود و آزاد گذاشتن
انها

۸- قال الرسول (ص): إن من البيان لسحرا أيُّ الأبيات يشير إلى ذلك؟ البيتان ۱۲ و ۱۳

پیامبر (ص) فرموده است: بیان سحر دارد. کدام ابیات به این اشاره دارد؟ بیت‌های ۱۲ و ۱۳

۹- بين التشبيه الموجود في البيت الثامن. شبه العالم بصياد ان يوقع حباله للإيقاع بالناس و
إبعادهم عن ذويهم و إيقاع الفراق بينهم.

تشبیه موجود در بیت هشتم را بیان کن. دانشمند به یک شکارچی تشبیه شده است که دام
ها یش را برای جنگ و درگیری در میان مردم و دوری شان از خویشاوندانشان و جدایی
افکندن در میانشان می‌اندازد.

الأمّ المدرسه الأولى لِلأبناء فَإِذَا مَا نَأَلَتْ مِنَ الْعِلْمِ وَ الثَّقَافَةِ مَا يَكْفِي أَنْشَأَتْ لَنَا شَعْباً كَرِيماً
طَيِّباً سَامِياً.

فهى كالروض و البستان، إِذَا مَا تَعَهَّدَةُ الْإِنْسَانَ بِالرِّىِّ وَ السَّقِيَا أُعْطِيَ أَفْضَلَ الثَّمَارِ.

شاعر مادر را به چه چیزی تشبيه شده است. تشبيهات رو توضيح بده؟

مادر مدرسه اول برای فرزندان است زمانى كه به اندازه ى كافى به علم و فرهنگ دست يابد

برای ما ملت بزرگوار و پاک و والامى سازد

او همچون باغ و بستان است زمانى كه انسان با رسيدگى فراوان و آب دادن مواظب آن باشد

و به آن توجه كند بهترين ميوه ها را مى دهد.

خلیل مطران

(۱۹۴۹-۱۸۷۱ م-۱۳۶۸-۱۲۸۸ ه)

خلیل مطران از مشهورترین شعرای معاصر در شرق عربی است. در بعلبک لبنان در سال ۱۹۴۹ میلادی به دنیا آمد. تحصیلاتش را در بیروت به اتمام رساند. سپس در روزنامه احوال بیروتی مشغول به کار شد. بعد از آن به مصر مهاجرت کرد و در آنجا اقامت گزید و در بعضی از جراید مانند اهرام و مؤید شروع به کار کرد. سپس مجله‌ای که نام آن را مجله‌ی مصری نامید، تأسیس کرد ولی پس از چهار شماره تعطیل شد و بعد از آن «الجوائب المصریه» را منتشر کرد که روزنامه‌ای روزانه بود. بعد از اندکی روزنامه‌نگاری را ترک کرد و به نظم شعری روی آورد.

به شاعر اقطار عربی مشهور شد. او شبیه اخطل است. شعر او و حافظ ابراهیم و شوقی به هم شبیه‌اند. او منفلوطی را به ابن رومی تشبیه کرد در تقدیم معانی بر الفاظ.

او بین دو ادب عربی و فرانسوی علم فراوانی داشت. او دیوانی به نام دیوان الخلیل که در چهار جزء نوشته شده، دارد. در قاهره در سال ۱۹۴۹ میلادی وفات یافت.

«ثورة علی الاستعمار: شورش و قیام بر علیه استعمار»

۱- انسان‌های برگزیده را در همه جا دریا و خشکی تبعید کنید و آزادگان را یک به یک بکشید.

۲- همیشه روزگار نیکوکار، صالح و خوب باقی می‌ماند و روزگار بد، شر و بد باقی می‌ماند.

۳- قلم‌هایمان را بشکنید، آیا شکستن قلم‌ها مانع از این می‌شود که با دست‌انمان به

صخره‌ها نقش بکشیم.

۴- و اگر چنانچه دست‌انمان را ببرید، نمی‌توانید مانع نگاه نفرت آلود ما شوید.

۵- نور چشمان ما را کور کنید، آیا خاموش شدن نور چشمان مانع از یاد آمدن نفس‌های

خشم‌آلود می‌شود.

۶- نفس‌هایمان را نیز خاموش کنید، این نهایت تلاش شما و نتیجه‌اش راحتی و نجات

ماست پس خدا را شکر می‌گوییم.

«بین المرض و الحُبّ»

۷- با وجود بیماری در غربت باقی ماندم به این امید که در آنجا دوائی و شفایی یابم.

۸- جسم مرا هوای خوش غربت شفا نمی‌دهد؛ و آیا ممکن است هوای خوش، آتش درون

را تلطیف کند؟

۹- گردش من در شهرها بیهوده است و بیماری در بیماری با شفا منافات دارد.

۱۰- در عشق و غم و اندوهم تنه‌ایم.

۱۱- وقتی که پریشان خاطریم به دریا گلیه می‌کنم؛ و دریا با بادهای سهمگین جوابم را

می‌دهد.

۱۲- در جایی مقیم هستیم که مثل صخره، سخت است. ای کاش من قلبی داشتم مثل این

صخره‌ی سنگدل.

۱۳- امان از دست غروب خورشید و از اشک‌های شخص ترسیده و وحشت زده و

عبرت‌هایی که برای بیننده دارد.

۱۴- افکارم جلوی چشمان زخمیم رژه می‌روند مانند ابرهای قرمز رنگ.

۱- شردوا: متفرق کنید.

۳- کسروا: خرد کنید.

نَقَشَ الحِجْرَ و نحوه: روی سنگ نوشتن

۴- شَزْرَأُ: با نفرت به او نگریست.

۶- أحمدا: خاموش کردن، نفس بریدن

منجاة: سبب نجات

۷- التَّعَلَّه: دلیل آوردن، برهان

۱۰- صبابتی: شدت عشق

کآبتی: اندوه

عنائی: درد

۱۱- خواطری: اندیشه‌هایم

الهوجاء: شدید و مخوف

۱۲- ثاو: اقامت گزیده

صخرأصم: سخت

۱۳- ياللغروب: وای بر غروب

عَبْرَةٌ: پند و اندرز

۱۴- مهابة: خوف و ترسناک

۱۵- تجاه: در مقابل دامیة: خونی، قرمز

نواظری: چشمانم إزائی: در مقابلم

کلمی: زخم

«اسم الفاعل و عمله»

اسم فاعل لفظی است که بر انجام فعل دلالت دارد مانند کاتب، ضارب.

ولی بر صفتی ثابت در فاعلش دلالت ندارد بلکه بر صفتی قائم دلالت دارد.

پس اگر گفتیم: علیٌّ ضارب اخاه، پس معنی آن این نیست که این صفت زدن برادرش در علی ثابت است.

اسم فاعل عمل فعلش را انجام می دهد و اگر فعلش لازم باشد، فقط فاعل را رفع می دهد. مانند: زید قائم ابوه؛ و اگر فعلش متعدی باشد هم فاعل را رفع می دهد و هم مفعول را نصب. مانند: ولی ابن عم بالغ أربعا.

اسم فاعل به یکی از دو شرط زیر عمل می کند:

۱- معرفه به ال باشد. مانند أقبِل الشاکر نعمتک

۲- اگر معرفه به ال نباشد به دو شرط زیر عمل می کند:

الف) بر حال یا استقبال (آینده) دلالت کند نه بر گذشته. پس گفته نمی‌شود: خالد شاکر

معلمه أمس. مگر اینکه ال بر آن داخل شود: جاء الشاکر معلمه أمس.

ب) با استفهام یا نفی یا مبتدا یا موصوف شروع شود.

هرگاه اسم فاعل مضاف شود جایز است به عنوان تابع مضاف، مجرور شود و یا به عنوان محل

مفعول به منصوب شود. مانند أنت طالب علم و مالٍ أو مالاً.

اگر اسم فاعل متعدی باشد به بیشتر از یک مفعول نیاز دارد. بایستی بر مفعول اول اضافه

شود و دومی را منصوب کن

«مصطفی لطفی المنفلوطی»

مصطفی منفلوطی در انشاء و ادب نابغه بود ولی بعدها در اسلوب جدیدی به نویسندگی مقالات و کتابت پرداخت. او شعری دارد که دارای رقت و لطافت خاصی است.

او در شهر منفلوط در مصر به دنیا آمد. پدرش نسبش به علی بن الحسین می‌رسد. او در خاندانی که اهل علم و تقوی بودند پرورش یافت و بعدها به الازهر وارد شد و به شیخ محمد عبده متصل شد و به مجلس درس استاد نشست؛ و به این سبب ۶ ماه زندانی شد.

شهرت وی از سال ۱۹۰۷ میلادی به سبب آنچه که در روزنامه المؤید از مقالات هفتگی تحت عنوان «النظرات» منتشر کرده بود شروع شد. او دارای کتاب‌های متعددی از جمله النظرات فی سبیل التاج و العبرات است.

«أفسدک قومک: قومت تو را به تباهی کشیده»

ای شخص گنهکار جرمی که بهترین گنجینه‌ها را می‌برد و از جسم‌ها روحشان.

من بیشتر از گناهت تو را سرزنش نمی‌کنم؛ و همانگونه که قاضی به تو می‌نگرد، من نمی‌نگرم. قاضی که در حکمش در مورد تو سنگدل بود. چرا که من معتقدم که تو در گناهت شریکانی داری.

پس چاره‌ای نیست که در مورد تو عدالت ورزم. اگرچه نتوانم به تو نفعی برسانم.

شریک تو در گناهت پدرت است که در کودکی تو را درست تربیت نکرد و تو را از معاشرت با مجرمین بر حذر نداشت بلکه بیشتر اوقات از اینکه تو میتوانستی درهمی از جیب برادرت یا لقمه‌ای را از دست برادرت می‌دزدیدی تشویق می‌کرد و تأیید می‌کرد؛ و اینکار را ادامه داد تا تو رشد کردی و رسیدی به اینجا که امروز این حلقه دار به گردنت آویزان است؛ و این همان کسی است که الان بر تو اشک می‌ریزد و ناله سر می‌دهد گرچه میدانند که گناه اوست؛ و این کاشته‌ی دست اوست. الان دارد می‌خندد که دین و قانون از او غافلند و سجده‌ی شکر به جا می‌آورد؛ و بر اینکه بند اعدام تو بر گردنش نیست و شریک تو در جرمت در این جامعه انسانی است که تو را بر آن تشویق کرده و راه را برایت فراهم کرد؛ و هرگاه کسی را کشتی تو را شجاع خواندند. هر موقع دزدی کردی تو را باهوش نامیدند و زمانی که نیرنگ زدی تو را دانشمند و زمانی که خدعه زدی تو را عاقل نامیدند.

و مانند افراد فاتح تو را هیبت دادند و مانند اشخاص فاضل گرامی داشتند؛

و چه بسا دوست داشتی چهرهات را در آینه بینی و آن را چهره‌ای سفید و درخشان دیدی و امید بستی که این زیبایی ادامه یابد.

و اگر جامعه خیر تو را می‌خواست، حرف راست به تو می‌زد از واقعیت، گناه تو چهره‌ی زشتش را به تو نمایان می‌نمود.

شریک تو در جرم حکومت است چرا که حکومت می‌داند جرم حلقه و مرحله‌ی آخر از مراحل بسیار قبل است و او تو را می‌دید که مرحله به مرحله پیش می‌آمدی و می‌دانست که پایان کارت به این ختم می‌شد و مانع تو نشد و سر راهت را نگرفت و اگر این کار را می‌کرد هرگز تو جرم نمی‌کردی و به اینجا نمی‌رسیدی. این‌ها شرکاء تو هستند در جرمت و قسم می‌خورم اگه من قاضی بودم تو را همان به اندازه‌ی سهمت در جرم، مجازات می‌کردم و این قید و بندها را بین تو و شرکات تقسیم می‌کردم. لیکن نمی‌توانم به تو نفعی برسانم پس ای کشته شده ستم کشیده خدا تو را رحمت کند.

الشرح:

المجرم: گناهکار نَمَت: رشد کرد

الفاک: تروریست اَثَمَرَت: میوه داد

یَسْلُبُ: به شدت از او گرفت الحبل: طناب

الخزائن: گنجینه‌ها قَوِّیْدَرَفُ: اشکش ریخت، جاری شد

نغائس: گران

العبرات: اشک‌ها

العتب: سرزنش کرد

يُصَعَّدُ: بالا رفت

قَسَا: سنگدل

زَفَرَات: آه کشید

لأبَدٍ: چاره‌ای نیست

الشَّرَائِع: شریعت‌ها

أَنْصَفَكَ: به عدالت رفتار کردن

الْجَامِعَة: نوعی زینت

يَعْهَدُكَ: مواظبش بود

أَغْرَاكَ: تشویق کرد - برانگیخت

لَمْ يَحُلْ: مانع آن شد

مَهَّدَ: آسان نمود

مَخَالَطَةُ: معاشرت کرد

الدَّكِي: هوشیار

يُبْخِخُ: آفرین گفت

احتلت: اشغال کرد

تَمَكَّنْتَ: قادر به آن شد

يَهَابُ: ترسید

اختلاس: دزدی

يُجِلُّ: بزرگ شمرد

اختطاف: جلب کرد-مکید.

مِرَاءُ: آئینه

غَرَسَ: کاشت.

ناصعاً: خالص

السُّقْيَا: سیراب

يؤثر: انتخاب نمود

يَصْدُقُكَ: تو را تأیید می‌کند.

مَثَلٌ: آشکار نمود - مثال زد

الشَّوْهَاءُ: القبیحه

الحلقه: هر چیز دایره‌ای

تُمْسِكُ: می‌گیرد

تضرب علی یدک: مانع می‌شود.

تعترض سبیلک: جلوی تو را العقوبه: مجازات

می‌گیرد.

لكك الجذوع: قید و بند

سهم: بهره

الجملة الاسمية و الفعلية

كلام عربي از دو نوع جمله شكل مي گيرد: اسميه و فعليه

جمله اسميه با اسم شروع مي شود و دو جزء دارد: مبتدا و خبر

مبتدا اسمي است كه از آن خبر مي دهيم و مرفوع است.

و خبر از مبتدا صحبت مي كند و آن را مفيد فايده مي كند؛ مثل: الأم
مدرسة.

گاهی اوقات مبتدا بعد از خبر می آید و گاهی این عمل ضروری است.

مانند: في الفصل طلاب، أين الكتاب، على المال زكاته.

مقدم آوردم اسم بر فعل و فعل بر اسم در جمله عربي دلالت بر اهميت
مقدم دارد.

خبر گاهی اسم مفرد، گاهی جمله اسميه و فعليه و گاهی شبه جمله است.

جمله خبر، ضميري دارد كه به مبتدا برمي گردد.

جمله فعليه با فعل شروع مي شود و از فعل+فاعل+مفعول تشكيل شده
مانند: أكرم نفسك.

جبران خلیل جبران

۱۳۰۰-۱۳۴۹ ه / ۱۸۸۳-۱۹۳۱ م

جبران بن خلیل بن میخائیل بن سعد از نیاکان یوسف جبران المارونی البشعلانی اللبنانی از نویسندگان نابغه دوره معاصر و از مهاجران امریکایی است خیال پردازی گسترده ای دارد. اصل و نسبش از دمشق است. با نیاکانش به بعلبک کوچ کرده سپس به روستای بشعلا در لبنان می روند جدش یوسف جبران به روستای بشری منتقل می شود و در آنجا ترجمه را یاد می گیرد و سپس در بیروت آموزش می بیند. چند ماهی هم در پاریس اقامت می گزیند. بعد از آن در سال ۱۸۹۵ م به همراه بعضی از نزدیکان به ایالات متحده امریکا کوچ کرده و در ((بوسطن)) اقامت می گزیند سپس بعد از چهار سال با فرهیختگی در زبان عربی به بیروت باز می گردد. در سال ۱۹۰۸ م به پاریس مسافرت می کند و سه سال برای جمع آوری الفنون در تصویر گری تلاش می کند و به آمریکا روی گردان می شود در نیویورک اقامت می گزیند تا اینکه می میرد و استخوانهای ریز او را به بشری منتقل می کنند از او کتابهایی به جا مانده که مهمترینشان: ((دمعه و ابتسامه)) و ((عرائس المروج)) و ((الاجنحه المتکسره)) و ((العواصف)) و ((الارواح المتمرده)).

ای مادرم

ای بهانه وجود هستی من، ای یار و یاور دوران حزن و غم و اندوه
من، ای کسی که مایه امید من در دوران سختی ها و مایه تسلیت
به هنگام گرفتاریهایم هستی، ای لذت و شیرینی زندگانی من، ای
مایه آسایش بعد از مرگ من، ای حافظ عهد و پیمانم، ای راحت
شبهای پریشانم، ای هدایت کننده رشد و نمو من، ای کسی که
بالای گهواره ام می خندی و بر سر مزارم گریه می کنی، ای مادرم
تو چقدر شیرین و گوارا هستی.

هنگامی که خانواده ام مرا ترک کنند تو مرا تنها نمی گذاری اگر
دوستان و عزیزانم از من دور شوند تو از من دور نمی شوی. اگر
تمام زندگی و کل حیات بر من خشم بگیرند تو از من صرف نظر
می کنی و به من ترحم می ورزی. تو ای آرام بخش دردها و
زخمهایم. ای از بین برنده غم و غصه هایم و فقر و بدبختی ام. تو
چقدر با صفا هستی، ای مادر!

بر روی بساط دردها و رنجها مرا به دنیا آوردی و با دستانی پر از
درد و رنج مرا پرورش دادی و تربیت نمودی. با چشمان خسته مرا
پائیدی و با سینه ای پر از درد و رنج^{نن} از من حمایت کردی. سپس

بزرگ شدم و دردهای تو را فراموش کردم. هجرت کرده و از پیش
تو رفتم و روزگار پر از سختی تو را فراموش کردم. اینگونه من صله
رحم را فراموش کردم و خونم را کوچک و حقیر پنداشتم. چقدر
من آدم قدر شناسی هستم و تو ای مادر چقدر با وفایی.

از تو غایب و پنهانم ای مادر. در نتیجه، آن رخسار پر از خنده ات
از من ناپیدا شد با آن نشانه ها و چین و چروکهای ظریف و پر از
متانت و با آن معانی ریز و ظریف و سرشار از محبت و عشق و تمام
غم و غصه های زندگی همراه با آن همه سر و صدای وحشتناکش
بر روی سرم انباشته شد در نتیجه فکر و اندیشه ام ویران شد و
قلبم لرزید. امواج سهمگین سختی ها و خستگی ها مرا به این سو
و آن سو پرتاب می کند در نتیجه من در لابه لای موجهای پر آب
و تاریک غرق شدم. با دو چشمی که ترس و وحشت بر آنان سایه
افکنده است از عمق نا امیدی ام نگاه کردم و رخسار لطیف و
استوار تو را دیدم که از آن دور دستها به من لبخند می زند ناچار
گریه کردم و گریه کردم و فریاد بر آوردم "ای مادرم.

آه غربت و غریبی چقدر سخت است و تنهایی چقدر تلخ است. ای
مادر من از دوری متنفرم و دلم آرزوی آن گذشته پر از امنیت را
کرده است. متنفرم از راه رفتن در میان کاخهای با شکوه و

ساختمانهای بلند. دلم هوای آن خانه کوچک و تنهای خودمان را کرده است. من متنفرم از آن بوی خوش عطرهایی که از جسم و بدن آن زنان و دخترانی که در خیابان به طور خرامان در برودوای بر می خیزند. با همه وجود و احساسم مشتاق بوی مادرانه ام هستم آن بویی که از آن دامن کهنه ات بر می خیزد. از نیویورک، از آمریکا و از همه دنیا متنفرم. در زندگی به جز تو و به جز تو چیزی برایم باقی نمانده است. ای مادرم.

شبانه وقتی که خود را به روی آن تخت خواب خشن و سنگدل خود می اندازم به یاد آن دستان نرم و لطیف تو می افتم و در شب، افکار و اندیشه هایم با خواب و رویا هایم در هم می آمیزند. دو پای کوچک شما را احساس می کنم که بر روی زمین و پیرامون تخت خوابم تیک تاک می کند و صبح ها چشمانم را باز می کنم تا تو را ببینم اما جز دیوارهای اتاقم چیزی نمی بینم دیوارهای سیاه. تا صدای تو را بشنوم ولی جز صدای غریبه ها چیزی نمی شنوم. روزها راه می روم در بین زنان این سو و آن سو را نگاه می کنم پرسان و جویان از آنها می پرسم ای خانمها آیا مادر مرا دیده اید؟
توله سگها در دامن مادرانشان می نشینند و جوجه مرغان زیر بال مادران، خود را پنهان می کنند و شاخه های درختان، تنه های

درختان را در آغوش می گیرند اما من، من، به تنهایی دورم از تو!

اما بسیار هوای تو را دارم، ای مادرم.

ای مادر اگر مردم و اشتیاق مرا کشت و در آرزوهایم در این

سرزمین خشن و غربت دفن شدند به هنگام غروب نزدیک جنگل

سندیان بنشین. روح من با نسیمهای ضعیف جنگل و درختانش

درهم آمیخته است. آنجا به نوای دل من گوش کن که آن نسیم ها

فریاد ای مادر ای مادر را سر می دهند.

لغات:

۱- الکیان: موجودیت هستی ضد نیستی ۲- الشده: سختی، استواری،

استحکام و سفتی. او کار دشواری را تحمل کرد. ضد نرمی و

سستی، شل و ولی. ۳- العزا: صبر و بردباری، شکیبایی در ماتم و

مصیبت، تسلی بخشیدن، دلداری. ۴- الشقوه: بدبخت و نگون

بخت. ۵- مطیبه: آرامش دهنده، اطمینان خاطر دهنده. ۶-

السهد: بی خوابی، خوابزدگی، کم خوابی. ۷- الرشد: هدایت عقل و

خرد، راه راست، پایداری در راه حق. ضد ضلالت و گمراهی ۸-

المهد: گهواره، تخت خواب کودک، ضد لحد. ۹- الحد: گور، قبر، ضد

مهد. ۱۰- ما احلاک: تو چه قدر شیرین و گوارایی. ۱۱- ابتعد: دور

میشوم، ضد نزدیک می شوم. ۱۲- انقم علیه او منه امرا: از کار او به

خشم آمدم. از او بیزار و متنفر شدم. ضد نسبت: به او نرمش نشان
دادم. سخت نگرفتم. ۱۳- صفح عن ذنب فلان: از گناه فلانی صرف
نظر کردم، بخشیدم، عفو کردم، ضد او را مجازات کردم. ۱۴-
الوجع: درد و مرض، بیماری. ۱۵- اباده: او را نابود و هلاک کردم، از او
اثری باقی نماند. ۱۶- البوس: فقر و بدبختی. ۱۷ ما اصطفاک: تو
چقدر با صفا هستی، چقدر پاک و بی آلاشی.

۱- البساط: حصیر، بوری، فرش و قالی. ۲- الید: دست ۳- الام: درد
شدید. ۴- ربی الولد: کودک را تربیت کردم، از نظر جسمی و روحی
و عقلی مواظبت و نگهداری کرد، رشد و نمو داد، فرهیخته کرد.
۵- الاتعاب: زحمت، خستگی ماندگی، ضد راحتی. ۶- رعی
الشی: فلانی را زیر نظر داشت و محافظت می کرد. ۷- حماه: از او
دفاع کرد، اذیت و آزار از او دفع شد و پیروز شد. ۸- قلوت: متنفر
و بیزار شدم، فراموش کردم ۹- هجر الشی او الشخص: او را ترک
کردم، از او دور شدم ۱۰- سلا عنه: فراموش کردم، دیگر فکر
نکردم، از یاد و خاطرم بردم. ۱۱- الرحم: جای جنین در شکم مادر
می گوید: بین آن دو قرابت و خویشاوندی است. ۱۲- عق الولده
والده: از پدر و مادر نافرمانی کردن، مخالفت نمودن. ۱۳- غبت: از
چشمانت پنهان و غایب شدم، از شهر سفر کردم. ۱۴-
بسم: خندیدم، تبسم زدم، ضد اخم و ترشرویی کردم. ۱۵-

ملامح:چین و چروک و خطوط صورت. ۱۶- الرزین:متانت و وقار و

سنگینی. ۱۷- الحنون:مهربان و پر مهر و محبت، دل رحم. ضد

سنگ دل. ۱۸- تراکمت الاشیا:انبوه و متراکم شد. انباشته شد.

برخی روی برخی دیگر جمع شد، ضد متفرق شد، پراکنده شد.

۱- الضجیح:داد و بیداد، هیاهو، فریاد. ۲- الهائل:مخوف، حشتناک،

ترسناک، هولناک ۳- ضضع البنا:با خاک یکسان کرد، ویران

کرد.۴- تقاذف القوم بالشی:امواج به این طرف و آن طرف پرت

کرد. ۵- لجاج:عمیق ترین نقطه دریا. ۶- طامیه:آکنده، پر، لبریز،

لبالب. ۷- داجیه:(شب) تیره و تاریک. ۸- القنوط:ناامید و مایوس.

۹- الاقاصی:دور تر. ۱۰- صرخ:فریاد با صدای بلند. ۱۱- البعاد:دور و

بعید، ضد نزدیک. ۱۲- الشاهق:بلند و مرتفع. ۱۳- المنفرد:تک و

تنها، بی نظیر. ۱۴- العطور:بوی خوش، عطر. ۱۵- الفائحه:پخش و

گسترده. انتشار. ۱۶- المتخطره:خرامان راه رفتن، خرامنده،

التماثیل المتخطره:دختران زیبایی که در راه رفتن می خرامند،

متمایل می شوند. ۱۷- برودوای:اسم خیابان. ۱۸- الامومه:مادرانه

صفت مادر. ۱۹- الفستان:پیراهن بلند زنان مانتو. لباسی که زن به

هنگام خروج از خانه می پوشد.

۱-الاک:به جز تو. ۲- انطرح:خود را بر روی فرش انداختم.

انداختن. ۲- قسا الشی:سفت و سخت شد. خشن و سنگدل شد.

ضد نرم شدن. ۴- الناعمه:نرم و لطیف. ۵- البخار:بخار شدن،

رویایی شدن. ۶- شعر به:احساس کردم، دانستم. ۷- نقره:تیک تاک

کفش، صدای پاشنه کفش. ۸- السریر:تخت پادشاهی ۹-

جدران:دیوارها ۱۰- الغرفه:اتاق خانه ۱۱- تلفت الیه:به هم پیچیدن.

دزد چپ و راست خود را نگاه کرد قبل از اینکه به منزل وارد شد.

۱۲- فتش عن الشی:جستجو و تفتیش کرد. ۱۳-

متسائلا:درخواست کننده. پرسشگر ۱۴- جراء:ریز، خرد، کوچک. بر

توله سگ و بچه شیر غالب شد. ۱۵- احضان:آغوش ۱۶- فراخ:بچه

پرنده، جوجه مرغ. ۱۷- احتمی به:پناه گرفت، پنهان شد. ۱۸-

عانقه:در آغوش گرفت، دستش را بر گردنش انداخت.

۱- الوجد:مهر و محبت، دوستی و عشق، شادی و خوشحالی. ۲-

غابه السنديان:بیشه پر از درختان متراکم، جنگل بلوط. ۳-

اصغی:گوش دادن، گوش فرا دادن. ۴- رتل الکلام:سخن را خوب

ترکیب کردن. روشن و واضح سخن گفتن. ۵- متمایلات:خرامنده

با کبر و غرور راه می رود. ۶- مرددات:تکرار گفته ها.

صراخ القبور:هیاهوی قبور

...و بعد از ساعتی زنی لاغر اندام، ناتوان و ضعیف با لباسهای کهنه و قدیمی که نزدیک چوبه دار ایستاده بود آشکار شد و به سینه خود با حالت گریان می کوبید و گریه می کرد. سپس از درخت بالا رفت و طناب کتانی را با داندانهایش جوید. مرده همچون لباس پوشیده ای بر روی زمین افتاد. زن از درخت پایین آمد و قبری آماده کرد و او را در داخل آن نهاد. سپس با خاک پوشاند، دو تکه چوب برداشت و صلیبی از آنها ساخت و آنرا بالای سرش گذاشت وقتی که به سمت مسیری که از آنجا آمده بود برگشت او را وادار به ایستادن کردم می گفت چه چیزی تو را وادار کرده که این دزد سارق را دفن کنی؟

سپس به چشمان گریان و چشمانی پر از غم و اندوه نگریست و گفت: او همسر صالح و دوست مهربان و پدر فرزندانم است. پنج کودک که از شدت گرسنگی به خود می پیچند، بزرگترشان هشت ساله و کوچکترشان طفلی که هنوز شیر می خورد، همسر من دزد نبود بلکه کشاورزی بود که زمین را آماده می کرد و می کاشت و راهبان فقط قرص نانی می دادند که شب هنگام با هم تقسیم می کردیم و لقمه نانی تا صبح باقی می ماند.

هنگامی که جوان بود دشته‌ها را با عرق پیشانی، آبیاری می‌کرد تا اینکه جسمش ضعیف شد و سالهای متمادی کارکردش را از او گرفتند. بیماری جسمش را فرا گرفت در حالیکه حرف می‌زدند او را دور کردند. می‌گفتند: این کلیسا به تو احتیاجی ندارد الان برو. و هنگامی که فرزندان بزرگ شدند آنها را بفرست تا در دشت و صحرا جای تو را بگیرند.

پس گریه کرد و مرا گریاند و طلب رحمت کرد با اسم یسوع و آنها را به فرشتگان و ملائک سوگند داد اما آنها به او رحم نکردند بر من و فرزندان پا برهنه، لخت و عریان و گرسنه دلسوزی نکردند. رفت و دنبال کاری در شهر بود، رانده شده برگشت. برای آنکه ساکنان آن قصرها فقط جوانان قوی و تنومند را استخدام می‌کردند. سپس در وسط راه نشست و شروع به گدایی کرد (به دنبال بخشش مردم بود) و مردم به او احسان نمی‌کردند و می‌گفتند صدقه بر کسی تنبل و سست باشد واجب و جایز نیست.

در شبی احتیاج شدید پیدا کردم تا جایی که کودکان بر روی خاک گرسنه به خود می‌پیچیدند و کودک شیرخوار که پستان مادرش را می‌مکید ولی شیری نمی‌یافت. رخسار همسرم تغییر پیدا کرد. به صورت پنهانی در تاریکی شب داخل سرداب و دخمه شدم

دخمه ای که راهبان در آن غلات سبزه زارها و شراب انگورها را ذخیره می کردند و کیسه ای از آرد را بر پشتش گذاشت و حمل کرد و برای بازگشتن تلاش می کرد و لیکن هنوز چند قدمی نرفته بود تا اینکه راهبان از خواب بیدار شدند و او را دستگیر کردند و زدند و هنگامی که صبح شد او را به دست سربازان می دهند و میگویند: او دزد شرور است آمده تا اینکه ظرف طلایی کلیسا را بدزد و به سرقت ببرد. سربازان او را گرفتند و به زندان انداختند. سپس به دارش زدند. برای اینکه او کوشیده بود بچه های کوچک خود را طعام دهد از همان غله ای که با خستگی چیده بود هنگامی که خادم کلیسا بود.

لغات:

- ۱- المنقوش: چوبه دار، طناب دار، به دار آویخته شده. ۲- تفرع: در را کوبیدن ۳- تسلق الشی: صعود کرد ۴- قضم الشی: جوید. دندان شکست و ترک برداشت. ۵- البلیل: باد سرد و نمناک. عکس گرم و خشک ۶- غمره: پنهان کرد، پوشاند ۷- غرس: کاشت، مرد درخت را کاشت. ۸- استدار المرء: به هم پیچید، پیرامون چیزی چرخید و تاباند ۹- یتضور جوعا: از درد و گرسنگی به خود پیچید ۱۰- انتهب الشی: چپاول و غارت کرد، گرفت. ۱۱- اعوام: ساله.

۱-راودت الامراض جسده:مريضى بر او چيره شد. ۲-العارى:لخت و عريان، او لباسش را در آورد، ضد لباس پوشيده، جامه دار ۳- طرده من المكان او نحوه:او را راند و اخراج كرد.۴- قارعه الطريق:قسمت اصلى راه، وسط راه. ۵- استعطاء:داد، عطا كرد، بخشيد ۶- برح بنا العوز:شديداً نياز داشتن، تنگدستى و فقر ۷- ملامح:زشتى ها و زيبايى هاى آشكار چهره، خطوط برجسته و مشخص چهره ۸- القبو:سرداب، طاق ضربى و قوسى، زير زمين، تونل،مکانى زير زمين كه درجه حرارت را جهت حفظ ذخيره غذايى حفظ مى كند.

پایان

من اله التوفيق

(باحثه الباديه)صفحه ۵۰

هى ملك ناصف بنت الشاعر و الكاتب حفى ناصف.ولدت فى القاهره يوم الاثنين من شهر كانون الول عام ۱۸۸۶ م نالت الشهاده الابتدائيه سنه ۱۹۰۰م.و هى اوا سنه تقدمت فيها الفتيات فى مصر لنيل هذه الشهاده.ثم درست فى قسم المعلمات من المدرسه السنيه فنالت منها اجازه التريس.ثم مارست التعليم فى مدارس البنات الحكوميه.و فى سنه ۱۹۰۷زفت الى احد سراى قبيله الرماح بالفيوم.فتركت التدريس و عكفت

على الكتابه و التاليف و عاشت زوجه وفيه مخلصه حتى توفيت بالحمى فى

تشرين الثانى عام ١٩١٨م و هى فى زهره العمر.

(او ملك ناصف دختر شاعر و نويسنده به نام حنفى ناصف است. در قاهره در روز دوشنبه در ماه كانون اول به دنيا آمد. گواهينامه ابتدايى را گرفت و آن اولين سالى بود كه دختران در مصر براى رسيدن به اين گواهينامه پيشرفت كرده بودند. سپس در بخش معلمان از مدرسه السنيه درس خواند و از آنجا اجازه آموزش را گرفت. سپس به آموزش و تعليم در مدارس دخترانه پرداخت. بعد از آن آموزش و تدريس را رها كرد و به كتابت و نوشتن و تاليف روى آورد و به عنوان يك همسر وفادار و صادق زندگى كرد تا اينكه در سال ١٩١٨ به علت تب در اوایل جوانی در گذشت. او مقالاتش را در كتابى به عنوان (النسائيات) جمع آوری كرد و در آخر زندگيش به تاليف كتابى كه آن را (حقوق النساء) ناميد اقدام كرد و اين كتاب در سه مقاله تنظيم شد.)

بين روستا و شهر از قول باحثه در كتاب النسائيات

ما انقى الهواء و اعذب الماء و اصفى السماء فى القرى و ما اكذب الحياه و اقرب الوفاه فى المدن ! القرى جميله لانها على الفطره اما المدن فلا تعدم اثرا للتكلف و الرياء. اين دوى الكهرباء من خريير الماء. و الدخان المتعاقد فوق المداخن من جو لا ترى فيه الا تحليق الصقور و الا رووس النخل الباسقات ؟ و اين وحل الشوارع و عثيرها من ارض كسيت ببساط النبات؟ و اين الرائحه المنبعثه من مقاذير المنازل من شذى ازهار الحقول ؟

(چه هوای تمیزی و چه آب گوارا و صافی در روستا است. و زندگی در شهر چه دروغ است. مرگ و نیستی در شهرها چقدر نزدیک است. روستاها ذاتا و طبیعتا چقدر زیبا هستند. ولی در شهرها سراسر سختی و مشکلات و تزویر و ریا است و اهل شهر دچار مشکلات و تظاهر هستند.)

هیاهوی کارخانه ها و دود های متراکم و به هم پیچیده ای که بر فراز
دودکش هاست و در آن جو و فضا دیده نمیشود مگر پرواز شاهین و
درختهای نخل سر به فلک کشیده کجا و صدای شرشر آب کجا؟

گل های خیابانها و گرد و خاک آن کجا و پوشیده بودن زمین از گیاهان
کجا؟

بوی پخش شده از زباله ها و آشغالهای منازل کجا و عطر گل باغها کجا؟

لغات

انقاه=پاک کرد

ما انقی=یکی از صیغه های تعجب است به معنای چقدر تمیز است.

اعذب الماء=از آشغالها و گیاهان خالی بود.پاک و صاف بود.

اصفی الشیء=آن چیز را پاک و صاف و بدون غبار بود.

القریه=مجموعه ای از خانه ها که برای سکونت انتخاب میشوند-سرزمین
کوچک.

المدینه=محیط مسکونی بزرگ که در آن ساختمانهای مسکونی و تجاری
وجود دارد.

الفطره=طبیعت و سرشت در انسان-اخلاقی که در انسان از بدو تولد وجود
دارد.

تکلف الامر=سختی و مشکلات را تحمل کرد.

الریا=تظاهر کردن به خیر و خوبی در صورتی که اینگونه نیست.

اما المدن.....و الریا=انسان ناچار آثاری از ریا و سختی و تکلف را در اهل
شهرنشین میبینید.

الردی=صدا=پژواک=صدای رعد یا همانند آن=صدای قوی=مردم صدای بمب را شنیدند.

الکهربا=نیروی که در بعضی از اجسام بواسطه ساییده شدن یا حرارت و انفعالات شیمیایی ایجاد میشود و از آثار آن جذب و پخش روشنایی است. دوی الکهربا=در اینجا به معنای صدای کارخانه ها که با برق کار میکنند میباشد.

خر الماء=ایجاد شدن صدایی که از سرازیر شدن آب در جویبار یا غیر آن.وبه صدای باد-فرد خواب-عقاب-پلنگ-گربه گفته میشود...پدر بزرگم در خوابش خر خر میکند.

المدخنه=جمع آن مداخن-لوله ای که در بالای کوره های آتش قرار میگیرد برای تخلیه شدن دود-دود کش

حلق الطائر او نحوه=در پروازش بالا میرود و اوج میگیرد و مانند حلقه در فضا میچرخد.

الصقر=جمع آن صقور-شاهین-یک پرنده شکارچی از نوع شکارچیان-به تیزبینی معروف است-برای صید کردن پرندگان تربیت میشود.

النخل=مفرد آن النخلة-درخت خرما که در منطق گرم رشد میکند و انواع زیادی دارد.

الباسق=هر چیزی که بلند و مرتفع است-طولانی و بلند-کشیده و بلند-بین دو ردیف از درختان بلند عبور کردم.

الوحدل=گل-خاکی که با آب مرطوب شده

الشارع=جمع آن شوارع-راه بزرگ-راه پهنی در شهر که در دو طرف آن پیاده رو و ساختمان وجود دارد و در وسط آن وسائل نقلیه حرکت میکنند و در پیاده رو مردم راه میروند.

کسا الثوب فلانا=او را پوشاند-کسیت به ضم کاف به معنای فعل مجهول

البساط=آنچه روی زمین پهن میشود-نوعی از فرش که روی زمین پهن
میشود مانند حصیر

انبعث الشيء من کذا=پخش شد و منتشر شد-از آن صادر میشود.

المقاذیر=خاک روبه-زباله

القدر=خاک-زباله

الشدو=عطر-مشک

شذا=هر بوی خوبی

الزهره=جمع آن ازهار-شکوفه گیاهان

الحقل=جمع آن حقول-زمینی مناسب که در آن زراعت میکنند

اضله=او را از به هدف رسیدن گمراه کرد-او را سرگردان و گمراه کرد-
متضاد هدایت

الجولان فی الارض=چرخش و چرخیدن و به سیر و سفر در کشور
پرداختن

الجدار=دیوار

السور=جمع آن اسوار-سیران-آنچه یک بنا را احاطه میکند-آنچه قلعه ای
را احاطه میکند-آنچه شهر یا کشور را احاطه میکند-دیواری که اطراف
مکانی بر پا میشود برای حفاظت از آن

تسرحة=آن را جدا کرد-آن را متوقف کرد-قوم را جدا کرد-آنها را فرستاد و

روانه کرد

النهايه=نهائت هر چيزى-پايان هرچيز-نهائت آنچه كه ميتوان به آن
رسيد-متضاد شروع و ابتداء

(المناقشه) =صفحه ۵۳

۱-بماذا تتصف القرى فى نظر باحثه الباديه؟ هى تقول ما انقى الهواء و
اعذب الماء و اصفى السماء فى القرى

۲-ما هى صفات المدن؟المدن لا تعدم اثرا للتكلف و الريا و اكذب الحياه و
اقرب الوفاه فى المدن و يوجد فى المدن دوى الكهربا- الدخان المتعاقد
فوق المداخن

۳-بماذا شبهت الشاعره النبات؟ شبهت وحل الشوارع و عثيرها من ارض

۴- ما الرائحه التى تفوح فى الحقول و ما الرائحه التى تنبعث من
المنازل؟الرائحه منبعثه من مقاذير المنازل و انبعث شذى ازهار الحقول

۵- ما الذى يمنع البصر من الجولان فى المدن؟الاسوار التى تحيط حول
الابنيه يمنع البصر من الجولان

۶- لماذايستطيع الانسان ان يسرح بصره حيث يشاء فى القرى؟ لان لا
يوجد فى القرية الجدار كثيره

صفحه ۵۴

اصلحوا فتياتكم و بناتكم(دختران و جوانانتان را اصلاح كنيد)

۱-اعملت اقلامى و حيننا منطقى فى النصح و المامول لم
يتحقق

قلم را در نوشتن مطالب زيادى استفاده كردم و نيز زبانم را در نصيحت و
ارشاد ديگران بكار بردم بدو اينكه ^{تيسر}تيسر اى داشته باشد.

اعمل الشيء=شروع به کار کردن کرد=در کاری یا امری مشغول شد=در

اینجا به معنی اینکه به مقدار زیادی نوشتم

المنطق=آنچه که به آن سخن گفته میشود-سخن-کلام

النصح=نصیحت- ارشاد- انسان را نصیحت کرد- او را به چیزی که

مصلحت بود راهنمایی کرد- برای او خیر و نیکی را خواست- متضاد

خیانت

المامل=مطلوب- اسم مفعول از امل- آن را امید داشت

لم يتحقق= به نتیجه نرسید- گفته میشود امری محقق شد یعنی ثابت

شد و محقق شد.

۲-۱ یسوو کم ان تسمعوا لبناتکم صوتا یهز صده عطف

المشرق

آیا ناراحت و غمگین میشوید هنگامی که صدای اعتراض دختران را که

قلب همه را میلرزاند در مشرق را میشنوید.

سواء= اذیت کردن آن- غمگین و ناراحت کرد- چیزی که کراهت دارد را

انجام داد- مردودی دوستم در امتحان گواهینامه مرا ناراحت کرد.

سمع الصوت= آن را با قوه شنوایی درک کرد

هز الشيء= آن را حرکت داد- لرزاند- متضاد استوار و ثابت بودن

الصدی= جمع آن اصداء- بازگشت صدا- آنچه که هنگام برخورد صدا با

مانع شنیده میشود.

العطف= طرف و جانب چیزی- کناره هر چیزی

المشرق= الشرق

شش شش

رهن الاسار و رهن جهل مطبق

۳-۱ یسر کم ان تستمر بناتکم

آیا خوشحال میشوید هنگامی که دختران محبوس و غرق شده در جهالت را میبینید.

یسرکم = شما را شاد میکند

سره = آن را شاد کرد - متضاد محزون شدن

استمر الشیء او الامر = ادامه میدهد - بر یک روش میگذرانند.

الرهن = جمع آن رهان - گرو - چیزی که برای بیمه کردن بدهی و امانت قرار داده میشود.

الاسار = قید - زنجیر - اسارت

جهل مطبق = نادانی کامل

اطبق الشیء = چیزی را روی چیز دیگر گذاشت - بر آن پوشش گذاشت - متضاد باز کردن

۴- هل تطلبون من البنات سفورها؟ حسن ولكن این بینکم التقی

وجود خودتان را پاک و طاهر کنید و به تقوا و پرهیزگاری متصف شوید قبل از اینکه از زنان بخواهید که حاب از رویشان بردارند.

سفور = برداشتن حجاب و پوشش از رو توسط زنان

التقی = تقوی و پرهیزگاری و خودداری

۵- لا تتقی الفتیات کشف وجوهها لکن فساد الطبع منکم تتقی

آنچه دختران جوان باید از آن بترسند آن فساد سرشت و طبیعت شماست نه برداشتن حجاب از صورتشان.

اتقی فلانا = از آن ترسید - از آن دوری کرد

کشف الشیء او الامر او کشف عنہ = آنچه که بر آن افتاده بود برداشت =

ظاهر کرد- آشکار کرد

۶- تخشى الفتاه حباثلا منصوبه غشیتموها فی الکلام برونق

دختران جوان از کلام شیرین و خوشایندی که در پس آن نیرنگ و حيله است میترسند.

خشیه = ترساند او را

حبال = جمع آن حباثل - وسیله صید

منصوبه = نصب کرد - در زمین فرو برد

غشى الشیء و على الشیء = آن را پوشاند

الرونق = شکوفایی - نیکویی

۷- لا تطفروا بل اصلحوا فتیاتکم و بناتکم و تسابقو للالیق

از واقعیت نترسید بلکه به تربیت و تهذیب و اصلاح دختران و جوانانتان پردازید و پیشی بگیرید در کارهای برتر و رقابت کنید برای آینده بهتر.

لا تطفروا = در اینجا به معنی فرار نکردن از واقعیت

طفر = در ارتفاع پرید

تسابقوا = فعل امر پیشی گرفتن - رقابت کردن

۸- و دعوا النساء و شانهن فانما یدری الخلاص من الشقاوه من شقی

زنان و آن حالت ناکامی آنها را رها کنید. انسان شقی و بدبخت راه و روشی را برای رهایی از شقاوت میابد.

دعوا = رها کنید - ترک کنید

ضرض

دری الشیء = به دانش و علم رسیدن

١- ماذا تعنى باحثه الباديه باستعمال كلمتى (اقلامى) و (منطقى)؟ اقلام بمعنى مقالات و كثره الكتابه- المنطق بمعنى النصيحه

٢- ما الذى يسر الرجال و يسووههم فى رأى الشاعر؟ يسووههم ان تسمعوا احتجاج البنات و اصواتهن التى تهز قلوب جميع الناس و يسرهم كشف وجوههم

٣- ما هى الصفه التى يجب ان يتحلى بها الرجال؟ يطهر انفسهم و يتصفون بالتقى قبل ان يطلبون من النساء ان يسفرن الحجاب عن وجوههن

٤- ماذا تخشى الفتاه؟ تخاف الفتيات من اكلام الحلو المعسول الذى يخفى وراءه شراكا للايقاع بهن و خداعهن.

٥- بماذا تطالب باحثه الباديه الرجال؟ تطالب ان الرجال لا يتهربون من الواقع بل يعملون على تربيته و تهذيبه و اصلاح بناتهم و فتياتهم و يتسابقون للعمل الافضل و المستقبل الالىق و يتركون النساء.

٦- هل تلاحظ تناقضا بين البيتين السابع و الثامن؟ نعم يوجد تضاد بين البيتين. يقول فى البيت السابع ان الرجال يجب عليهم اى يهذبوا بناتهم ولكن فى البيت الثامن يقول الرجال يتركون النساء.

احمد امين (صفحه ٥٨)

كاتب و مفكر مصرى درس فى الازهر و تولى القضاء الشرعى ثم انتقل الى التدريس فى كليه الاداب و انتخب عميدا لها. و عين عضوا فى المجمع اللغوى. اسهم فى احياء كثير من كتب التراث العربى القديم. و فى دعم النهضه التعليميه و الادبيه فى العالم العربى بمولفاته الكثيره القيمه فى الادب و التاريخ و اللغه و الاجتماع. ^{ططط}صدر فى حياته مجله (الثقافه) احدى

المجلات الادبيه الكبرى التي كان لها تأثير كبير في توجيه الحركة الادبيه في دنيا العرب ابان صدورها.و من آثاره:فجر الاسلام-ضحى الاسلام-ظهر الاسلام-يوم الاسلام-زعماء الاصلاح في العصر الحديث-النقد الادبي- قصه الادب في العالم-فيض الخاطر في تسعه اجزاء و حياتي.

(او يك نويسنده و متفكر مصرى است.در الازهر درس خواند و دان حكم شرعى را به عهده گرفت.سپس برای تدریس و آموزش به دانشكده ادبيات انتقال داده شد و به عنوان رئيس آنجا انتخاب شد و به عنوان عضوی درانجمن زبان معین شد.او در زنده کردن و احیای تعداد زیادی از میراث عربی قدیم و همچنین در حمایت و پشتیبانی از جنبش آموزشی و ادبی در جهان عرب بواسطه مولفات بسیار و ارزشمندش در زمینه ادب و تاریخ و زبان و جامعه شناسی بسیار سهیم است. او در زندگیش مجله ای به نام (الثقافه) را منتشر کرد که این مجله یکی از بزرگترین مجلات ادبی است و در زمانی که منتشر شد در هدایت حرکت ادبی در دنیای عرب تاثیر زیادی داشت.از آثار او=

فجر الاسلام- ضحی الاسلام- ظهر الاسلام- يوم الاسلام- زعماء الاصلاح في العصر الحديث - النقد العربی- قصه الادب في العالم- فيض الخاطر في تسعه اجزاء و حياتي.)

(رساله الی ولدی)صفحه ۵۹

نامه ای به فرزندم

یا بنی=ای فرزندم

ان ما اهم ما جربت في حياتي اني رايت قول الحق و التزامه و تحرى العدل و عمله يكسب الانسان من المزايا ما لا يقدر.

(از مهمترین چیزهایی که من در زندگی امتحان کردم این است که سخن حق را دیدم و به آن ملتزم بودم و عدل و عدالت را محقق ساختم و بر پا ^{ظظظ}

کردم و انسان با عمل به آن فضیلت‌هایی را بدست می آورد که قابل اندازه‌گیری نیست)

لقد احتملت فی سبیل ذلک بعض الالام و اغضبت بعض الانام و ضاعت علی من اجله بعض المصالح. (من در آن راه دردهای زیادی تحمل کردم و از بعضی مخلوقات (انسانها) روی زمین غضبناک و خشمگین شدم. و به خاطر آن بعضی از منافع را از دست دادم.

ولکنی علی الرغم من ذلک کله قد استفدت منه اکثر مما خسرت لقد استفدت منه راحه الضمیر و استفدت منه ثقه الناس بما اقول و ما اعمل و استفدت منه حسن ظنهم بما یصدر عنی و لو لم یفهموا سببه و مع هذا فقد استفدت منه ایضا مادیا اکثر مما استفاد غیری ممن لم یلتزموا الحق و لم یراعوا الصدق و العدل.

(ولی بر خلاف آن استفاده و منفعتی که از آن کردم بیشتر از خسارت و ضرر بود و سود و منفعتی که از آن عاید شد: راحتی وجدان-اعتماد مردم به آنچه می‌گویم و آنچه انجام می‌دهم-خوشبینی مردم نسبت به آنچه از من سر میزند حتی اگر علت آن را متوجه نشوند. و همچنین از لحاظ مادی نیز نسبت به کسانی که متعهد و ملتزم به حق و حقیقت نیستند و راستی و عدل را رعایت نمیکنند نیز سود و منفعت بردم.)

لقد وجدت فی اوساط کثیره و عاشرت زملاء کانوا یرضون روساء هم اکثر مما یرضون ضمائرهم و یقولون ما یعجب الناس لا ما یعتقدون انه الصدق و یرتکبون الظلم طلبا للجاه او العلو فی المنصب م مع هذا فقد ربحوا قليلا و خسروا کثیرا.

(من در محیط‌های بسیاری شناخته شدم و با دوستان و رفیقانی زندگی کردم که رهبران و رؤیسان آنها بیشتر از وجدانشان از آنها راضی بودند (یعنی رضایت وجدان برایشان مهم نبود) و میگفتند چقدر مردم خوششان آمد و اعتماد نداشتند که آن صداقت و راستی است و ظلم و

ستم را برای رسیدن به جاه و جایگاه و منصب بالا مرتکب شدند و با این اوصاف خیلی کم سود کردند و بیشتر از آنچه سود کردند ضرر و خسارت نصیبشان شد.)

لقد خسروا الفضيله و خسروا الضمير و فازوا بقليل من الحظ العاجل تبعه كثير من الفشل الاجل.

(آنها تقوا و وجدان را از دست دادند و زیان کردند و آنها دست یافتند به مقدار کمی سود و بهره فوری و سریع که به دنبال آن شکست در آینده بود.)

فاذا اردت ان تنتفع بتجربتي فالتزم الحق و الصدق و العدل فی جميع اعمالک مهما تکن النتيجة.

(پس اگر خواستی از تجربه من استفاده کنی پس: حق و حقیقت و عدل و عدالت را در تمام کارهایت رعایت کن تا به نتیجه برسی)

لغات

التزم الامر = بر خودش واجب کرد - به انجام کاری متعهد شد

تحری العدل = محقق شدن و برپایی عدل

اکسبه الشیء = چیزی را بدست آورد

المزیه = جمع آن مزایا - تقوا - صفت خوبی که انسان بواسطه آن در مقایسه با دیگران ممتاز میشود

احتمله = بر آن صبر کرد - تحمل کرد

اغضبه = خشم و غضب را تحمل کرد - متضاد رضایت و راضی بودن

الانام = آنچه از مخلوقات بر روی زمین است.

غغغ
راعی فلانا = بر نیکی و کمک مراقبت کرد.

راعی حق فلان = رعایت کرد - حفظ کرد - زیاده روی نکرد

الزمیل = جمعش الزملاء - دوست و رفیق در کار و سفر

اعجبه الشيء او الامر = از آن خوشش آمد و شاد شد.

الجاه = قدر و ارزش - منزلت - بلندی جایگاه

المنصب = موقعیت - آنچه که انسان در کاری سرپرستی آن را به عهده میگیرد

فاز بالشیء = موفق به آن شد - به آن دست یافت

فشل المرء فی عمل او مسعی = راعی فلانا = بر نیکی و کمک مراقبت کرد.

راعی حق فلان = رعایت کرد - حفظ کرد - زیاده روی نکرد

الزمیل = جمعش الزملاء - دوست و رفیق در کار و سفر

اعجبه الشيء او الامر = از آن خوشش آمد و شاد شد.

الجاه = قدر و ارزش - منزلت - بلندی جایگاه

المنصب = موقعیت - آنچه که انسان در کاری سرپرستی آن را به عهده میگیرد

فاز بالشیء = موفق به آن شد - به آن دست یافت

فشل المرء فی عمل او مسعی = ناموفق شدن در کاری - ناامید شدن در کاری - متضاد موفقیت

الاجل = دیر - آینده - به تاخیر افتاده - متضاد سریع

(المناقشه) صفحه ۶۰

۱- ما اهم ما جربه الکاتب فی حیاته؟ رویه قول الحق و التزامه و تحری

فف

العدل

- ۲- ما كانت خسارته من قول الحق و تحرى العدل؟ لقد احتمل فى سبيل ذلك بعض الالام و اغضب بعض الانام و ضاع عليه من اجله بعض المصالح
- ۳- و ما كانت الفوائد التى جناها من تجربته؟ راحه الضمير- ثقه الناس بما يقول و ما يعمل- حسن الظن الناس بما يصدر عنه.
- ۴- ا كانت الفوائد ماديه ام معنويه؟ ماديا و معنويا
- ۵- من هم الذين يرحبون قليلا و يخسرون كثيرا فى راي الكاتب؟ الذين لا يعتقدون الصدق و يرتكبون الظلم طلبا للجاه او العلو فى المنصب
- ۶- ماذا كانت خساره الذين يرضون روساءهم؟ خسروا الفضيله و خسروا الضمير و فازوا بقليل من الحظ العاجل تبعه كثير من الفشل الاجل
- ۷- ا لام يدعو الكاتب الناس؟ التزام الحق و الصدق و العدل فى جميع الاعمال.

(باحثه الباديه)صفحه ۵۰

هى ملك ناصف بنت الشاعر و الكاتب حفنى ناصف.ولدت فى القاهره يوم الاثنين من شهر كانون الول عام ۱۸۸۶ م نالت الشهاده الابتدائيه سنه ۱۹۰۰م.و هى اوا سنه تقدمت فيها الفتيات فى مصر لنيل هذه الشهاده.ثم درست فى قسم المعلمات من المدرسه السنيه فنالت منها اجازه التريس.ثم مارست التعليم فى مدارس البنات الحكوميه.و فى سنه ۱۹۰۷زفت الى احد سراه قبيله الرماح بالفيوم.فتركت التدريس و عكفت على الكتابه و التاليف و عاشت زوجه وفيه مخلصه حتى توفيت بالحمى فى تشرين الثانى عام ۱۹۱۸م و هى فى زهره العمر.

(او ملك ناصف دختر شاعر و نويسنده به نام حفنى ناصف است.در قاهره در روز دوشنبه در ماه كانون اول به دنيا آمد.گواهينامه ابتدائى را گرفت و آن اولين سالى بود كه دختران در مصر براى رسيدن به اين گواهينامه پيشرفت کرده بودند.سپس در بخش معلمان از مدرسه السنيه درس خواند و از آنجا اجازه آموزش را گرفت.سپس به آموزش و تعليم در مدارس

دخترانه پرداخت. بعد از آن آموزش و تدریس را رها کرد و به کتابت و نوشتن و تالیف روی آورد و به عنوان یک همسر وفادار و صادق زندگی کرد تا اینکه در سال ۱۹۱۸ به علت تب در اوایل جوانی در گذشت. او مقالاتش را در کتابی به عنوان (النسائیات) جمع آوری کرد و در آخر زندگی به تالیف کتابی که آن را (حقوق النساء) نامید اقدام کرد و این کتاب در سه مقاله تنظیم شد.

بین روستا و شهر از قول باحثه در کتاب النسائیات

ما انقى الهواء و اعذب الماء و اصفى السماء فى القرى و ما اكذب الحياه و اقرب الوفاه فى المدن! القرى جميله لانها على الفطره اما المدن فلا تعدم اثرا للتكلف و الرياء. اين دوى الكهرباء من خريير الماء. و الدخان المتعاقد فوق المداخن من جو لا ترى فيه الا تحليق الصقور و الا رووس النخل الباسقات؟ و اين وحل الشوارع و عثيرها من ارض كسيت ببساط النبات؟ و اين الرائحه المنبعثه من مقاذير المنازل من شذى ازهار الحقول؟

(چه هوای تمیزی و چه آب گوارا و صافی در روستا است. و زندگی در شهر چه دروغ است. مرگ و نیستی در شهرها چقدر نزدیک است. روستاها ذاتا و طبیعتا چقدر زیبا هستند. ولی در شهرها سراسر سختی و مشکلات و تزویر و ریا است و اهل شهر دچار مشکلات و تظاهر هستند.

هیاهوی کارخانه ها و دود های متراکم و به هم پیچیده ای که بر فراز دودکش هاست و در آن جو و فضا دیده نمیشود مگر پرواز شاهین و درختهای نخل سر به فلک کشیده کجا و صدای شرشر آب کجا؟

گل های خیابانها و گرد و خاک آن کجا و پوشیده بودن زمین از گیاهان کجا؟

بوی پخش شده از زباله ها و آشغالهای منازل کجا و عطر گل باغها کجا؟

لغات

انقاه=پاک کرد

مانتی=یکی از صیغه های تعجب است به معنای چقدر تمیز است.

اعذب الماء=از آشغالها و گیاهان خالی بود.پاک و صاف بود.

اصفی الشیء=آن چیز را پاک و صاف و بدون غبار بود.

القریه=مجموعه ای از خانه ها که برای سکونت انتخاب میشوند-سرزمین کوچک.

المدینه=محیط مسکونی بزرگ که در آن ساختمانهای مسکونی و تجاری وجود دارد.

الفطره=طبیعت و سرشت در انسان-اخلاقی که در انسان از بدو تولد وجود دارد.

تکلف الامر=سختی و مشکلات را تحمل کرد.

الریا=تظاهر کردن به خیر و خوبی در صورتی که اینگونه نیست.

اما المدن.....و الریا=انسان ناچار آثاری از ریا و سختی و تکلف را در اهل شهرنشین میبینید.

الردی=صدا-پژواک-صدای رعد یا همانند آن-صدای قوی-مردم صدای بمب را شنیدند.

الکهربا=نیرویی که در بعضی از اجسام بواسطه ساییده شدن یا حرارت و انفعالات شیمیایی ایجاد میشود و از آثار آن جذب و پخش روشنایی است.

دوی الکهربا=در اینجا به معنای صدای کارخانه ها که با برق کار میکنند میباشد.

خر الماء=ایجاد شدن صدایی که از سرازیر شدن آب در جویبار یا غیر آن.وبه صدای باد-فرد خواب-عقاب-پلنگ-گربه گفته میشود....پدر بزرگم در خوابش خر خر میکند.

المدخنه=جمع آن مداخن-لوله ای که در بالای کوره های آتش قرار میگیرد برای تخلیه شدن دود-دود کش
للد

حلق الطائر او نحوه=در پروازش بالا می‌رود و اوج می‌گیرد و مانند حلقه در فضا می‌چرخد.

الصقر=جمع آن صقور-شاهین-یک پرنده شکارچی از نوع شکارچیان-به تیزبینی معروف است-برای صید کردن پرنده‌گان تربیت می‌شود.

النخل=مفرد آن النخلة-درخت خرما که در منطق گرم رشد میکند و انواع زیادی دارد.

الباسق=هر چیزی که بلند و مرتفع است-طولانی و بلند-کشیده و بلند-بین دو ردیف از درختان بلند عبور کردم.

الوحدل=گل-خاکی که با آب مرطوب شده

الشارع=جمع آن شوارع-راه بزرگ-راه پهنی در شهر که در دو طرف آن پیاده رو و ساختمان وجود دارد و در وسط آن وسائل نقلیه حرکت میکنند و در پیاده رو مردم راه می‌روند.

العثیر=گرد و خاک-خاک

كسا الثوب فلانا=او را پوشاند-کسیت به ضم کاف به معنای فعل مجهول

البساط=آنچه روی زمین پهن می‌شود-نوعی از فرش که روی زمین پهن می‌شود مانند حصیر

انبعث الشيء من كذا=پخش شد و منتشر شد-از آن صادر می‌شود.

المقاذیر=خاک روبه-زباله

القدر=خاک-زباله

الشدو=عطر-مشک

شذا=هر بوی خوبی

الزهرة=جمع آن ازهار-شکوفه گیاهان

الحقل=جمع آن حقول-زمینی مناسب که در آن زراعت میکنند

اضله=او را از به هدف رسیدن گمراه کرد=او را سرگردان و گمراه کرد=
متضاد هدایت

الجولان فی الارض=چرخش و چرخیدن و به سیر و سفر در کشور
پرداختن

الجدار=دیوار

السور=جمع آن اسوار-سیران-آنچه یک بنا را احاطه میکند-آنچه قلعه ای
را احاطه میکند-آنچه شهر یا کشور را احاطه میکند-دیواری که اطراف
مکانی بر پا میشود برای حفاظت از آن

تسرحه=آن را جدا کرد-آن را متوقف کرد-قوم را جدا کرد-آنها را فرستاد و
روانه کرد

النهايه=نهایت هر چیزی-پایان هرچیز-نهایت آنچه که میتوان به آن
رسید-متضاد شروع و ابتداء

(المناقشه) =صفحه ۵۳

۱-بماذا تتصف القرى فى نظر باحثه البادية؟ هى تقول ما انقى الهواء و
اعذب الماء و اصفى السماء فى القرى

۲-ما هى صفات المدن؟المدن لا تعدم اثرا للتكلف و الريا و اكذب الحياه و
اقرب الوفاة فى المدن و يوجد فى المدن دوى الكهريا- الدخان المتعاقد
فوق المداخن

۳-بماذا شبهت الشاعره النبات؟ شبهت وحل الشوارع و عثيرها من ارض

۴- ما الرائحة التى تفوح فى الحقول و ما الرائحة التى تنبعث من
المنازل؟الرائحة منبعثه من مقاذير المنازل و انبعث شذى ازهار الحقول

۵- ما الذى يمنع البصر من الجولان فى المدن؟الاسوار التى تحيط حول
الابنيه يمنع البصر من الجولان

۶- لماذا يستطيع الانسان ان يسرح بصره حيث يشاء في القرى؟ لان لا

يوجد في القرية الجدار كثيره

صفحه ۵۴

اصلحو فتياتكم و بناتكم(دختران و جوانانتان را اصلاح كنيد)

۱- اعملت اقلامي و حيننا منطقي في النصح و المامول لم يتحقق

قلم را در نوشتن مطالب زيادي استفاده كردم و نيز زبانم را در نصيحت و ارشاد ديگران بكار بردم بدو اينكه نتيجه اي داشته باشد.

اعمل الشيء=شروع به كار كردن كرد-در كاري يا امري مشغول شد-در اينجا به معني اينكه به مقدار زيادي نوشتم

المنطق=آنچه كه به آن سخن گفته ميشود-سخن-كلام

النصح=نصيحت- ارشاد- انسان را نصيحت كرد- او را به چيزي كه مصلحت بود راهنمايي كرد- براي او خير و نيكي را خواست- متضاد خيانت

المامول=مطلوب- اسم مفعول از امل- آن را اميد داشت

لم يتحقق= به نتيجه نرسيد- گفته ميشود امري محقق شد يعني ثابت شد و محقق شد.

۲- ايسووكم ان تسمعوا لبناتكم صوتا يهز صده عطف المشرق

آيا ناراحت و غمگين ميشويد هنگامي كه صدای اعتراض دختران را كه قلب همه را ميلرزاند در مشرق را ميشنويد.

سواء= اذيت كردن آن- غمگين و ناراحت كرد- چيزي كه كراهت دارد را انجام داد-مردودی دوستم در امتحان گواهينامه مرا ناراحت كرد.

سمع الصوت= آن را با قوه شنوایی درك كرد

هه

هز الشيء= آن را حرکت داد- لرزاند- متضاد استوار و ثابت بودن

الصدى = جمع آن اصداء = بازگشت صدا = آنچه که هنگام برخورد صدا با مانع شنیده میشود.

العطف = طرف و جانب چیزی - کناره هر چیزی

المشرق = الشرق

۳- ايسرکم ان تستمر بناتکم رهن الاسار و رهن جهل مطبق

آيا خوشحال ميشويد هنگامی که دختران محبوس و غرق شده در جهالت را مي بينيد.

يسرکم = شما را شاد ميکند

سره = آن را شاد کرد - متضاد محزون شدن

استمر الشىء او الامر = ادامه ميدهد - بر يك روش ميگذراند.

الرهن = جمع آن رهان - گرو - چیزی که برای بیمه کردن بدهی و امانت قرار داده میشود.

الاسار = قيد - زنجير - اسارت

جهل مطبق = نادانی کامل

اطبق الشىء = چیزی را روی چیز دیگر گذاشت - بر آن پوشش گذاشت - متضاد باز کردن

۴- هل تطلبون من البنات سفورها؟ حسن ولكن اين بينکم التقى

وجود خودتان را پاک و طاهر کنید و به تقوا و پرهیزگاری متصف شوید قبل از اینکه از زنان بخواهید که حاب از رویشان بردارند.

سفور = برداشتن حجاب و پوشش از رو توسط زنان

التقى = تقوی و پرهیزگاری و خودداری

۵- لا تتقى الفتیات کشف وجوهها لکن فساد الطبع منکم تتقى

آنچه دختران جوان باید از آن بترسند، آن فساد سرشت و طبیعت شماست نه برداشتن حجاب از صورتشان.

اتقی فلانا= از آن ترسید= از آن دوری کرد

كشف الشیء او الامر او كشف عنه= آنچه که بر آن افتاده بود برداشت-
ظاهر کرد- آشکار کرد

۶- تخشى الفتاه حبائلا منصوبه غشیتموها فی الکلام برونق

دختران جوان از کلام شیرین و خوشایندی که در پس آن نیرنگ و حيله است میترسند.

خشیه= ترساند او را

حبال= جمع آن حبائل-وسيله صید

منصوبه= نصب کرد- در زمین فرو برد

غشى الشیء و على الشیء= آن را پوشاند

الرونق= شکوفایی- نیکویی

۷- لا تطفروا بل اصلحوا فتیاتکم و بناتکم و تسابقو للالیق

از واقعیت نترسید بلکه به تربیت و تهذیب و اصلاح دختران و جوانانتان
بپردازید و پیشی بگیرید در کارهای برتر و رقابت کنید برای آینده بهتر.

لا تطفروا= در اینجا به معنی فرار نکردن از واقعیت

طفر= در ارتفاع پرید

تسابقوا= فعل امر پیشی گرفتن- رقابت کردن

۸- و دعوا النساء و شانهن فانما یدری الخلاص من الشقاوه من شقی

زنان و آن حالت ناکامی آنها را رها کنید. انسان شقی و بدبخت راه و روشی
را برای رهایی از شقاوت میابد.

دعوا= رها کنید- ترک کنید

دری الشیء= به دانش و علم رسیدن

ی ی ی

الشقاوه= بدبختی

١- ماذا تعنى باحثه الباديه باستعمال كلمتى (اقلامى) و (منطقى)؟ اقلام بمعنى مقالات و كثره الكتابه- المنطق بمعنى النصيحه

٢- ما الذى يسر الرجال و يسووههم فى رأى الشاعر؟ يسوهم ان تسمعوا احتجاج البنات و اصواتهن التى تهز قلوب جميع الناس و يسرهم كشف وجوههم

٣- ما هى الصفه التى يجب ان يتحلى بها الرجال؟ يطهر انفسهم و يتصفون بالتقى قبل ان يطلبون من النساء ان يسفرن الحجاب عن وجوههن

٤- ماذا تخشى الفتاه؟ تخاف الفتيات من اكلام الحلو المعسول الذى يخفى وراءه شراكا للايقاع بهن و خداعهن.

٥- بماذا تطالب باحثه الباديه الرجال؟ تطالب ان الرجال لا يتهربون من الواقع بل يعملون على تربيته و تهذيب و اصلاح بناتهم و فتياتهم و يتسابقون للعمل الافضل و المستقبل الالىق و يتركون النساء.

٦- هل تلاحظ تناقضا بين البيتين السابع و الثامن؟ نعم يوجد تضاد بين البيتين. يقول فى البيت السابع ان الرجال يجب عليهم اى يهذبوا بناتهم ولكن فى البيت الثامن يقول الرجال يتركون النساء.

احمد امين (صفحه ٥٨)

كاتب و مفكر مصرى درس فى الازهر و تولى القضاء الشرعى ثم انتقل الى التدريس فى كليه الاداب و انتخب عميدا لها. و عين عضوا فى المجمع اللغوى. اسهم فى احياء كثير من كتب التراث العربى القديم. و فى دعم النهضه التعليميه و الادبيه فى العالم العربى بمولفاته الكثيره القيمه فى الادب و التاريخ و اللغه و الاجتماع. اصدر فى حياته مجله (الثقافه) احدى المجلات الادبيه الكبرى التى كان لها تاثير كبير فى توجيه الحركه الادبيه فى دنيا العرب ابان صدورها. و من آثاره: فجر الاسلام- ضحى الاسلام- ظهر الاسلام- يوم الاسلام- زعماء الاصلاح فى العصر الحديث- النقد الادبى- قصه الادب فى العالم- فيض الخاطر فى تسعة اجزاء و حياتى.

(او یک نویسنده و متفکر مصری است. در الازهر درس خواند و دان حکم شرعی را به عهده گرفت. سپس برای تدریس و آموزش به دانشکده ادبیات انتقال داده شد و به عنوان رئیس آنجا انتخاب شد و به عنوان عضوی در انجمن زبان معین شد. او در زنده کردن و احیای تعداد زیادی از میراث عربی قدیم و همچنین در حمایت و پشتیبانی از جنبش آموزشی و ادبی در جهان عرب بواسطه مولفات بسیار و ارزشمندش در زمینه ادب و تاریخ و زبان و جامعه شناسی بسیار سهیم است. او در زندگیش مجله ای به نام (الثقافه) را منتشر کرد که این مجله یکی از بزرگترین مجلات ادبی است و در زمانی که منتشر شد در هدایت حرکت ادبی در دنیای عرب تاثیر زیادی داشت. از آثار او =

فجر الاسلام - ضحی الاسلام - ظهر الاسلام - یوم الاسلام - زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث - النقد العربی - قصه الادب فی العالم - فیض الخاطر فی تسعه اجزاء و حیاتی).

(رساله الی ولدی) صفحه ۵۹

نامه ای به فرزندم

یا بنی = ای فرزندم

ان ما اهم ما جربت فی حیاتی انی رایت قول الحق و التزامه و تحری العد ل و عمله یکسب الانسان من المزایا ما لا یقدر.

(از مهمترین چیزهایی که من در زندگی امتحان کردم این است که سخن حق را دیدم و به آن ملتزم بودم و عدل و عدالت را محقق ساختم و بر پا کردم و انسان با عمل به آن فضیلتهایی را بدست می آورد که قابل اندهزه گیری نیست)

لقد احتملت فی سبیل ذلک بعض الالام و اغضبت بعض الانام و ضاعت علی من اجله بعض المصالح. (من در آن راه دردهای زیادی تحمل کردم و از بعضی مخلوقات (انسانها) روی زمین غضبناک و خشمگین شدم. و به خاطر آن بعضی از منافع را از دست دادم.

بببب

ولكنى على الرغم من ذلك كله قد استفدت منه اكثر مما خسرت لقد استفدت منه راحة الضمير و استفدت منه ثقه الناس بما اقول و ما اعمل و استفدت منه حسن ظنهم بما يصدر عنى و لو لم يفهموا سببه و مع هذا فقد استفدت منه ايضا ماديا اكثر مما استفاد غيرى ممن لم يلتزموا الحق و لم يراعوا الصدق و العدل.

(ولى بر خلاف آن استفاده و منفعتى که از آن کردم بیشتر از خسارت و ضررم بود و سود و منفعتى که از آن عايدم شد:راحتى وجدان-اعتماد مردم به آنچه ميگويم و آنچه انجام ميدهم-خوشبيني مردم نسبت به آنچه از من سر ميزندحتى اگر علت آن را متوجه نشوند.و همچنين از لحاظ مادى نيز نسبت به كسانى که متعهد و ملتزم به حق و حقيقت نيستند و راستى و عدل را رعايت نميکنند نيز سود و منفعت بردم.)

لقد وجدت فى اوساط كثيره و عاشرت زملاء كانوا يرضون روساء هم اكثر مما يرضون ضمائرهم و يقولون ما يعجب الناس لا ما يعتقدون انه الصدق و يرتكبون الظلم طلبا للجاه او العلو فى المنصب م مع هذا فقد ربحوا قليلا و خسروا كثيرا.

(من در محيطهاى بسيارى شناخته شدم و با دوستان و رفيقانى زندگى کردم که رهبران و رئيسان آنها بيشتر از وجدانشان از آنها راضى بودند(يعنى رضائت وجدان برايشان مهم نبود)و ميگفتند چقدر مردم خوششان آمد و اعتماد نداشتند که آن صداقت و راستى است و ظلم و ستم را براى رسيدن به جاه و جاىگاه و منصب بالا مرتكب شدند و با اين اوصاف خيلى کم سود کردند و بيشتر از آنچه سود کردند ضرر و خسارت نصيبشان شد.)

لقد خسروا الفضيله و خسروا الضمير و فازوا بقليل من الحظ العاجل تبعه كثير من الفشل الاجل.

(آنها تقوا و وجدان را از دست دادند و زيان کردند و آنها دست يافتند به مقدار كمى سود و بهره فوري و سريع که به دنبال آن شکست در آينده بود.)

فاذا اردت ان تنتفع بتجربتي فالتزم الحق و الصدق و العدل في جميع اعمالك مهما تكن النتيجة.

(پس اگر خواستی از تجربه من استفاده کنی پس: حق و حقیقت و عدل و عدالت را در تمام کارهایت رعایت کن تا به نتیجه بررسی)

لغات

التزم الامر = بر خودش واجب کرد - به انجام کاری متعهد شد

تحری العدل = محقق شدن و برپایی عدل

اکسبه الشیء = چیزی را بدست آورد

المزیه = جمع آن مزایا - تقوا - صفت خوبی که انسان بواسطه آن در مقایسه با دیگران ممتاز میشود

احتمله = بر آن صبر کرد - تحمل کرد

اغضبه = خشم و غضب را تحمل کرد - متضاد رضایت و راضی بودن

الانام = آنچه از مخلوقات بر روی زمین است.

راعی فلانا = بر نیکی و کمک مراقبت کرد.

راعی حق فلان = رعایت کرد - حفظ کرد - زیاده روی نکرد

الزمیل = جمعش الزملاء - دوست و رفیق در کار و سفر

اعجبه الشیء او الامر = از آن خوشش آمد و شاد شد.

الجاه = قدر و ارزش - منزلت - بلندی جایگاه

المنصب = موقعیت - آنچه که انسان در کاری سرپرستی آن را به عهده میگیرد

فاز بالشیء = موفق به آن شد - به آن دست یافت

فشل المرء فی عمل او مسعی = راعی فلانا = بر نیکی و کمک مراقبت کرد.

راعی حق فلان = رعایت کرد - حفظ کرد - زیاده روی نکرد

الزميل = جمعش الزملاء = دوست و رفيق در كار و سفر

عجبه الشيء او الامر = از آن خوشش آمد و شاد شد.

الجاه = قدر و ارزش - منزلت - بلندی جایگاه

المنصب = موقعیت - آنچه که انسان در کاری سرپرستی آن را به عهده میگیرد

فاز بالشيء = موفق به آن شد - به آن دست یافت

فشل المرء في عمل او مسعى = ناموفق شدن در کاری - ناامید شدن در کاری - متضاد موفقیت

الاجل = دیر - آینده - به تاخیر افتاده - متضاد سریع

(المناقشه) صفحه ۶۰

۱- ما اهم ما جربه الكاتب في حياته؟ رويه قول الحق و التزامه و تحرى العدل

۲- ما كانت خسارته من قول الحق و تحرى العدل؟ لقد احتمل في سبيل ذلك بعض الالام و اغضب بعض الانام و ضاع عليه من اجله بعض المصالح

۳- و ما كانت الفوائد التي جناها من تجربته؟ راحه الضمير - ثقه الناس بما يقول و ما يعمل - حسن الظن الناس بما يصدر عنه.

۴- ا كانت الفوائد ماديه ام معنويه؟ ماديا و معنويا

۵- من هم الذين يرحبون قليلا و يخسرون كثيرا في رأى الكاتب؟ الذين لا يعتقدون الصدق و يرتكبون الظلم طلبا للجاه او العلو في المنصب

۶- ماذا كانت خساره الذين يرضون روساءهم؟ خسروا الفضيله و خسروا الضمير و فازوا بقليل من الحظ العاجل تبعه كثير من الفشل الاجل

۷- ا لام يدعو الكاتب الناس؟ التزام الحق و الصدق و العدل في جميع الاعمال.

هو من أبرز شعراء المهجر بأمريكا الشماليّة، وُلد في قرية المُحيدثة في لبنان سنة ۱۸۸۹م وارتحل الى مصر في السنّ الحاديّة عشرة، واشتغل بالتجارة و الصحافة، ثمّ هاجر الى الولايات المتحدة و انضمّ الى الرابطة القلميّة التي أسّسها جبران خليل جبران، وأصدر جريدة السّمير في نيويورك. و يُعدّ ايليا أشهر شعراء المهجر جميعا، له خمسة دواوين هي «تذكار الماضي»، «الجداول»، «الخمائل»، «ديوان أبي ماضي» و«تبرو تراب» تُوفّي سنة ۱۹۵۷م.

ايليا أبو ماضي

متولد ۱۸۸۹ ميلادي - متوفى ۱۹۵۷ ميلادي (مت عمر: ۶۸ سال)

وی از شاخص ترین شاعران ادب مهجر در امریکای شمالی است و سال ۱۸۸۹ در روستای مُحیدثة لبنان متولد و در سن ۱۱ سالگی به مصر کوچ و مسافرت کرد و به داد و ستد و روزنامه نگاری مشغول شد سپس به سرزمینهای متحده امریکا مهاجرت و به انجمن قلمی که جبران خلیل جبران مؤسس آن بود، پیوست و روزنامه السّمیر در نیویورک را آغاز کرد و ایلیا از مشهورترین شاعران مهجر به حساب می آید و پنج دیوان دارد که عبارتند از: تذکار الماضي - الجداول - الخمائل - دیوان أبي ماضي - تبر و تراب. در سال ۱۹۵۷م فوت کرد.

الحَجَرُ الصَّغِيرُ «سنگریزه»

و هو یغشی

۱- سَمِعَ اللَّيْلُ ذُو النُّجُومِ أَنِينَا

المَدِينَةَ الْبَيْضَاءَ

يُطِيلُ السَّكُوتَ وَ

۲- فَانْحَنَى فَوْقَهَا كَمُسْتَرَقِ الْهَمْسِ

الإِصْغَاءِ

لَا جَلْبَةَ وَ لَا

۳- فَرَأَى أَهْلَهَا نِيَامًا كَأَهْلِ الْكَهْفِ

ضَوْضَاءَ

و الْمَاءِ يُشْبِهَ

۴- وَ رَأَى السِّدَّ خَلْفَهَا مُحْكَمَ الْبَنِيَانِ

الصَّحْرَاءِ

يَشْكُو الْمَقَادِرَ

۵- كَانَ ذَاكَ الْأَيْنِ مِنْ حَجَرٍ فِي السِّدِّ

الْعَمِيَاءِ

۶- أَيْ شَيْءٍ يَقُولُ فِي الْكُونِ إِنِّي

لستُ شيئاً فيه و

لستُ هَبَاءً

۷- حَجْرٌ أَغْبِرُ أَنَا وَ حَقِيرٌ

لا جمالاً و لا حكمةً

لا مضاء

۸- فَلَاغَادِرِ هَذَا الْوَجُودِ وَ أَمْضَى

بِسِلَامٍ، إِنِّي كَرِهْتُ

البقاء

۹- وَهَوَى مِنْ مَكَانِهِ، وَ هُوَ يَشْكُو الْأَرْضَ

ضَ وَ الشَّهْبَ، وَ

الدُّجَى، وَ السَّمَاءَ

۱۰- فَتَحَ الْفَجْرَ جَفَنَهُ فَإِذَا الطُّورُ

فَإِنْ يَغْشَى

الْمَدِينَةَ الْبَيْضَاءَ

الشرح

۱- سَمِعَ اللَّيْلُ ذُو النُّجُومِ أَنِينَا

وَ هُوَ يَغْشَى

الْمَدِينَةَ الْبَيْضَاءَ

الأنين: صوت عفوى يُعَبَّرُ عَنِ الْأَلَمِ (صدای پاک و نازکی که حکایت از درد

دارد) / يغشى: يُغَطِّي (می پوشاند)

يقول: كان الجوّ صاحياً و النجوم تتلألأ في السماء و الليل يُحيط بالمدينة

الهادئة المطمئنة فَسَمِعَ أَنِينَا

ترجمه: شب پر ستاره، که شهر صاف و خوش آب و هوا را پوشانده بود، ناله

ای شنید.

۲- فَانْحَنِى فَوْقَهَا كَمُسْتَرَقِ الْهَمْسِ

يُطِيلُ السَّكُوتَ وَ

الإصغاء

انحنى: انثنى، انعطف، مال، نقيض استقام (خم شد، تسلیم شد) / استرق النظر

أو السمع: نظر أو استمع مُستخفياً، كان نظره أو سمعه أقرب الى

الخلسة (نگاه کرد یا مخفیانه گوش فرا داد، نگاهش یا شنیدنش به شتاب و

دزدی نزدیکتر بود) / الهمس: الصوت الخفى (صدای خیلی آهسته)، استرق

الهمس أى حاول أن يعرف مصدرَ هذا الصوت الخفى (تلاش کرد که منبع

این صدای آهسته را بفهمد)

خخخخ

يقول: مال عليها و كأنه يريد أن يتحقق ممّا يسمع و هو يُصغى طويلا في
سكون و هدوء.

ترجمه: همچون کسی که می خواهد استراق سمع کند که سکوت و دقت
در شنوایی را به درازا بکشاند، بالایش خم شد.

۳- فرأى أهلها نياما كأهل الكهف
لا جَلْبَةً و لا ضَوْءاً

لا جَلْبَةً و لا ضَوْءاً: بدون اصوات، أى كان الهدوء سائدا (بدون هیاهو و
جنگال، سکوت کامل)

يقول: فرأى أهلها يَعْطُونَ فى نوم عميق كأنهم أهل الكهف لا حركة فيها و
لا ضَوْءاً أو ضجيج

ترجمه: پس شب اهل آن شهر غرق در خواب عمیق مانند اصحاب كهف
دید که سر و صدا و شلوغی اطراف آنها نیست.

۴- وَ رَأَى السَّدَّ خَلْفَهَا مُحْكَمَ البَنِيانِ
و الماء يُشبهه
الصحراء

محکم البنیان: یعنی آنّ البناء قویّ و متین (یعنی آنّ بناء قوی و محکم
است)

يقول: و رأى السد خلفها متينا قويًا و الماء خلفه يمتدّ على مساحات واسعة

ترجمه: و آن شب یک سد محکم و پایدار پشت آن شهر دید که آب پشت
آن مانند صحرائی است.

۵- كان ذاك الأئينُ من حجرٍ فى السدِّ
يشكو المقادَرَ
العمياء

المقادِر: أى الأقدار، جمع قَدَر و هو ما يُقدِّره الله من القضاء (قضاء و قدر -
سرنوشت - آنچه خداوند مقدر می کند)
ددد

يقول: فَرَأَى اللَّيْلُ أَنَّ ذَلِكَ الْأَثِينَ يَصْدُرُ عَنْ حَجَرٍ فِي السَّدِّ يَشْكُو الْقَدْرَ
الَّذِي لَا يَمَيِّزُوهُ لَا يُعْطَى كُلَّ حَقٍّ حَقَّهُ
ترجمه: و آن شب دید که آن فریاد از سنگی در سد است که از سرنوشت
کور شکایت و ناله می کرد.

٦- أَيُّ شَيْءٍ يَقُولُ- فِي الْكُونِ إِنِّي
لَسْتُ هَبَاءً

الْهَبَاءُ: غُبَارٌ، تُرَابٌ دَقِيقٌ يَطِيرُ مَعَ الرِّيحِ، مَا يُرَى فِي الْبَيْتِ مَتَطَايِرًا مِنْ خِلَالِ
أَشْعَةِ الشَّمْسِ الْمَبَاشِرَةِ (گرد و غبار -

ذرات ریزی که در هوا پخش است - چیزی که در خانه بصورت پراکنده از
طریق پرتوهای مستقیم خورشید دیده می شود)

و كَانَ الْحَجَرُ يَتَسَاءَلُ: مَنْ يَقُولُ فِي هَذَا الْكُونِ إِنِّي حَجَرٌ صَغِيرٌ لَا فَائِدَةَ مِنْهُ
و لَا أَعْتَبِرُ شَيْئًا مَذْكُورًا

ترجمه: من در هستی نقش ندارم من اصلاً چیزی به حساب نمی آیم و
چیز قابل ذکری نیستم.

٧- حَجَرٌ أَغْبِرُ أَنَا وَ حَقِيرٌ
لَا مِضَاءً وَ لَا حِكْمَةً

الْأَغْبِرُ: مَا لَوْنُهُ الْغُبْرَةُ أَيْ مَا كَانَ بِلَوْنِ الْغُبَارِ (آنچه که رنگش شبیه غبار
باشد) // الْحَقِيرُ: الصَّغِيرُ الذَّلِيلُ (خوار و

بیمقدار) // الْمِضَاءُ: مَضَى فِي الْأَمْرِ أَيْ نَفَذَهُ وَ الْمَقْصُودُ أَنَّهُ حَجَرٌ عَاجِزٌ لِحَوْلِ
لَهُ وَ لَا قُوَّةَ (در آن کار نفوذ کرد

- مقصود این است که آن سنگ ناتوانی است که توان و قدرتی ندارد)
يقول: و إِنِّي حَجَرٌ يعلوه الغبار، حقير لا يملك جمالا ولا حكمة ولا قدرة
ترجمه: من سنگ کوچک و غباری رنگ هستم که زیبایی، حکمتی و
قدرتی ندارد.

٨- فَلَا غَادِرَ هَذَا الْوُجُودِ وَ أَمْضَى
بِسْلَامٍ، إِنِّي كَرِهْتُ
الْبَقَاءَ

أَغَادِرُ: أَتْرَكَ (ترک و رها می کنم)
يقول: فَلَا تَرَكْ هَذَا الْوُجُودَ، وَ أَسِرْ فِي هَذِهِ الْأَرْضِ بِسْلَامٍ لِأَنِّي كَرِهْتُ الْبَقَاءَ

فِي هَذَا الْمَكَانِ

ترجمه: من این وجود را رها می کنم و در زمین آرام و مطمئن حرکت می کنم زیرا از زندگی در این دنیا بیزارم.

۹- وهوی من مكانه، و هو يشكو الأر
ضَ و الشَّهَبَ، و
الدُّجَى، و السماء

هوی الشخص و نحوه: أي سقطَ من علوّ الی سفلٍ (یعنی از بالا به پایین افتاد) / الشَّهَبُ: مفردھا شہاب أي نجم مُضی ء لامع (ستاره نورانی و درخشان)

يقول: و سقطَ الحجر من مكانه و هو يشكو كلَّ ما فی الطبيعة من أرض و
كواكب و لیل و سماء یبدو أمامھا صغيرا

ترجمه: سنگریزه از جایگاهش خارج شد در حالی که از هر آنچه در طبیعت از زمین، ستارگان، شب و آسمان وجود دارد، شکایت می کرد به نظر می رسد جلوی آنها کوچک است.

۱۰- فتح الفجر جفنه فإذا الطُّو
فان ُ يغشى
المدینةَ البیضاء

الجفن: غطاء العين من أعلاھا و أسفلھا، العين (پلک و پوشش چشم)
يقول: و حينما طلَّ الفجرُ و بزغت أشعةُ الشمس كان الطوفان قد غشى
المدینةَ الهادئةَ المطمئنةَ و قضی علی کلِّ

شئ فیھا. فقد یكون للحجر الصغير فی مكانه من الفائدة ما لا تُفیده
الصخرة العظيمةُ

ترجمه: سپیده دمید ناگهان طوفان این شهر خوش آب و هوا را خراب کرد چه بسا که یک سنگریزه، در جای خودش بسیار سودمندتر از یک صخره است.

المناقشة:

۱- کیف كان الجوُّ فی تلك اللیلة التي سُمع فیھا الأنین؟ كان الجوُّ
صاحياً

در آن شبی که صدا در آن شنیده شد، هوا چگونه بود؟ هوا صاف و بی ابر
بود

۲- هل عرف الليل مصدر الأئين في البدء و ماذا فعل؟ لا، انحنى كمسترق
الهمس لسمعه

آيا شب منبع و محل صدا را در ابتدا متوجه شد و چكار كرد؟ نه، همچون
كسى كه استراق سمع مي‌كند براى شنيدنش خم شد

۳- كيف كان حال المدينة و أهلها؟ كان فى سكوت مطلق و نيام كأهل
الكهف دون حركة

أحوال شهر و مردمش (در آن شب) چگونه بود؟ در سكوت مطلق و خواب
مانند اصحاب كهف بدون حرکت بود

۴- بماذا شبّه الشاعر الماء خلف السد، بين أركان التشبيه؟ شبّه الشاعر الماء
خلف السدّ بالصحراء

مشبهه: الماء اادات: يُشبهه مشبه به: الصحراء وجه شبهه: فى الوسعة
شاعر آب پشت سد را به چه چيزى تشبيه كرد، اركان تشبيه را بيان كنيد

۵- ماذا كان يشكو الحجر؟ يشكو الحجر من المقادر العمياء
سنگريزه از چه چيزى گله و شكايه مى كرد؟ از سرنوشت كور ناله و
شكايه مى كرد

۶- هل كان ينظر الى الحجر الصغير نظرة احترام و تقدير؟ لا، ماكان ينظر
الى...

آيا به سنگريزه نگاه احترام آميز مى شد؟ نه، به آن نگاه احترام آميز نمى
شد

۷- ما هي الصفات التى وُصف بها الحجر؟ ذلك حقير لا يملك جمالا و لا
حكمة و لا قدرة

صفتى كه سنگ با آن توصيف شده، چيست؟ آن سنگ كوچك و خارى
است كه زيبايى و حكمت و قدرتى ندارد
ززز

۸- هل كان الحجر راضيا ممّا قسم له القدر، أم (أم متصله) يائسا من حاله؟

ذلك يائس من حاله

آيا سنگ به قضاء و قدرى كه برايش مقدر شده راضى است يا نااميد ؟ آن نااميد است

۹- لماذا أراد أن يغادر الوجود؟ لأنه كره البقاء فى هذا الكون

چرا سنگ خواست هستى را ترك كند؟ زیرا از بقاى در اين جهان كراهت داشت

۱۰- ما الحكمة التى تستنبطها من هذه المقطوعة الشعرية؟ كلّ شىء فى

مكانه مفيد و حسن - لينظر بالموجودات بنظرة احترام و تقدير

حكمتى كه از اين پاره شعر بدست مى آيد، چيست؟ هر چيزى در جاى خويش مفيد و نيكو است - به موجودات بايد به ديده احترام نگرست

ابراهيم عبد القادر المازنى

۱۳۰۸-۱۳۶۸ هـ / ۱۸۹۰-۱۹۴۹ م

ابراهيم بن محمد بن عبد القادر المازنى أديب مجدّد، من كبار الكتّاب، امتاز و اشتهر بالأسلوب الهزلى و الضاحك، نسبته الى «كوم مازن» من المنوفيه بمصر، و مولد و وفاته بالقاهرة. تخرّج بمدرسة المعلمين، و عانى التدريس، و الصحافه و كان من أبرع الناس فى الترجمة عن الإنكليزية. و نظم الشعر، و له فيه معانٍ مبتكرة اقتبس بعضها من أدب الغرب، ثم رأى الإنطلاق من قيود الأوزان و القوافى فانصرف الى النثر.

أصدر مجلّة «الأسبوع» مدّة قصيرة، ملأ المجلات الشهرية و الأسبوعية المصرية بفيض من مقالاته لا يغيض، كان من أعضاء المجمع العلمى العربى بدمشق و مجمع اللغة العربية بالقاهرة. له كتب من أهمها: حصاد الهشيم، صندوق الدنيا، ديوان الشعر، بشار بن برد، شعر حافظ.

ابراهیم بن محمد بن عبد القادر المازنی اَدیب نوگرا از نویسندگان بزرگ است و در اسلوب طنز و مسخره و خنده ممتاز و شهره شد نسبت او به «کوم مازن» از منوفیه مصر برمی گردد و تولد و وفاتش در قاهره بود و وی از مدرسه دار المعلمین فارغ التحصیل و تدریس و روزنامه نگاری را تجربه کرد و از برجسته ترین افراد در ترجمه انگلیسی است و شعر سرود و در شعرش معانی خلاقانه ای وجود دارد که برخی از آنها را از ادبیات غرب برگرفت سپس خودش را از قیدهای وزن و قافیه رها کرد و به نثر روی آورد. مجله «الأسبوع» را مدت کوتاهی آغاز کرد و مجلات ماهانه و هفتگی مصر را به برکت مقالات ماندگارش، پر کرد. و از اعضای انجمن علمی عربی در دمشق و انجمن زبان عربی در قاهره بود کتابهایی دارد که مهم ترین آنها عبارتند از: حصاد الهشیم - صندوق الدنيا - دیوان الشعر - بشار بن برد - شعر حافظ.

قالت لی أمی - رحمهاالله - مرّة «ألا تنوی أن تزور أباک فی هذا الموسم؟» و کنا أوشکنا أن ندخل فی رجب، و کانت حریصه علی زیارة موتاها فی کل موسم بل کل خمیس و جمعه، لا تُهمل منهم أحداً، فتطوف بهم جمیعا و تقرأ لهم الفواتح.

...فقلت - بلهجة من ضاق صدره:- «کیف أزوره و هو میّت و أنا حیّ و هو تحت الأرض و أنا فوقها، فلا یسمع منی و لا یرانی و لا یحسّنی؟»
فقلت: «إنی أراک مغتّرا بالحیاء و معتزّاً بها، ولا استحسن لک هذا» و لم تذ.
فاقصرت أنا أیضا و قد شعرت أنى أآلمتها بسخافتی و حماقتی، و کرّت الأیام،
در گورستان

یکبار مادرم که خدایش اورا رحمت کند، فرمود: «آیا در نظر نداری که در چنین موسمی به دیدار پدرت بشتابی؟» ما کم کم به ماه رجب نزدیک می شدیم و وی (مادر) بسیار در زیارت مردگانش و در هر زمان بویژه پنجشنبه و جمعه ها حریص بود هیچ کدامیک از آنها را رها نمی کرد به همه آنها سرکشی می کرد و برای همه آنها فاتحه می خواند.

...پس با لهجه کسی که تنگی نفس دارد گفتم: «چگونه به دیدار او بشتابیم در حالیکه او مرده و من زنده ام و او زیر زمین و من روی زمین هستم، صدای مرا نمی شنود و مرا نمی بیند و احساس نمی کند؟»

پس گفت: «من تو را در زندگی مغرور و سرکش می بینم و این را برای تو خوب نمی دانم» و بیشتر از این چیزی نگفت. پس من هم کوتاه آمدم و احساس کردم که من با پستی و حماقتم او را به رنج آوردم و روزگار گذشت

الجبانه: مقبرة، مکان یدفن فیہ الموتی (قبرستان)/تنوی: تقصد، نوی المرء الأمر: قصد، عزم علیه، همّ به (قصد داری - انسان قصد کاری کرد)/الموسم: وقت ظهور الشیء أو وقوعه إذا کان یحصل فی کلّ عام مرّة، اجتماع الناس فی مناسبة تتکرّر مرّة فی کلّ عام، و من المواسم موسم الحج و موسم القطاف (چیدن میوه) و الأعیاد الكبرى (مناسبت - زمان گردهمایی و بیشتر به زمان «موسم» حج گفته می شود)/أوشک: من أفعال ص ص ص ص المقاربة و المعنی الدنوّ من الشیء (از افعال مقاربه نزدیک بود)/

حریصه: مولعه حرص علی الشیء: اشتد شربه إلیه (حریص و آزمند)/ طاف
 بالمکان أو حوله: دار حوله (به دور آنجا گردش کرد)/ الفواتح: مفردها
 الفاتحة: أول شیء و منه فاتحة الكتاب، یعنی بها هنا سورة الحمد (آغاز
 هر چیزی، ابتدای کتاب یا نامه، فاتحه)/ مغترأ: مخدوعا، اغترأ بكذا: خدع
 به (فریب خورده، به وسیله فلان چیز فریب خورد)/ معتزأ: ذو فخر و
 شرف، اعتزأ به: افتخر به، عد نفسه عزیزا (صاحب فخر و شرافت، خود را به
 وسیله او عزیز و ارجمند شمرد)/ أقصره: نقیض أطاله، أقصرت الكلام: هنا
 بمعنی کففت عنه (آنرا کوتاه درست کرد، سخن را کوتاه گفت، از آن
 منصرف شدم)/ شعر بالشیء: أحس به، أدرك وجوده، فطن له (چیزی را
 احساس کرد، متوجه آن شد)/ السخافة: الضعف فی کل شیء (ضعف در هر
 چیزی)/ کر: رجوع و عطف، یقال «کرّ اللیل و النهار» ای عدا مره بعد
 آخری (بازگشت، گذشت، شب و روز تکرار شد)

و ماتت - كما يموت كل حيّ - فكان أوجع لی من موتها أنّها ذهبت و هی
 موقنه أنّی لن أزور قبرها، و كأنما أردت أن أغالط نفسي فیما تُحسّه من
 الوخز و الندم، فجعلت أزورها من حین إلى حین، و أتخیر أوقاتا غیر أوقات
 الزيارة المألوفة فلا یعلم بذلك أحد... و مضیت إلى قبرها فی لیلئ سوداء -
 أعنی مظلمة - و فتحت الباب و دخلت المقبره و قلت: «السلام علیکم»
 كأنما أردت أن أونس نفسي فی هذه الوحشة فما راعنی إلا صوت یقول و
 علیکم السلام، من تُراک تكون؟ «فذعرت، و هممت بالجری، و لکننی
 استحيیت... فتشجعت و قلت «من عساک تكون أنت یا صاحبی؟» فقال
 الصوت: «و ما سواک هذا؟ لن تعرفنی علی کل حال، فإنی قديم قديم، و لكن
 تعال ساعدنی و احتقب شكري».

و چشم از جهان فرو بست - همچنانکه که هر زنده ای می میرد -
 دردناکتر از مرگش برای من این بود که او جان سپرد در حالی که یقین
 داشت که من هرگز سر قبرش نخواهم رفت، و گویی که خواستم خودم را
 به اشتباه بیندازم در آنچه که آن احساس سرزنش وجدان و پشیمانی می
 کرد، و گاه گاهی او را زیارت می کردم و اوقاتی غیر از اوقات دیدار معمولی
 که کسی آن را نمی فهمید، (برای زیارت) در نظر می گرفتم... و به سوی
 قبرش در شبی تاریک رفتم - تاریکی قصدم هست - و در را باز کرده و به
 آرامگاه وارد شدم و گفتم: «سلام علیکم» گویی خواستم در این تنهایی و
 ضضضض

وحشت انس بگیرم و تنها صدایی مرا ترسانید که می گفت و «علیکم السلام» تو کی هستی؟ و پس ترسیدم و تصمیم به فرار و دویدن گرفتم ولی من خجالت کشیدم...به تکلف و سختی دلیری نمودم و گفتم: تو کی هستی ای دوست من؟ پس آن صدا گفت: «این سؤال تو چیست؟ در هر حال مرا هرگز نخواهی شناخت همانا من قدیم قدیم (متعلق به چند نسل پیش) هستم ولی بیا مرا یاری و شکر و دعای مرا بدرقه راه خود کن.»

فكان أوجع لي من موتها...: أي أنّ الذي آلمني أكثر من موتها... (يعني چیزی که بیشتر از مرگش مرا به درد می آورد)/غالطه: أوقعه في الغلط (او را به اشتباه انداخت)/وخزه: طعنه طعنة غير نافذة يابرة أو رُمح أو نحوه، و نحوها وخز الضمير(با سوزن یا نیزه و امثال اینها او را سک داد، سرزنش وجدان)/الندم: الحزن و الأسف(ناراحتی و تأسف و پشیمانی)/ من حين الي حين: أي بعض الأوقات، بين وقت و آخر(گاهگاهی)/المألوفة: المستأنفة و المعينة(مشخص شده، معمولی)/أعنى: أقصد(منظورم، مقصودم)/ آنسه: نقيض أوحشه (با او مانوس شد) راعه: أفرعه، ملاً قلبه مهابة، أعجبه، ملاً قلبه إعجاباً(او را ترسانید)/ من تراک تكون: أي من أظنک تكون؟ و لم يسمع مضارع «رأى» بمعنى الظنّ إلا مجهولاً(تو کی هستی، تو کی می توانی باشی)/ ذعرت: خفت، ذعره: أخافه و أفرعه(ترسیدم)/همتت: قصدت(تصمیم گرفتم)/الجرى: العدو، جرى: مرّ سريعاً(دویدن)/ تشجّع: تكلف الشجاعة، أظهر الشجاعة و أقدم، نقيض تخوّف(باتکلف و سختی خود را شجاع کردیا به تکلف وانمود کرد که دلاور است)/من عساک تكون أنت: عجبا من أنت(شگفت از تو)/احتقبه: جمعه كأنه احتمله من خلفه(او را بر ترک خود نشانید)

فدنوت منه - أعنى من مصدر الصوت - و سألت «على أيّ شيء تريد أن أساعدك؟»

قال: «على حمل هذا الحجر» قلت «و لماذا تريد أن تحمله؟ دعه حيث هو، فإنّه من حجارة المقبرة» قال: «إنّك معذور» قلت: «كيف، ماذا تعنى؟» قال: «هذا قبري و هذا من صواه - عليه اسمي مكتوب - تستطيع أن

تقرأه إذا شئت». فكان من دواعي عجبى بعد ذلك أتى لم أذعر و لم أولّ هاربا بل أقبلت عليه أساله و أستخبره، فقال: «لقد هجرنا جميعا هذه المقبرة المهملة. لم يبق لنا فيها مقام، و كيف المقام فى قبور متهدمة؟ لقد كانت جديدة حسنة البناء يوم جئنا، و كان أهلنا - الباقون منّا على قيد الحياة - يعنون بها و يرشون أرضها بالماء و يحملون اليها الزهر و الرياحين... و كان القراء يتلون على أجداثنا القرآن فيندى على قلوبنا... أما الآن...؟ لا يا صاحبي لم تعد هذه المقبرة سالحة للإقامة، و قد هجرنا و جمع كلّ منّا كفنه و حمل من له حجر حجره و

به او نزدیک شدم - منظور منبع صدا است - و پرسیدم «هر طور بخواهی یاریت می کنم؟»

گفت: «حمل این سنگ» گفتم: «چرا می خواهی آنرا حمل کنی؟ بگذارش همان جا که هست، باشد همانا آن سنگ قبر است» گفت: «تو نمی توانی» گفتم: «چگونه، منظورت چیست؟» گفت: «این قبرم و این هم سنگ قبرم است - که بر روی او اسم نوشته شده - اگر بخواهی می توانی آنرا بخوانی». خبر هایی که باعث تعجب من شد این بود که من نترسیدم، و پا به فرار نگذاشتم بلکه به طرفش رفتم که از او سؤال و کسب خبر کنم، پس گفت: «همگی این آرامگاه غیر مستعمله را رها کردیم. و برای ما در آن اقامت و ماندنی نیست و ماندن در قبر ها ی ویران چگونه است؟

روزی که آمدیم بنایی زیبا داشت و اهل و خاندان ما - افرادی از ما که در قید حیات هستند - به آن (مقبره) توجه می کردند و زمین آنرا آب پاشی می کردند و به سوی آن شکوفه ها و گل های خوشبو... می آوردند و قاریان بر قبرهای ما قرآن می خواندند و دل های مان را شاداب می کردند... اما اکنون...؟ نه ای دوست من دیگر این گورستان قابل سکونت نیست و از آن دور شدیم و هر یک از ما کفن خود را جمع و هر کس سنگ قبر داشت سنگش را برداشت و

دنوت: قربت، دنا: قرب، صار قریبا، اقترَب (نزدیک شدم) / دعه: اترکه، لا تعبأ به، و دعه، ترکه و شأنه (آنرا رها کن، برایش بی ارزش است) / معذور: أى إن عذرک مقبول (یعنی عذر تو پذیرفته است) / الصوی: مفردها الصوّة: الحجر الذی یکتب علیه اسم المیت (گور - قبر - سنگ قبر) / دواعی: مفردها الداعیة: السبب (انگیزه - سبب) / ولّی: أدبر (پشت کرد - گریخت) / هاربا

من...فأرأه هرب:فرّ من مكروه أو أذى، ترك الحرب خوفاً(فرار كرد)/
استخبره:طلب الخبر منه (از او طلب خبر كرد)/ هجر الشيء أو
الشخص:ترکه عنه، أعرض عنه، فارقه(آن چیز را رها كرد)/ المهملة:نقيض
المستعملة(چیز رها شده و غیر مستعمل)/ يُعنون:من عُنِيَ به:أراده و
قصده(او را قصد كرد)/ رشّ الماء:فرّقه قطرات، نثره قطرات(آب پاشید)/
أحداث:مفردها الحدث:قبر، ضريح(قبر - بارگاه)

رحلنا،إنّها لم تعد جبانة هذه مساكن الأحياء أراها من مكاني هنا...فهل هذه
مقبرة؟ لقد زحف الناس ببناهم و جاروا علينا،فبالله كيف نطيق جوارهم؟
كيف نتحمل لغطهم و ضجاتهم التي لا تنتهي،لكأننا ما متنا و لا استرحنا
إذن...و ضحك - أعنى أخرج صوتا،سألته عنه،لأنّي حسبته كلاما فقال إنّ
كان يضحك،فسرت في بدني رعدة و استأذنته في الإنصراف،فقال:«ألا
تعينني ؟ إنّ الحجر ثقيل،و أنا هرم،و قد فتر نشاطي من طول الرقاد»،
فتناولت الحجر من ناحية،و تناولته من طرفه الآخر،و وضعناه على ظهره،و
ذهب يخطو،و كانت عظامه

کوچ کردیم، همانا آن دیگر گورستان نیست این خانه های زندگان است
که اینجا از جایگاه خود آنرا می بینم...پس آیا این آرامگاه است؟و مردم با
ساختمانهایشان به طرف ما کشیده شدند و بر ما ستم کردند پس به خدا
سوگند چگونه همسایگی آنها را تحمل کنیم؟ما چگونه سر و صدای آنها
که پایانی ندارد را تحمل کنیم گویی که ما نمرده ایم و استراحت نکرده
ایم... و خندید- منظوم صدایی که خارج شد - از او در باره آن
پرسیدم،زیرا من او را کلامی پنداشتم پس گفت همانا او می خندید و در
بدنم لرزه ای جاری شد و از او اجازه بازگشت خواستم و گفت:« آیا مرا
کمک نمی کنی؟ بدرستی که سنگ سنگین و من پیر و سالخورده ام و
قدرتم بخاطر خواب طولانی تحلیل رفته است»، پس یک گوشه سنگ را
گرفتم و گوشه دیگر او گرفت و آن را بر پشتش گذاشتیم و رفت که گام
بر دارد که استخوانهایش ترق و تروق می کرد

أحياء:مفردها الحيّ:من كان ذا حياة، من يحيى أو يعيش، نقيض
الميت(زندگان)/زحف:دبّ علی رُكبتيه(روی زانو هایش به جلو خزید)/ جار

عليه في الحكم: ظلمه، نقيض أنصفه (در حکم بر او ستم کرد) / نطبق: نقدر،
أطلق الأمر: احتمله و صبر عليه، قدر عليه (طلقت بياوريم تحمل
كنيم) / جوار: أى القرب، جاوره: أقام قريبا منه، صار جارا له، لاصقه في
المسكن (نزدیکی و همسايگی، همسايه او شد) / ضجّ: صاح من مشقة أو
جزع، ضجات أى الصياح (از مشقت و بی تابى فریاد زد، فریاد) / لا
تنتهى: لاتتم، انتهى الشيء: بلغ نهايته (پایان پذیر نیست) / سرى الدم فى
العروق: أى جرى فيها (در آن جارى شد) / الرعدة: ارتعاشه، هزة فى الجسم
تكون من مرض أو غير ذلك (لرزه بدن در اثر بیماری یا چیز دیگر) /
استاذنته: طلبت منه الأذن (از او اجازه خواستم) / الإنصراف: الرجوع (بازگشتن
و رفتن) / تُعیننى: تساعدنى، أعانه على أمر: ساعده عليه، قدّم له العون فيه (مرا
یاری می کنی) / هرم: شاخ شیخوخة كبرى، بلغ أقصى الكبر، كبر حتى
ضعف فهم هرم (پیر و سالخورده شد) / فتر الإنسان أو الحيوان: هداً بعد
هياج، لان بعد شدة نقيض ثار (سست و ضعيف شد) / الرقاد: النوم (خواب) /
تناول الشيء: أخذه و تعاطاه (ان چیز را گرفت) / خطا: مشى، ذهب، سار بهدوء
خطوة (به آرامی گام برداشت) / عظام: مفردھا العظم: ما كان فى جسم
الإنسان قاسيا متصلبا يحمل اللحم و العضلات كعظام اليدين و الرجلين و
غيرها (استخوانها) /

تفرقع و هو يمشى: فلما بلغ سألته: «ألم هنا أحد منكم؟» قال: «لا... ماذا
نصنع هنا؟ كلاً ليبن فوقها الأحياء إذا شأؤوا». قلت: «و أين ذهبتم فقد
نحبّ أن نزوركم» قال: «انتشرنا فى فضاء الله و على ذكر ذلك أسالك أألستم
تموتون فى هذه الأيام» قلت: «يا له من سؤال، كيف لا نموت» قال: «لماذا
إذن هذا الزحف علينا، كلّ الجبّانات المشهورة صارت أحياء عامرة
بالسكان، فسألته و جلا عنها الموتى؟ قال: «بالطبع و هل يمكن أن يحتملوا
الناس؟ إذن لماذا ماتوا؟» قلت: «هل تفرزعكم الحياة الى هذا الحدّ؟»
قال: «كما يفرزعكم الموت. كلاً لا يطيق الحياة من نجا منها... و الآن عم
مساءً يا صاحبي.

هل لك فى مرافقى؟ لا؟ لا بأس لا بأس كلّ شيء مرهون بوقته... فلم أطق
أكثر من ذلك، و خرجت من الجبّانة أعدو.

در حالی که او راه می رفت: آنگاه که به در رسید از او پرسیدم: «آیا کسی از شما اینجا نمانده است؟ گفت: «نه... ما اینجا چه می کنیم؟ هرگز بگذار زندگان هر گاه بخواهند خانه بسازند». گفتم: «کجا رفتید و ما دوست داریم که شما را زیارت کنیم» گفت: «در فضاء و آسمان خداوند پراکنده شدیم آیا نمی میرید» گفتم: «عجب سوالی چگونه نمی میریم؟» گفت: «چرا بنابراین خزیدن بر ما، همه گورستانهای مشهور از افراد پر جمعیت زنده شدند، پس از او پرسیدم که مردگان از آنجا رفتند؟ گفت: «طبعاً آیا ممکن است که مرا تحمل کنند؟ بنابراین گفتند چرا مردند؟» گفتم: «آیا زندگی تا این حد شما را می ترساند؟» گفت: «همانا طور که مرگ شما را می ترساند». هرگز کسی که از آن نجات یافته تحمل زندگی کردن را ندارد... و اکنون شب بخیر ای دوست من.

آیا تو مرا همراهی می کنی؟ نه؟ اشکالی ندارد اشکالی ندارد هر چیزی به وقتش... و بیشتر از آن طاقت نیاوردم و در حال دویدن خارج شدم.

قرقع: أسمع صوتاً جافياً كصوت وقوع الحديد على الحديد و نحو ذلك (صدای ترق و تروق گونه می شنوم) / انتشرنا: تفرقنا (پراکنده شدیم) / یا له من سوال: إنه سؤال عجيب (عجب سوالی) / جلا عن بلده و منه: خرج (ترک وطن کرد) / تفرعکم: تذعركم، أفرعه: أخافه و روعه، بعث فيه الفزع، فزعه (شما را می ترساند) / نجا: خلص مما يكره، سلم مما يؤذيه (از آنچه کراهت داشت نجات یافت) / عم مساءً: اصطلاح کان يستعمل فی الجاهلیة ای مساء الخیر (شب بخیر، عصر بخیر) / مرافقنی: ملازمتی، معاشرتی، رافقه: صار رفيقا له، صاحبه، سار معه علی درب واحد (همراهی من) / لا بأس: لا مانع، لا ضرر، لا خوف، البأس: الخوف (اشکال و مانعی ندارد) / کلّ شیء مرهون بوقته: أي کلّ شیء له وقت معین (هر چیزی به وقت مشخص)

المناقشة:

۱- ماذا قالت الأم لابنها؟ قالت: ألا تنوي أن تزور أباك في هذا الموسم؟
مادر به پسرش چه گفت؟ گفت: آیا قصد نداری که در چنین مناسبتی
پدرت را زیارت کنی؟

فففف

۲- علام كانت الأم حريصة؟ كانت الأم حريصة على زيارة موتاها

مادر برای چه چیزی حریص بود؟ مادر برای دیدار مردگانش حریص و
آزمند بود

۳- هل كان الإبن يوافق أمّه في ما تراه من زيارة الموتى؟ لا، لا يوافق أمّه...
آیا پسر با مادرش در اعتقاد به زیارت مردگان موافق بود؟ نه، موافق
مادرش... نبود

۴- بماذا وصفت الأم ابنها؟ هو مغترّ بالحياة و معتزّ بها
مادر پسرش به چه توصیف کرد؟ مادر گفت: پسر فریب خورده زندگی
دنیوی است و خود را با آن ارجمند می شمرد

۵- ما الذي أوجع للابن من موتها؟ عدم زيارة قبر الأم و هي موقنّة بهذا
العمل

چیزی که از مرگ مادر برای پسر دردناکتر بود، چیست؟ دیدار نکردن قبر
مادر در حلی که خود

مادر از این کار اطمینان داشت

۶- بماذا كان يحسّ الإبن؟ يحسّ الإبن الوخز و الندم

پسر چه حسی داشت؟ احساس عذاب وجدان و پشیمانی داشت

۷- متى كان يزور المقبرة، و لماذا؟ يتخیر أوقاتا غير أوقات الزيارة المألوفة،
لأنّ الناس ما فهموا

چه موقع به زیارت آرامگاه می رفت، چرا؟ و قتهایی غیر از وقتهای معمول،
برای اینکه مردم

متوجه نشود

۸- لماذا قال الإبن «السلام عليك» حين دخوله المقبرة؟ لإستئناس نفسه
في تلك الوحشة

چرا پسر هنگام ورود به آرامگاه (سلام عليك) کرد؟

۹- ماذا يعنى الكاتب من قوله «قديم قديم»؟ يعنى هو متعلق بالجيل قبل
هذا الجيل (البعد بين هذا

الجيلين

منظور نویسنده از گفتار (قديم قديم) خود چیست؟ يعنى متعلق به چند
نسل پیش است (فاصله

طولانی بین این دو نسل)

قوقوق

۱۰- ما الذي أثار تعجّب الإبن؟ عدم خوفه

چه چیزی تعجب پسر را برانگیخت؟ نترسیدنش

۱۱- ما السبب الذى جعل الميت يهجر مكانه؟ وجود قبور متهدمة لعدم زيارتها

دلیلی که آن مرده شروع به هجرت از مکانش کرد، چیست؟ وجود قبرهای ویران بخاطر عدم

زیارت

۱۲- كيف يعامل الأهل الميت بعد نقله إلى القبر، و هل يحافظون على زيارته فيما بعد؟ كان أهله

يعنون بها و يرشون أرضها

۱۳- لماذا سرت الرعدة في بدن الزائر؟ لأنّ الزائر حسبه كلاما و لكن ذلك غير كلام

چرا لرزه بر بدن زائر افتاد؟

۱۴- بين الكاتب في القصة أنّ الإنسان أصبح لا يطاق، من أيّ الجمل تستنتج ذلك؟

۱۵- أين تلاحظ التهكم على لسان الميت؟ هل تفزع عكم الى هذا الحدّ

به نام خدا

می زیاده (۱۸۹۵م - ۱۹۴۱م)

او خانم ماری الیاس زیاده است، در ناصره فلسطین از پدر و مادر لبنانی متولد شد، و در مدرسه ای که برای راهبان زن

در لبنان بود درس خواند، هنگامی که هوش درخشان او ظاهر شد معلمهایش شگفت زده شدند و بعد از پایان رساندن

علومش با خانواده اش به مصر رفت، و با تلاش و کوشش درسهایش را ادامه داد سپس به دانشگاه مصر راه یافت و

انسان با اطلاع وسیعی بود، به چندین زبان تسلط داشت، پس آگاه شدن او بر ادبیات غرب به او کمک کرد، پس درخشید

و مشهور شد، تا اینکه خانه اش محل تجمع بزرگانی از مردان علم و ادب و فضل گردید. و او با شیوه ی زیبای مشرقی

نوشته است، و تالیفات و ترجمه هایی از بعضی زبانهای اروپایی دارد. از جمله نوشته های او: جستجوگر بیابان، بین

جزر و مد، تاریکیها و روشناییها، مساوات، فرصتهای جوانان و دیوان
شعر به زبان فرانسه.

بكاء طفل: گریه کودک

شنیدم که طفلی گریه می کرد، پس قلبم از شدت ترس فرو ریخت و
آن گونه قلبم فرو ریخت که احساس کردم چیز بزرگی

در قلبم آب می شود. وای از گریه ی کودکان، به درستی که گریه
کودکان از گریه ی مردان دردناکتر است، شنیدم که

کودک گریه می کند، و دیدم که اشکها بر گونه های گلگونش سر ازیر
می شود، پس آن مرواریدهای آب شده پاره های

آتشی بودند که مرا به درد می آورد. کودک همچنان گریه می
کردمانند گریه کردن فرد ترک شده و تنها که کسی در دنیا

به او توجهی نمی کند. و کودک دوست داشتنی گریه می کرد پس من
چگونه می توانم درخشش رابه چشمان او بازگردانم؟

چگونه من در صدای خنده های او پژواک صداهای فرشتگان رابار دیگر
بشنوم؟ بچه را با دو دستانم به آغوش گرفتم

آغوشی که روزی برای برادر و خواهر خود جای داده بود، واو را بر روی
زانوانم نشاندم آنجایی که به جز بچه های

غریب نمی نشیند، و با دستانی لرزان پیچش موهایش را از پیشانی
پاکش کنار زدم، مثل اینکه این دستان من چیز مقدسی

را لمس می کند. بر آن پیشانی پاک لبانم را گذاشتم وبا تمام آنچه که
از مهربانی و عطوفت در قلبم بود بوسه زدم، به نظر

شما چه چیزی عطوفت و مهربانی را به اندازه ای که کودک گریان
انجام می دهد در قلب انسان بیدار می کند؟ کودک

سرگردان ساکت شد زیرا او احساس کرد روحی با روح او نجوا می
کند. مدت کمی ساکت شد سپس با چشمانی سرشار

از ناراحتی و همراه با خشونت بازگشت. آیا می دانید که چگونه چشمان
کودکان غمگین می شود؟ آیا می دانید که چگونه

چشمان بچه های کوچک سرشار از خشونت می شود؟ همان گونه که
چشمان من از عزیزترین عزیزی که در نزدش

است جاری شده است. و با صدای آرام همانند صداهای حکیمان
گفت: ماما- ماما..

بچه کوچک تو، تو را صدا می زند پس چرا جواب نمی دهی ای مادر
بچه ی کوچک؟ تو که مریض نیستی زیرا من

از زمانی که با ناز و ادا راه می رفتی و جواهرآلات را به گردنت آویزان
می کردی دیدم که تو بدن سالمی داری پس چرا

عجله نمی کنی؟ آیا اشکهای کودکی که نمی بینی تو را نمی سوزاند؟
آیا این ناله هایی که نمی شنوی تو را به درد نمی

آورد؟ از گردشهای طولانی ات و دید ارهای فراوانت واز حرفهای بی
فایده ات باز گرد، بازگرد و در برابر بچه ی

کوچک خم شو واز او عذرخواهی کن. همانا زنی تو را به وجود آورده
قبل از اینکه زیبارو شوی و مادری تو را به

وجود آورده قبل از اینکه جامعه تورا دیدار کند. بیا و در مقابل تخت بچه ی کوچک خشوع کن.

در مقابل این گهواره ای که خود به هنگام کودکی در میان آن بازی کرده ای و در دوره ی جوانی آرزوی آن را داشتی

فروتنی کن. پس خجالت نمی کشی از این که از مادر غافل هستی. در برابر گهواره فروتنی کن چرا که گهواره آرزوی

بی نهایت توست، در برابر تخت فروتنی کن، و نگذار که صاحب این تخت گریه کند، تا قلب او راتلخی تنهایی پر نکند،

تا اینکه تبدیل به مرد شد تلخی و تنفر در دل او ندواند. در برابر تخت فروتنی کن و با بچه کوچک راز دل کن، همانا اشک -

-های کودکان از اشک های مردان بزرگ دردآورتر است.

المناقشة: بحث و گفت و گو کردن

۱- از چه چیزی قلب نویسنده به دوری پیچیده است؟

۲- تاثیر گریه ی کودک بر میّ چه بوده است؟

۳- چه چیزی کودک را به گریه کردن وادار کرده بود؟

۴- چگونه میّ خواست که خنده را به دهان کودک برگرداند؟

۵- چرا کودک از گریه کردن سکوت کرد؟

۶- چه چیزی در چشمان کودک آشکار شد و از چه چیزی جست و جو می کرد؟

۷- آیا مادر کودک مریض بود و چگونه نویسنده او را دیده است؟

۸- مادر کجا بود؟

۹- به نظر نویسنده اولین تکلیف برای مادر چه است؟

۱۰- اثر غافل شدن از کودک هنگامی که مرد میشود چیست؟

۱۱- آیا نویسنده اعتقاد دارد به این که پدر هم مانند مادر تکالیفی نسبت به کودکش دارد؟ بعضی از این تکالیف را نام ببر.

و به عقیده ی او برای زن واجب است که گلی باشد که خارها اطراف او را احاطه می کنند، و خارهای گل زنان چیزی نیست جز رازداری و شرم و حیا و پاکدامنی.

۴

توفیق حکیم

۱۸۹۸ (او ۱۹۰۲م) - ۱۹۸۷م

||||

در سال ۱۸۹۸ میلادی یا ۱۹۰۲ میلادی همان طوری که در

لیسانس را در رشته ی حقوق از دانشگاه قاهره سال ۱۹۲۴ میلادی گرفت. تعداد زیادی از داستان ها و تمثیل ها و نمایش -

-نامه ها دارد. در کتاب عوده الروح زندگی اش را توصیف کرده است و در سال ۱۹۸۷ میلادی وفات یافته است.

أرنی الله:خدا را به من نشان بده

در دوران وزمان های گذشته مردی پاک دل و روشن ضمیری بود، خداوند به او کودکی با هوش و چرب زبان داد.

پس بهره مند ترین لحظاته اش آن ساعتی بود که کنار کودکش می نشست تا با هم گفتگو کنند گویی اینکه آن ها دو دوست

هستند. پس می نگرست گویی فاصله ی سنی و فاصله ی زمانی بین آن هارا همانند پرده ای خیالی از ابریشم بالا می برد.

پس هنگامی که آن ها با هم هماهنگ و با هم تفاهم دارند، برای آن دو چشم دانش و چشم نادانی به حقایق وجود و جوهر -

-های اشیا می باشد. روزی مرد به کودکش نگاه کرد و گفت:شکر
خدا-تو از طرف خدا نعمتی برای من هستی- پس فرزند

گفت:همانا تو در مورد خدا زیاد صحبت می کنی— خدا را به من
نشان بده - فرزندم چه می گویی؟ مرد باتعجب و پریشان

فکر با او صحبت کرد، پس این درخواستی نا آشناز کودک است که
نمی داند به چه چیزی از آن جواب دهد-- و مدت

زمانی سرش را پایین انداخت-- سپس با شک و تردید به فرزندش
روکرد همانند مخاطب کردن خودش:می خواهی که

خدا را به تو نشان دهم؟ بله-- خدا را به من نشان بده-- چگونه
چیزی را به تونشان دهم که خودم او را ندیدم ام؟

۵

و برای چه ای پدر او را ندیده ای؟ زیرا من قبلا در مورد آن فکر نکرده
ام -- و هر گاه از توبخواهم که بروی تا او را ببینی

بعدا اورا با من نشان می دهی؟ انجام خواهیم داد ای فرزندم --- انجام

خواهم داد... و مرد برخاست و وقتش را سپری کرد

و شروع به چرخیدن در شهر کردتا از مردم در مورد درخواستش سوال

کند، پس او را مسخره کردند، پس آن ها از خدا

روی گردان بودند و شاهد کارهای دنیوی آن ها بود. پس به سوی

عالمان دین رفت، پس با او با متون های حفظ شده و

ساختار وضع شده گفتگو و بحث کردند - پس چیزهای زیادی از آنها

بیرون نمی آید، پس نا امید آنها را ترک کرد و در

راهها حیران و سرگردان راه رفت و از خود ش می پرسید: آیا به سوی

کودکش بر گردد درحالی که دست خالی از آنچه

را که خواسته می رود؟ و بالاخره با پیرمردی ناگهانی روبه رو شد که به

او گفت: به طرف شهر برو زاهد پیری را می

یابی که چیزی را از خدا نمی خواهد به جز استجابت کردن برای او --

چه بسا که خواسته ات را در نزد او بیابی. پس

ثثثثث

مرد فورا به طرف آن مرد پرهیزکار رفت و به او گفت: در مورد کاری

نزد تو آمده ام که امیدوارم مرا ناامید از آن بر

نگردانی... پس مرد پرهیزکار با صدایی عمیق و لطیف سرش را بالا برد،
نیازت را بیان کن... می خواهم ای مرد

پرهیزکار که خدا را به من نشان دهی. پس مرد پرهیزکار سرش را
پایین انداخت و با دستش ریش سفیدش را چنگ زد

و گفت: آیا معنی آنچه را که می گویی می دانی؟ بله... می خواهم که
خدا را به من نشان دهی. پس مرد پرهیزکار با

صدای عمیق و لطیف گفت: ای مرد... همانا خداوند با چشمان ابزاری
ما دیده نمی شود و با حواسهای جسمی ما درک

نمی شود. آیا عمق دریا را با انگشتی که عمق کاسه را اندازه می گیرد،
اندازه گیری می کند؟ پس بنابراین چگونه او را

آن گاه که در روحت آشکار شود... در روحم آشکار می شود؟ آن

گاه که محبت او را به دست آوردی؟ پس مرد سجده

کرد و خاک را به پیشانی اش مالید و دست مرد پرهیزکار را گرفت
و در حالی که صحبت می کرد به او توسل جست: ای

مرد زاهد نیکوکار... از خدا بخواه که چیزی از محبتش را به من روزی
دهد. پس مرد پرهیزکار دستش را با مهربانی

عقب زد و گفت: ای مرد فروتنی کن و کم کم بخواه. پس باید مقدار
درهمی از محبتش را طلب کنم. چه طمع می... این

زیاد است زیاد. بنابراین ربع درهم. فروتنی کن... فروتنی کن... مقدار
ناچیزی از محبتش احتمال داده نمی شود. بنابراین

نصف ذره ای؟ چه بسا... و مرد پرهیزکار سرش را به آسمان بالا برد و
گفت: خدایا نصف ذره ای از محبتت را به او

روزی کن. و مرد بلند شد و رفت و روزها سپری شد، بنابراین خانواد
ی مرد و کودکش و یارانش به سوی مرد پرهیز-

-کار می آیند تا به او بگویند که مرد از زمانی که او را ترک کرده به

مخفی شده و کسی جایش را نمی داند. پس مرد پرهیزکار نگران با آنها برخاست و مدتی در مورد او جستجو می کردند

تا اینکه با گروهی از چوپانان برخورد کردند که به آنها گفتند: همانا مرد دیوانه شده و به سوی کوهها رفته و جایش را به

آنها نشان دادند. پس به سوی او حرکت کردند و او را یافتند که بر روی صخره ای ایستاده. چشمانش را به آسمان دوخته

است. پس به او سلام کردند. او سلام را پاسخ نداد. پس مرد پرهیزکار صحبت کنان به سوی او پیش رفت: به من خبر

بده من مرد پرهیزکارم. پس مرد حرکتی نکرد، و کودکش با ناله و درد به سویش پیش رفت و با صدای کوچک مهربانش

گفت: ای پدر آیا مرا نمی شناسی؟ پس حرکتی نکرد و خانواده اش و صاحبانش فریاد زدند. اما مرد پرهیزکار سرش را

با ناامیدی تکان داد و به آنها گفت: فایده ای ندارد. چگونه سخن آدمیان را می شنود کسی که در قلبش مقدار نصف ذره

از محبت خدا را دارد؟ به خدا سوگند اگر او را با اره تکه تکه کنید آن را نمی فهمد. و کودک شروع به فریاد کشیدن

کرد و می گفت: گناه، گناه من است... من کسی هستم که از او خواستم که خدا را نشان دهد. پس مرد پرهیزکار به او

رو کرد و گفت در حالی که خودش را مورد خطاب قرار می دهد: آیا دیدی؟ همانا نصف ذره از نور خدا برای از بین

بردن ترکیب آدمیان و نابود کردن دستگاه عقلی مان کفایت می کند.

المناقشه: گفتگو کردن

۱- ویژگیهای مرد چیست؟

۲- خداوند به او چه روزی داد؟

۳- سودمندترین لحظات پدر چه بود؟

۴- دوستی بین پدر و فرزند به چه چیزی منجر شد؟

۵- پدر در مورد چه چیزی زیاد صحبت می کرد؟

۶- پسر از پدرش چه چیزی طلب کرد؟

۷- جواب پدر چه بود؟

۸- آیا پسر به جواب پدرش قانع شد و از او چه خواست؟

۹- حال مردمی که پدر از آنها سوال کرد چگونه بود؟

۱۰- آیا گمراهی اش را نزد مردان دین یافت؟ چرا؟

۱۱- جواب پیرمرد به او چه بود؟

۱۲- آیا مرد پرهیزکار نیازمرد را به سرعت پاسخ داد؟ و به او چه

چیزی جواب داد؟

۸

۱۳- تشبیه ای که مرد پرهیزکار به او آورده بود چه بود؟ نوع آن را بیان کن.

۱۴- چگونه ممکن بود که او خدا را ببیند؟

۱۵- کی خداوند برای روح انسان آشکار می شود؟

۱۶- چقدر برای انسان از محبت خدا ^{دندند} کفایت می کند؟

۱۷- آیا مرد به خانه اش برگشت بعد از اینکه مرد پرهیزکار به او دعا کرد؟

۱۸- چوپانان به خانواده اش چه گفتند هنگامی که در مورد جایش از آنها سوال کردند؟

۱۹- مرد چگونه بود هنگامی که او را یافتند؟

۲۰- آیا وجود آنها را احساس کرد؟

۲۱- مرد پرهیزکار به آنها چه چیزی جواب داد؟

۲۲- اثر نصف ذره از نور خدا در انسان چقدر است؟

۲۳- ویژگیهای شیوه ی نویسنده در چیزی که خواندی چیست؟

۲۴- آیا در آنچه که از نمایش نامه های توفیق حکیم خواندی نظریه های فلسفی بود؟

و از آن اوست: هنگامی که گرسنگی را از میان می بریم در همان وقت بندگی انسان را برای انسان از میان خواهیم برد.

هنر نزد من نظام است و نظام در نزد من همان میانه روی است یعنی آشکار کردن بدون زیاده یا کمی آن.

در پناه خدا باشید.

در سال ۱۹۰۳ در شهر نجف در عراق در خانواده ای که ریشه در علم و ادب و شعر داشت متولد شد. علوم نخستین او در نجف سیراب شد سپس نحو و صرف و بلاغت و فقه را فرا گرفت و شکوفه های اعطایی شعر او در سن نوجوانی به بار نشست و اول قصیده او در سال ۱۹۲۱ م. منتشر شد.

در فعالیت های سیاسی در عراق متحول شد سپس در فاصله زمانی در دربار و کاخ سلطنتی مشغول شد و در سال ۱۹۳۰ میلادی بخاطر اتفاقات سیاسی استعفا داد و از آن بیرون آمد.

برای مدت طولانی به روزنامه نگاری پرداخت و ریاست اتحادیه ادباء عراقی را به عهده گرفت و سرپرست روزنامه ها در ابتدای عصر جمهوری شد.

بعد از آن در غربت زیست تا جایی که در سوریه زیست و در آن جا وفات یافت.

از جواهری تعدادی دیوان شعر منتشر شد: حلبة الادب، دیوان محمد مهدی الجواهری بین الشعور و العاطفه، برید الغربه، خلجات ۱۹۷۱ م، ذکریاتی ۱۹۸۸ م.

و از تالیفات او: مختارات الجهره، یامن کل دیوان اجمل مافیه، عمر بن ابی ربیع، الاخل ذکریاتی.

شعرش از نظر صلابت و قدرت کلام و کلمات و نقد و نقد هوشیارانه و زخم زبان ممتاز شده است. وفاتش در دمشق سال ۲۰۰۰ م بود.

من برید الغربه (از پیک و قاصد فُرزیت)

و هل یدنو

۱- سَهْرَتُ و طالَ شوقی للعراق

بعید باشتیاق

بی خوابی کشیدم و شوقم برای عراق به طول انجامید، و آیا دور با اشتیاق نزدیک می شود

سَهْرَتُ: نخواهیدم تمام شب یا بخشی از آن. سَهْر: خواب را رها کرد سهواً یا عمدتاً، متضاد نام (خوابید)

می گوید شوقم زیاد شد بخاطر باز گشتن به وطنم عراق نتوانستم بخوابم و بی خوابی بر من غالب شد. ولی آیا دور با شوق نزدیک می شود.

هواک و ان

۲- و هل یدنیک انک غیر سال

جفنک غیر راقی

آیا تو را نزدیک کرد آیا تو را گرمی داشت همانا تو آرزویت را فراموش نکردی و اینکه چشم تو ریزان نیست و اشکش خشک شده.

یدنیک: تو را نزدیک می کند، به تو خوش آمد می گوید، و تو را گرمی می دارد، آدناه: او را نزدیک گرداند. ضدّ ابعده (دورش کرد) / غیر سال: فراموش ناشدنی، سلاه او عنه: او را فراموش کرد، بعد از دوریش از او دست کشید و خاطرش از او پنهان گشت. / جفن: پوشاننده ی چشم از بالا و پایین (پلک)، چشم / راقَ یریق الماء: آب سرازیر شد، غیر راق: ریختن اشکهایش قطع شده است و چشم و زمان دردها و اندوه شدید اشکش قطع می

شود.

می گوید: و آیا فراموش نکردن وطنت و یاد کردن تو از آن، تو را به آن نزدیک خواهد کرد و تو را به آن بر می گرداند و آیا اندوهت و دردت این آرزوها را برایت محقق خواهد کرد؟

۳- و ما لیلی هُنا أرق لدیغ و لا

لیلی هُناک بِسِحْرِ راقی

و شبی نیست جز اینکه مانند مار گزیده دچار بی خوابی شوم و شبی نیست مگر در خیالم می گریم

أرق الرجل: یک شب هم خواب به چشمش نیامد. خواب از سرش رفت، ضدّ نام (خوابید)

لدیغ: کسی که مار او را بگذرد، قوم لدغی: با کلامشان به مردم نیش می زنند. / سحر: هر کاری که علتش مخفی می ماند و چیزهای غیر واقعی به ذهنش خطور می کند

می گوید: من آسوده نیستم شب با درد و بی خوابی اینجا و آنجا می شوم و شبانگاه غمها و دردهایم از بین نمی روند.

۴- و لکن تُرَبه تجفو و تحلو کما حلت

المعاطن للنیاق

ولی خاک دور می شود و فاصله می گیرد در حالی که شیرین می شود و لذت بخش می شود همانطور که شتر ماده در

تجفؤ: دور می شود / تحلو: لذت می برد و نیکو می شود، حلا
الشیء: شیرین شد، لذیذ و نیکو شد. / معطن: ج
معطن: استراحتگاه شتر و آغل گوسفند اطراف آب / الناقه: ج
نوق و نیاق: شتر ماده

می گوید: ولی زمانیکه انسان از خاک وطنش و سرزمین دور می
شود محبتش نسبت به آن زیاد می شود همانطور که جایگاه
های استراحت شتر برایش شیرین است پس به آن مشتاق می
شود

۵- بکیت علی الشباب و قد تَوَلَّى

کمن یبکی علی قدح مراق

بر جوانی گریستم در حالی که سپری شده بود همچون کسی که
بر ظرفی که مایع درونش ریخته شده
می گرید.

بکی: با صدای بلند گریه کرد و بخاطر اندوه یا درد اشک جاری
شد. متضاد ضحک (خندید) / تَوَلَّى: رفت، گذشت، سپری شد /
القدح: ظرفی که از آن آب یا نوشیدنی دیگری نوشیده می شود.
اراق السائل کالماء أو نحوه: مایع مانند آب یا غیر آن را ریخت
(صَبَّه)

می گوید: همانا من بر جوانیم که سپری شد می گریم مانند
کسی که بخاطر ظرفی که مایعش بر روی زمین ریخته شده می

۶- و عاتبت الصبا فمشت طیوف اعارتنی

الیه علی وفاق

نوجوانی را سرزنش کردم پس رؤیایها و خیال پردازیهها رخت بر بستند و آن را به من بصورت توافقیعاریه داد.

عاتبه فی أمرٍ در مورد آن او را ملامت کرد / الصبا: کودکی و نوجوانی، سنی که قبل از جوانی است / طیف: ج طیوف: خیال پردازیهها / اعارتنی: به من عطا کرد، چیزی به او عاریه داد: رد کننده اش به او عطا کرد تا موعدی خاص یعنی شرط کرد که او را برایش دور کند، ضد استعار (امانت گرفت).

می گوید: زمانیکه به روزگار نوجوانی بر می کردم آن را مانند دوران جوانی می یابم در حالیکه با آن فرقی ندارد.

۷- و لیلٍ موحش الجنبات داج شتیم

الوجه مُسودَّ الرواق

و در شبی تاریک و وحشتناک از سر شب تا انتها چهره ای زشت و سیاه داشت

موحش: ترسناک / جنبات: مفردش جنبه: اطراف / داج: تاریک / شتم: چهره زشت / رواق اللیل: ابتدا و آخر شب (سرتاسر شب).

می گوید: چقدر شب تاریک ترسناک و بدو ناپسندی است.

نرسف فی وثاق

به ستارگان بوسیله آن بسته شده ام گویا من و آنها در قید و بند و زنجیر راه می رویم.

أشده: آن را محکم کردم، آن را بستم، و محکم و مطمئن کردم /
نرسف: نمشی میرویم، قدم می زنیم / وثاق: آنچه بوسیله آن
زنجیر و ریسمان یا مانند آنها محکم می شود «وثاق الاسیر»
اسیر زنجیری، با زنجیر راه می رویم.

می گوید: از بین نمی رود و صبح نمی دمدم پس گویا من با
ستارگان محکم بسته شده ام و ستارگان با ریسمان هایی
که از جایشان تکان نمی خورند بسته شده اند.

مُزْرَدَةٌ تَعَزَّى عَلِي

۹- كَأَنَّ بَرُوجَهَا حَبْكٌ دَلَّاصٌ

اختراق

گویا بر جهانی آن مانند زره نرمی است که عبور از آن سخت
می باشد.

الْبُرُجُ: ج ابراج و بُرُوج: دژ - قصری محکم و نفوذ ناپذیر، ساختمان
بلندی که به شکل دایره یا مربع است / حَبْكٌ: ج حبک: مسیری
در ماسه یا آب بوسیله ی باد ایجاد می شود و در آسمان بخاطر
وجود راههای ستارگان. قوله تعالى (و السماء ذات الحبک)
سوره ذاریات آیه ۷. سوگند به آسمان دارای راه های بسیار. /
دلّاص: نرم و براق، گفته می شود زره صاف و نرم (درع دلّاص)
یعنی نرم / مُزْرَدَةٌ: متداخله، ورود به آن سخت می شود. / تعزَّى: به
مشقّت می افتد، گفته می شود «عُرِطَ الامر علی فلان» یعنی بر او

سخت شد. / اخترق الشيء: آن را پاره کرد، از آن نفوذ کرد. از آن گذشت و از یک طرف به طرف دیگر گذر کرد.

می گوید: آسمان سیاه را توصیف می کند. پس می گوید گویا برجهای این ستارگان و خانه هایشان (جایگاهشان) زره های صاف و براق گره داری هستند که نفوذ به آن امکان ندارد یعنی که شب پایدار و طولانی است.

۱۰- **كأنّ مخارق الأجواء فيه** **حفيف**
البوم يؤذن بالزعاق

گویا شکاف های آسمان صدای بالهای جغد است که با فریاد آگاهی می دهد (ندا سر می دهد).

مخارق: منافذ (شکاف ها)، و بر منافذ در بدن مانند دهان و بینی اطلاق می شود / الحفيف: صدای دو بال پرنده، صدای باد در برگهای درخت یا صدای نسیم میان شاخه ها / يؤذن: ندا سر می دهد و آگاهی می دهد «أذن المؤذن بالصّلاه» (مؤذن برای نماز اذان گفت) / زعاق: فریاد زننده. شاعر تأکید می کند بر اندوه و تنهایی که آن را در این شب تاریک ظلمانی احساس می کند.

پس می گوید: گویا سیاهی که بین ستارگان است منافذی است که در آنها جغد لانه کرده و بال زدند هایش گویا شروع فریادش را اعلام می کند.

۱۱- **القط منه أصداء كائى** **الصّ**
السمع فيها باسراق

از آن برگشت صداها را بر می گیرم ^{ظظظظ} گویا من استراق سمع می

لفظ الشخص الشيء: آن را با دست یا منقار برداشت / الصدى: ج
 اصدا: رجع الصوت، برگشت صدا (پژواک)، ارتداده، آنچه از صدا
 بعد از برخورد با مانعی بر می گردد / لص الشيء: آن را دزدید، در
 پنهانی آن را انجام داد.

می گوید: از آن برگشت صداها را می شنود گویا او استراق سمع
 می کند پس کلامی که گفته می شود را روشن نمی کند

المناقشه:

۱- لماذا كان الشاعر يقضى الليل ساهراً و لم كان شوقه ؟ لشوقه
 للعودة الى وطنه العراق.

۲- هل يمكن للشوق و الحزن أن يعيدَ الانسان إلى ارضه التي
 نفي عنها ؟ لا، لا يمكن أن يعيد الى ارضه التي نفي عنها.

۳- هل يرجو الشاعر من ليله خيراً في متفا أو وطنه ؟ لا، لا
 يرجو الشاعر من ليله خيراً.

۴- لماذا إذن العوده الى توبه آباءه و اجداده ؟ لِأَنَّ توبه تجفو و
 تحلو كما حَلَّت المعاطن للنياق.

۵- هل وجد الشاعر في شبابه و صباء ما يسعده ؟ لا، ما وجد
 الشاعر

۶- بماذا شَبَّه وحشه الليل في البيت السابع وَضَح التشابيه
 الموجوده فيه ؟ شَبَّه بداجٍ و شتيم الوجه

۷- بم شَبَّه بروج النجوم في البيت الثامن ؟ شَبَّه بالنجوم

المقيّده بالقيود لا تتحرک من مكانها.

۸- فی البيت العاشر کنایه بیّنھا ؟ حفیف البوم

۹- فی البيت الحادی عشر نوعٌ من انواع البدیع یُدعی اقتباس
وَضَّحَه.

من قصیده ابوالعلاء المَعری

۱- قف بالمعرّه و امسح خَدّها التربا و

استوح من طوّق الدنيا بما وهبا

در معرّه بمان و صورت خاکی اش را دست بکش و بخواه از
کسی که بخشش دنیا او را احاطه کرده ولی بهره مند نشده.

قف: فعل امر از وقف / معرّه النعمان: شهری که به نعمان بن بشیر
نسبت داده می شود و آن زادگاه شاعر ابوالعلاء معری است. /
امسح: لمس کرد، دست مالید، گفته خداوند: «و امسحوا برؤسکم
و أرجلکم» سوره مائده آیه ۶ (سرها و پاهایتان را مسح کنید) /
ترب: خاک نشین / استوحاه: از او پرسید، از او خواست، از او
الهام خواست / استوح: طلب فهم و آگاهی کرد / طوّق الشیء: آن
را احاطه کرد، سپاه، دشمن را احاطه کرد، او را احاطه کننده
قرار داد / وهب المال أو غیره له: مال یا غیر آن را به او بخشید.
به او فقط بدون عوض بخشید. فَعَطَّ بَهْ او بخشید.

می گوید: در معرّه النعمان بایست و دردها و غمهایش را لمس کن و از آنچه ابوالعلاء مدفون شده ی در آن به او انعام کرد از ادب و فکر و علم دنیا را طلب کن.

۲- و استوح من طبّب الدنيا بحکمه و من علی

جرحها من روحه سکبا

از کسی که دنیا را با حکمتش مداوا کرد و زخم ها را از جانش بیرون ریخت استمداد طلبید

طبّب المریض: به قصد شفا یافتن او ار مرضش معالجه اش کرد، بیماریش را کشف کرد و آنچه که لازم بود برای شفایش انجام داد. / سكب الماء او نحوه: صبه، آب یا غیره را ریخت، آن را از ظرفش به ظرفی دیگر خارج کرد و شروع به خارج نمودن از ظرفش کرد پس روی زمین جاری می شود.

می گوید: از حکمت هایی که جانهای تباه شده را بهبودی بخشید و از روحش به او داد خواست تا بیماریش برطرف کرده و زخمش را شفا دهد.

۳- وسائل الحفّره المرموق جانبها

هل تبتغی مطمعاً أو ترّجی طلباً

اطرافش از آخرین نفس مرموق پرسید آیا مورد طمع را مشتاق هستی یا به خواستن آن امید داری

سائل: خبر گرفت، سائله: چند بار از او پرسید، / مرموق: اسم مفعول از الرّمق. جانش به لب رسید - جایگاه مرموقه یعنی جایگاه بلند - منزلت والا / جانب: ناحیه، سمت، جهت /

تبتغی: می خواهد، چیزی را خواست، اراده کردن، آن را خواست، به آن راغب بود / المطمع: تمام آنچه که به آن طمع می شود خواه از روی ستودن یا سرزنش کردن، هر آنچه نفس آن را دوست دارد. / ترتجی: به آن امید داری.

می گوید: بدون شک این ادیب شاعر در زندگی با وجود تنگدستی قانع بود تا اینکه تو اگر از گودال که او در آن است بپرسی آیا چیزی طلب دارد یا طمع دارد به ناچار پاسخ منفی خواهد داد.

۴- یا برج مفخره الاجداث لا تهنی

ان لم تکونی

لا براج السما قطبا

ای برجی که باعث فخر قبرها هستی آسان نشو اگر برای برجهای آسمان محور می باشی.

المفخره: عمل یا گفته او به فخر و مباهات فرا می خواند، آنچه که به عزت و بزرگی فرا می خواند، متضاد المنقصه (عیب و نقص) / الجدت: ج اجدات: قبر - ضریح / هان: آسان شد متضاد صعب (سخت شد)

يقول: همانا ابوالعلاء فخری برای بشریت است و او افتخاری برای تمام انسانهاست و برترین آنهاست پس او محوری بین آنهاست.

۵- و هل تصحح فی عقباک مُقترح

مما

تفکرت، أو حَدَّثت، أو کُتِباً

و آیا ابتکار و ابداع سرانجامش را درمان کرد - از آنچه که فکر کردی یا حرف زدی یا نوشتی

تصحح بكذا: آن را درمان کرد / العقبی: آخر هر چیزی، خاتمه هر

چیزی. گفته خداوند بلند مرتبه: « و عقبی الکافرین النار »
سوره رعد آیه ۳۵ (عاقبت کافران آتش است.) / مقترح: ابتکاری
/ حَدَّثَهُ الْحَدِيثَ وَ بِهِ: او خبر داد - او را آگاه کرد - با آن حرف
زد و آن را پخش کرد.

می گوید: آیا هر آنچه فکر کردی یا با آن حرف زدی یا نوشتی
در مورد کسانی که بعد از تو آمدند اثر کرد و آیا مداوا کرد جان
هایشان را با آنچه که ابتکار کردند؟

۶- نَوْرٌ لَنَا، اَنَّا فِي اِيٍّ مَدْلَجٍ مَمَّا تَشَكَّكَتْ، اُنْ
صِدْقاً وَ اِنْ كِذْباً

برای ما روشن کن از آنچه که شک کردی چه راست و چه دروغ
در کجای تاریکی هستیم

نَوْرٌ لَنَا: برای ما روشن کن / مدلج: جای تاریک / تشککت: شک
کردی، تشکک فی الامر: شک کردن.

می گوید: در آنچه که به آن شک کردی در این دنیا برایمان
توضیح بده زیرا ما در سرگردانی و اضطراب و تاریکی زندگی
می کنیم میان آنچه که راست و دروغ است.

۷- « اِبَالْعَلَاءِ » وَ حَتَّى الْيَوْمِ مَا بَرِحْتَ
صَنَاجَةَ الشَّعْرِ تَهْدِي الْمَتْرَفَ الطَّرْبَا

ای ابالعلاء تا امروز صنایع الشعر (آهنگ شعر) جابجا نشد در
حالی که طرب مترف را رهبری کرده بود.

ما برح: از اقسام کان و بر استمرار دلالت می کند / صنایع: مبالغه
من الصنج، والصنج صفحه گرد مسی است که برای به صدا در
آمدن بر یکی دیگر مثل خودش زده می شود / مترف: برخوردار

- کسی که ترک شده که آنچه را بخواهد انجام دهد و منع نمی شود.

می گوید: همانا آنچه از اشعاری را که به نظم در آوردی هر کس آن را بشنود طرب او از بین نمی رود.

۸- **یستنزل الفکر من علیا منازلہ**

رأس لیمسح من ذی نعمه ذنبا

فرود فکر صاحب منزلتی را از منازل بالایش می خواهد تا آخرین منزلگه هر صاحب نعمتی را لمس کند (دریابد) (فرودی از اوج تا انتها را خواستار است)

یستنزل الفکر: فکر پایین می آید، فرودش را می خواهد /
ذنب: آخر هر چیزی

می گوید: بدون شک عقل برگشت کننده ات با افکار دوری می آید که به آن اندیشه ای و فکری متصل نمی شود تا هدایتی و مرهمی باشد برای هر کسی که نمی تواند که با عقلش تا منزلهای تو بالا بیاید.

۹- **علی الحصیر و کوز الماء یرفده** و

ذهنه..... و رفوف تحمل الکتبا

بر روی بوریا و کوزه آب، خود و ذهنش را بالا قرار می دهد. و رفی هایی است که کتابها حمل می کنند.

الحصیر ج حُصْر - فرش بافته شده از ساقه بعضی گیاهان نرم /
الکوز: جمع اکواز و کیزان من فخار... کوزه که از سفال ساخته شده و از آفتابه کوچکتر است و دسته ای دارد که بوسیله آن گرفته می شود و برای نوشیدن آب استفاده می شود. / الرف من

الخشب أو نحوه: رفّ از چوب یا غیر آن است. ج رفوف: آنچه از زمین بالا برده می شود و در دیوار نصب می شود تا روی آن اشیاء گذاشته شود.

می گوید: بدون شک توانست همراه با تنگدستی اش و قناعتش با نشستن روی حصیر و به آن آبی که در ظرفش است قناعت کند در حالیکه مالک حافظه ی درخشانی و کتابهای چیده شده ی روان رفی ها نمی باشد.

۱۰- اقام بالضحّه دنیا و اقعدها شیخ اطلّ علیها مشفقاً حدّبا

پیری با جیغش دنیا را بلند کرد و نشانده بر او مشرف شد در حالیکه خم شده بود و بخاطر او ترسان بود.

ضجّه: جیغ و فریاد / اقام دنیا و اقعدها: فریاد و جیغ بلندی ایجاد کرد / اطلّ علی الشیء: بر چیزی مشرف شد «اطل برأسه من النافذه» (با سرش از پنجره مشرف شد) / مشفقاً: از وقوع چیزی ترسان شد / حدب علیه و هو حدب: کج شد و متمایل شد، او را با مراقبت احاطه کرد

می گوید: توانست که فریاد بلندی در دنیای انسانها برانگیزد در حالیکه او پیر دوست داشتنی و ترسان بر او خم شده بود.

۱۱- بکی لالوجاع ماضیها و حاضرها و شام مستقبلاً منها و مرتقبا

برای دردهای گذشته و حالش گریه کرد و آینده را پنهان کرد و به انتظار نشست

الوجع: ج اوجاع: درد، بیماری همگرا^{همگرا} با درد / شام الشیء: او را

ضمیمه کرد و تخمین زد / مستقبل: آینده / مرتقب: انتظار کشنده

می گوید: بدون شک این پیر بر دردهایی که گذشت و دردهایی
حاضری که در آن زندگی می کند و به آینده می نگرد پس
اندازه می زند و پنهان می کند آنچه را بسویش خواهد آمد.

۱۲- و لِلْكَآبَةِ الْوَانِ، و افجعها **آن تُبصِرَ**

الفيلسوف الحرُّ مُكْتَبًا

و افسردگی رنگها و انواعی دارد و فجیع ترین آنها اینکه
فیلسوف آزاده را غمگین ببینی.

الکآبه: حزن و اندوه، احساس ورشکستگی، ضد مسرور /
الوان: انواع مفردش لون: رنگ / مکتب: حزین - غمگین، ضد
مسرور

می گوید: بدون شک ابوالعلاء غمگین و بدون بهجت و سرور، و
انواع غم و اندوه را داشت ولی شدیدترین اندوه هایش اینکه
فیلسوف محزون و پر دردی باشد.

۱۳- الثوره الفكر تاريخ يحدثنا **بأنَّ**

الف مسيح دونها صلبا

بدون شک انقلاب فکری تاریخی است که با ما صحبت می کند
به اینکه هزار مسیح بخاطر آن به صلیب کشیده شدند.

ثوره: تحول یا دگرگونی اساسی در یک زمینه از مسائل زندگی
اجتماعی و فکری یا صنعتی و مانند آنها / دونها: مقابلش / صلب
المرء: آن را بر صلیبی یا دیواری بصورت دو پا و دو دست به
طرف بالا آویزان کرد.

ننننن

می گوید: برای انقلاب فکری تاریخ طولانی است و بسیاری از

پیامبران و مردان بزرگ که در این راه فدا شدند.

۱۴- **إِنَّ الذی الھب الافلاک مقوله** و

الدھر... لا رغبا یرجو و لا رهبا

همانا کسی که افلاک و روزگار را باگفته اش شعله ور ساخت درحالیکه نه به سودی امیدداشت و نه می ترسید.

الھب النار أو نحوھا: آن را برافروخت تا اینکه ملتهب شد، آن را برافروخت و آن را شعله ور کرد، ضدّ اطفایا و آخمدها (خاموش کرد آن را) / مقوله: گفتارش / فعله رغبا لا رهبا: با رضایت و خرسندی آن را انجام داد نه با ترس و اجبار

می گوید: همانا ابوالعلاء المعری با فکرهای ابتکاری خودش و نظریه های جدید و نو آورش و گفتاری که به آسمان رسید و دلها و عقل ها را لرزاند و در گفتن حق از سرزنش سرزنش کننده نمی ترسید در حالیکه به سود و نفعی امیدی ندارد و علاقه ای به آن ندارد.

۱۵- **حنا علی کل منصوب فضّمده** و

شجّ من کان، ایاً کان، مغتصبا

نسبت به هر ستمدیده مهربانی کرد و زخمش را التیام بخشید و هر که غاصب و ستمگر بود را نابود کرد (فرقش را شکافت).

حنا علیه: نسبت به او عطوفت و مهربانی کرد، به او تمایل و علاقه داشت، متضاد نفر منه (تنفر داشتن نسبت به او) / غضب الشیء: اخذه قهراً (از روی خشم آن را گرفت) / ضمّد الجریح أو جرحه: (زخمش را پانسمان کرد) روی زخمش باندی گذاشت، روی زخمش باندی بست / شجّ الیهقاتل رأس عدوّه: جنگاور سر

می گوید: یاوری برای ضعیف و ستمدیده بود در حالیکه در کنار مغلوبین و ستمدیدگان می ایستاد و در برابر هر ستمگر غاصب می ایستاد.

المناقشه:

۱- لماذا يطلب الشاعر أن نقف في المعرّه ؟ لمسح ترابها و طلب ادب و فكر و علم

۲- بماذا وصف الجواهري ابوالعلاء في البيت الثاني و الرابع ؟ وصف بالطبيب و القطب بين كل البشر

۳- هل استطاع ابوالعلاء أن يصحح بآرائه و افكاره ما يراه الناس ؟ لا، ما استطاع أن يُصَحِّحها.

۴- ها الجواهري يشعر بالشكّ كأبي العلاء ؟ نعم، لأنّه قال: نحن نعيش في حيره و اضطراب و ظلام ما هو صدقٌ و ما هو كذب

۵- ماذا يعنى الشاعر بصنّاجه الشعر و ما نوعها من انواع البيان ؟ اشعار ابى العلاء و نوعها استعاره

۶- ما هو اسوأ انواع الكآبه في نظر الجواهري ؟ اذا كان الفيلسوف الحرّ مكتئباً

۷- ماذا يعنى الشاعرُ من البيت (۱۳) بثوره الكفر.... ؟ إنَّ ثوره الكفر تاريخٌ يحدثنا و كم ذَهَبَ ضحيتها من الانبياء و رجالٍ عظامٍ.

۸- هل كان المعرّى يبغى فائده من قول الحقّ أو يرهب احداً ؟ و اىّ بيت يدلُّ على ذلك ؟ لا، لا يرجو نفعاً و لا يرغب في فائده. و ذلك في البيت (۱۴)

۹- في البيت الخامس عشر كنايه و ضحّها. ابوالعلاء المعرّى.

عمر ابوریشه

عمر ابوریشه

متولد سال ۱۹۱۱ میلادی در شهر عکا است. که بعداً همراه پدرش، به شهر حلب، در سوریه منتقل شد. و آنجا تحصیلات مقدماتی خود را، گذارند. سپس، سال ۱۹۳۰ پدرش او را به انگلستان فرستاد. تا مهندسی ریسندگی و بافندگی را بیاموزد. ولی او، در آنجا به نظم شعر پرداخت و وارد دانشکده‌ی ادبیات شد و به تحصیل ادب جاهلی و ادب عباسی پرداخت. و بدون گرفتن مدرک سال ۱۹۳۴ به سوریه برگشت. سپس سفیر کشور خودش سوریه، در کشورهای آمریکای جنوبی شد. ابوریشه، علاوه بر عربی، به انگلیسی، فرانسوی و پرتغالی شعر سرود. شعر او، برآمده از احساسات پاک انسانی و قومی جذاب است که ابوریشه را در شعر متمایز می‌کند.

ابوریشه در سال ۱۹۹۰ میلادی، در ریاض، درگذشت. و در شهر حلب، در سوریه دفن شد.

از کتابها و نوشته‌های اوست. دیوان اشعار- نمایشنامه‌ی، ذی قار و طوفان.

شعر زیر از اشعار زیبای اوست، که زمان استعمار در مورد سوریه و دمشق، سروده است:

عقاب

۱- پستی دامنه‌ی کوهها که (محل بازیهای گنجشکهاست) میدان عرض اندام عقابها شده، پس ای قله‌ها و بلندیها، از خشم انقلاب کنید و فریاد برآورید. (یعنی خط مقدم میدان وطن خالیست و بزرگان در گوشه‌ای خود را سرگرم کرده‌اند).

سَفْح الجبل: در مقابل «قله» یعنی پایین‌ترین یا پست‌ترین جای دامنه‌ی کوه. ذُرَى: جمع «ذروه» یعنی قله‌ی کوه (با ارزشترین یا بالاترین جای هر چیز) ثوری: انقلاب کهن، شورش کن، به خود بیا.

ي ي ي ي

۲- عظمت، کبریاء و بلندی این ارزشها، بعد از ترک نگهبانان آن،

انگار خدشه دار و زخمی است، و باید، در آسمان این پست نشینی، یا آسمان این دنیا فریادی آتشین، پر از امواج درد و اندوه برآورد.

جرح: زخم، پارگی در بدن - الدّئی: جمع دنیا - فحیح سَعیر: صدای آتش شعله ور.

۳- آری، انگار چاره‌ای نیست، ارزشهای خدشه دار شده، با وجود این روزگار بی خبر و گیج و با وجود چنین زخم خونین، بی گمان، باید لگد مال چرخ چنین روزگاری گردد. روزگاری که بزرگ را حقیر و حقیر را بزرگ کرده است.

شِلو: عضو، و جمع آن، أَشلاء: یعنی اعضاء (یک قطعه از اعضاء این لاشه)، مُدَمّی: خونین (زخم خونین) - السّکیر: مست مست

۴- بقایای این عقاب یا همان، ارزشهای این سرزمین، یعنی (دمشق و سوریه) در حالیکه که خدشه دار و لگد مال گردیده و زخمی است، همان بهتر که ای قله‌ها و ای بلندیها، (یعنی ای سرزمین با نام و آوازه) بقایای این عقاب یا این ارزشها را جمع کنید و به بایگانی یا به سینه‌ی تاریخ بسپارید. چون این عقاب، با این ارزشها، دیگر توان دفاع، از تو را ندارند.

لَمَلَمی: جمع آوری کن - (جمع کردن اعضاء یا خرده پاره‌ها)

۵- و این عقاب، یا این (ارزشهای خدشه دار شده) دیگر آنچنان بهبود نخواهد یافت و آنگونه قوی نمی‌شود که حافظ بلندیها یعنی حافظ وطن بشود و ابرها و آسمان را تا ستاره‌ها در نوردد و بالا و پایین جولان دهد (با سرعت نگهبانی بدهد)

لَمْ یَعُد: آماده نشد، توان نداشت - جفن در گویش عراقی: مژگان، پلک چشم، البته به هم آمدن هر دو پلک - تیهاً: تکبراً، با غرور - ریش: جمع: ریشه؛ پر پرنده، پوشش پرنده.

۶- این عقاب یا (حافظان این ارزشها) وطن یا لانه را ترک کرده و همچون بیمار در حال مرگ انگار آخرین نگاه، نگاه همراه با وداع را به وطن دارد، و بالهای او ناتوانتر از آن است، که بتواند او را به قله‌ها و به آشیانه برساند.



الوکر: لانه پرنده در خاک یا کوه و سنگ (لانه‌ای که بر روی شاخ

و برگ درخت نباشد، «لانه‌ی روی شاخه‌ی درخت: العُشّ، گفته می‌شود» (ذاهلاً: غافلاً، با حالت بی خبری، «حیرانی، بی خبری»)

۷- با ترک بزرگیها، عظمت و آسمانی که با غرور و بالنده‌گی در آن پرواز می‌کرد، امید داشت که با وجود موانع، دوباره بر کرانه‌ی بلندیها، (وطن) فرود آید.

مواکب: جمع، موکب: گروهی از مردم یا گروهی از سواران، در حال حرکت با شوکت و شکوه - سَحَب: جمع، سحاب، یعنی ابرها. تهاوی الشّخص: یعنی: شخصی با سرعت حرکت کرد (تاخت و تاز)

۸- اکنون نیروی این عقاب کاهش یافته و برپستی دامنه‌ی بلندیها فرود آمده در حالیکه همه آرزوها و بلند پروازیها و رویاهای زیبایش را از دست داده و انگار این همه آروز و بلند پروازی در لابلای بالهای ناتوان و در هم شکسته‌اش پنهان گردیده است. طوایاً: از «طَوَى» یطوی» در هم پیچیده، پنهان شده در لفافه، یا پوشش انبوه - مَطْمَح: (بلند پروازی، مقصود مورد نظر)، «آرزو یا خواسته‌ی بلند و با ارزش» خواهان بر آورده شدن آن باشید. مقبور: قبر شده، دفن شده.

۹- و در همین حال افتاده و در هم شکسته، همین که فوجهای گنجشکان او را دیدند از ترس جبروت و هیبت گذشته‌اش، پراکنده شد. و برای فرار از هم سبقت گرفتند. تباری: باب تفاعل: دو طرف یا دو نفر، با یکدیگر مسابقه دادند. عَصَائِب: جمع عصابه: یعنی: گروهی از مردم، و یا یک فوج پرنده و رمه‌ای از اسب و مانند آن - شَرُود: نافر، یعنی روی گردان، شَرَدَ: روی برگرداند و دور شد. نَفُور: اسم مبالغه: از «نَفَرَ» بسیار گریزان «در حال جنگ و گریز»

۱۰- این گنجشکان ناتوان، ای ساکنان پستی دامنه‌ها، عقاب دیگر عقاب نیست، اگر حال او را می‌دانستید، از او فرار نمی‌کردید.

بببببب

جوابه: اسم مبالغه، از «جَابَ البلادَ» یعنی، یک سرزمین را پیمود

و در آن جابجا شد.

۱۱- آن پرنده‌ی قوی، آن شاهین بلند آوازه، ناتوان شده و در سرپنجه‌اش توانی نیست، چرا که گرفتاریهای روزگار او را زخمی کرده و نفسش را بریده، و دیگر ناتوان است.

نَسَلَ الشَّيْءُ: از گروه یا از یک انبوه، جدا شدن و افتادن، «نَسَلَ رِيشُ الطَّائِرِ» یعنی؛ پر پرنده، از دیگر پرها جدا شد و افتاد. (در این بیت: «نَسَلَ الوَهْنُ مِخْلَبِيهِ» یعنی، ضعف و ناتوانی، پنجه‌هایش را افکند- مَنَكِبُ: توده‌ی بالای کتف و بازو، المقذور: القدر: تکان دهنده، پر قدرت.

۱۲- این هیبت و وقاری که از دور به نظر می‌رسد، فقط آثار بزرگیها و توان اجدادی اوست که از نسلهای گذشته به ارث برده، و گرنه خودش توان و جبروتی ندارد. (منظور بزرگانی که در گذشته سربلندیها آفریدند) و نام وطن را بر بلندیها نشانند. شیخ: به نظر می‌رسد، پدیدار می‌گردد، پخش می‌شود. «پیری و سپیدی در سرش، آشکار گردید» - سحیق: واقعاً دور - سحیق الدهور: زمانهای پیشین، زمانهای گذشته.

۱۳- این عقاب دیگر، بر بالای لاشه‌ی قدیمی (منظور ارث نسلهای گذشته) که بر شنزار باقی مانده است، از شدت گرسنگی به خود می‌پیچید.

يَتَلَوَّى: (با حالت بی حسی و انعطاف از ضعف، شل شدن و در هم پیچیدن، خم شدن، پیچیدن خیابان، نشیر: پراکنده، پراکندگی یا ریزش ماسه، بر روی لاشه، (پراکنده، متفرق)

۱۴- و دیگر، گنجشکان ناتوان، با پنجه‌های نا چیز و بالهای کوتاه، توان جسارت به سوی او دارند و او آنگونه نا توان گردیده که از سایه‌ی خودش می‌ترسید.

عِجَافٌ: لاغر - مفرد آن «أعجَفٌ و عجفاء» الضامر، المهزول: لاغر بُعَاثٌ: پرنده‌ی کوچک که در مقابل عقاب، پروازی کند و نا چیز دارد.

۱۵- کم و بیش، حرکت و تکانی که در وجود او، به نظر می‌رسد، به خاطر غرور بیجاست و یا به دلیل ترس و جنون است که

انگار سردش شده و می لرزد.

المقرور:المرتعد من البرد:لرزان از سرما- یوم مقرور:روز سرد
-۱۶- دو بالش را کشید و تکان داد، تا این جسم خسته‌ی نابوده
شده را تا کرانه‌ی دور دست (تا افق وطن) که صفای زندگی و
آزادی از آن رخت بر بسته بود و تاریک دیده می‌شد، بکشاند.
الاعبر:به رنگ غبار- أنقاض:جمع، نقض:باقی مانده‌ی ساختمان
ویران شده- خرابات- مَنخور:بال، یعنی کهنه از بین رفته،
مندرس.

۱۷- تا اینکه در تاریکیها، کم کم جابجا شده و خود را به بلندیها
رساند و در فضای بی نهایت و نا محدود، خود را رها کرد.
الغیاهب:جمع، غیهب، یعنی، تاریکی - الاثیر:در این بیت یعنی
فضا

۱۸- در این هنگام از ژرفای وجود شعله و راز آتش درد و
رنجش، فریادی بر آورد، که پژواک آتشین آن تا کرانه‌های دور
دست و جای جای عظمت از دست رفته‌اش شعله افکند.
جَلَجَلَتْ:به شدت صدا داد- زعقه:فریاد، شیهه- نش، نشیث
صدای آب و مانند آن- حَرَّى:ساخن، گرم- الوهج:شعله ور -
شدن آتش یا خورشید- مستطیر:ساطع:انتشار و پخش شدن
نور- در کرانه‌ها

۱۹- تا اینکه جسم سردش بر بلندای قله‌ی بلند کوه افتاد. بر
دامن لانه‌ای که با نا توانی و خواریش در مقابل استعمار گران
ترکش کرده بود (منظور وطن شاعر)
شما:مذکر آن:أشَم:بلند، کوه بلند.

۲۰- در این بیت، شاعر خودش را مخاطب قرار داده و می‌پرسد،
آیا من هم می‌توانم برگردم، همانطور که تو برگشتی ای عقاب و
از عظمت و ارزش از دست رفته‌ی میهنم دفاع کنم یا با همان
زندگی در دامنه‌ها و قانع شدن به خواری و پستی احساس و
شعورم مرده و از بین رفته است.

ثثثثثثث

النسر:شاهین یا عقاب

نجیب محفوظ در قاهره در سال ۱۹۱۲ متولد شد و درس های ابتدائی

اش را در همانجا به اتمام رساند و شروع کرد به مطالعه رمان های بولیسی همچنان که خواند برای طه حسین سلامه موسی و المازنی و هیکل و غیره و مطالعه کرد تعدادی از مهمترین کتابها مثل بیان و تبیین برای حافظ و امالی برای ابن علی القالی و العقد الفرید برای ابن عبدربهشروع کرد نجیب محفوظ نوشته هایش را با نظم شعر اما به وزن و قافیه پایبند نبود در سال ۱۹۲۸ به نوشتن قصه کوتاه روی آورد و برای دومین بار در سال ۱۹۳۰ به نوشتن مقاله روی آورد و اولین مقاله اش با عنوان (احتضار معتقدات و تولد معتقدات) را منتشر کرد که سلامه موسی آن را چاپ کرد و در سال ۱۹۳۲ به ترجمه روی آورد و منتشر شد برای او اولین کتاب ترجمه شده از مصر قدیم که از جیمس بیلی است در سال ۱۹۳۴ از دانشگاه قاهره فارغ التحصیل شد و مدرک لیسانس فلسفه را دریافت کرد برای دستیابی به درجه کارشناسی ارشد ثبت نام کرد در موضوع مفهوم زیبایی در فلسفه اسلامی و اما امکانش نبود. در سال ۱۹۳۸ منتشر شد اولین مجموعه داستانی با عنوان همس الجفول و در سال ۱۹۳۹ منتشر کرد (عبث الاقدار) و غیره را.

و شایان ذکر است که کارهای نجیب محفوظ نتوانست پاسخ آرزوی او را دهد و رواج پیدا نکرد تا قبل از انتشار رمانش (زقاق المَدت) در سال ۱۹۵۳ میلادی و در سال ۱۹۸۸ به جئزه نوبل ادبیات دسترسی پیدا کرد

دانشگاه قاهره دکترای افتخاری در ادبیات به ایشان اعطا کرد.

المرض المبتادل بیماری واگیردار (صفحه ۱۱۶)

پزشک از معاینه مریض پنجم در صبح آن روز فارغ شد و منتظر مریض ششم بود، خانم پوشیده و خوش قامتی داخل شد و آشکار بود از چهره اش که زیبایی اش پنهان شد پشت دردهای پیچیده اش مثل گل سفیدی که پاشیده شده بر او غباری از پنجاه سالگی و با شتاب فریاد زد: به دادم برس ای دکتر؟ پس پزشک به او نزدیک شد در حالی که بر چهره اش تبسمی بود که توام با آرامش بود از او سوال کرد: چه شده است خانم؟ پس خودش را روی صندلی بین دستهایش انداخت و شروع کرد به گفتن آن (صفحه ۱۱۷) بیماری شدیدی که ناگهان هنگام صبح وادار کرده او را که بسوی دکتر بیاید منتظر نمانده بود تا همسرش از وزارت برگردد. پزشک با حیرت و تعجب به او گوش می کرد درحالی که او سعی می کرد بیهوده که موفق شود بین آنچه روایت می شد به او و بین ظاهر خانم متاهلی که با شرم و خشم صحبت می کرد سپس پرداخت به کارش با دقت و توجه در حالی که شکی در او نبود ثبت کرد و رنگ چهره اش تغییر کرد و گفت: خانم... همانا آن امری مسلم است شما دچار مریضی خبیثی شدید که بیماری مرموزی است خانم خودش را جمع و جور کرد و درحالی که چشمانش از ترس و وحشت گرد شده بود و درد شدیدش را فراموش کرده
خخخخخ
بود در جریان ترس و فریاد زد: بیماری؟ (صفحه ۱۱۸) بله خانم - من به

انچه می گویم معتقدم اما به ترس خود مسلط شو و افسار نفست را مالک شو تا به این مصیبت بزرگ مجذوب نشوی که به دنبال آن دردهای شدیدتری است. آیا گفتمی که ازدواج کردی؟ زن سرش را با مهربانی خم کرد که بله و پزشک در حالی که به موضوع دیگری پرداخت گفت: جای تاسف است که شهوات کور کرده مردان را حتی انهایی که ازدواج کرده اند! پس بر تو واجب است که رو به رو نشوی با همسرت و رودررو به او جواب دهی و بر او واجب است که تو را محافظت کند از عواقب به خطر انداختن. اما ممنوعی را واقع شده و راه فراری از تنبیه او نیست و آوردن همسرت به سوی من و گرنه کوشش برای معالجه ات بی فایده است

(صفحه ۱۱۹)

ولی زن از فریاد و خشونت خارج شد با سرعت گفت در حالی که له له می زد: هرگز... هرگز... امکان ندارد که اینگونه شود... شتاب کن به درمان من... همسرم را... ولی... تو را به خدا قسم با من مجادله نکن... شایسته نیست که همسرم چیزی را بفهمد... کارت را انجام بده انشا... این کار ختم به خیر شود. وحشت پزشک را دربرگرفت و با نگرانی و اضطراب فکر کردن را ادامه داد که چگونه دردهای درونی بر دردهای اعضای بیرونی بدن سرکشی می کند. پس مطلع شد در آن درد و وحشت و گناه... ای وای! آیا امکان دارد که او هرگز به حساب نیاید... آیا امکان دارد که او نسبت به خودش گناهکار باشد و چه بسا که نسبت به همسرش همچنین...؟

شکی نبود که همسر به خطر بزرگی بیم داده شده بود، اگر او کاری را انجام نداده است اما نزدیک است که آن را انجام دهد (ص ۱۲۰) و چه بسا به اذیت کردن بچه هایی می پرداخت که گناهی نداشتند... پس چه کار باید کرد؟ و چگونه کار را برای او آماده کند و او را از شر این نفوس نجات دهد از آنجا که نزدیک است احاطه کند او را به از بین بردنش این زن گناهکار مضطرب با درد...؟

و احاطه کند به او در به هم ریختنش و شگفتی که سینه اش را تنگ کند پس با خودش گفت: چرا خودم را درگیر کارها و دردهای مردم کنم...؟ من پزشکم و شایسته نیست برایم که از حد و حدودم تجاوز کنم... زنی بیمار را دارم پس به معالجه اش شروع می کنم و بقیه اش با خداست. با این فکر قلبش آرام گرفت و به کارش پرداخت ولی به سرعت به افکارش برگشت و خودش را مجبور کرد که فکر کند درباره کار این خانواده ص ۱۲۱ تهدید شده و راه متعادلی را اندیشه کرد و گفت:

(صفحه ۱۲۱)

خانم سزاوار است که بدانی همسرت در خطری بزرگ است... و مخفی کاری تو در این هنگام مانع این نمی شود که حقیقت آشکار نشود. پس چشمانش لرزید مانند دماسنجی که حرکت می کرد و گفت: چقدر زمان برای درمان هست؟ تقریباً دو هفته و کمتر ای وای او می میرد. این امر برای همسرت حتمی است... آسان است که ادعا کنم مریضی تو به خاطر

همین است و چه دور است آنچه میان من و شماست

... و اگر تابستان بگذرد دیگر سرزنش سودی ندارد؟ ای وای آقا... امکان

ندارد که خودش را بی اختیار بکشد همانا همسر من مرد روراستی است و به سختی چیزی را از من مخفی می کند پس کارها را به مشیت خدا بسپار که او را از اذیت و آزار حفظ کند و امید است که بعد از سختی آسایش باشد.

(ص ۱۲۲) و سکوتی عمیق و دردآور او را دربرگرفت... گویا زن یکدفعه چیزی را به یاد آورد و با التماس به پزشک نگاه کرد و از او سوال کرد: آقام آیا این راز پوشیده باقی می ماند...؟ حتما... حتما... پس اطمینان کامل داشته باش زیرا که سینه پزشک محل دفن اسراری است که هرگز فاش نمی شود. پس تنفس عمیق محزونی از قلب دردمندش کشید و گفت بنابراین از همین الان شروع می کنیم و او را اطاعت و پیروی می کنم هر روز مگر روز جمعه... و منتظر می مانم آنچه که سرنوشت برایم رقم زده... و زمانی که کارش تمام شد و می خواست خارج شود لحظه ای از او مهلت خواست و در جایش نشست و سوال کرد: اسم خانم چیه...! و در حالی که در چهره وحشت و تعجب بود سوال کرد: - برای چه...؟ پس در حالی که به او اطمینان می داد گفت: نترس و ناراحت نباش... همانا ان کاری است که همیشه انجام می شود به این دفتر نگاه کن پر است از نام بیماران و عناوینشان... از چیزی نترس و بدان که من فقط پزشکم نه بیشتر نه کمتر... پس زن گفت در حالی که متوجه شده بود گفت: (ص ۱۲۳) زنان محمد عباس افندی کارمند وزارت او هستند و در صبح روز دوم خانم آمد

و به پزشک گفت بر چهره همسرش آرامش و سلامتی ظاهر شده و زنده کرده است آرزو را در دل آن زن زمانی که عصر بود بر پزشک زیارت کننده جدید سوم وارد شد که دارای صورتی بانمک و بلند قامت و از چهره اش پیدا بود که باهوش و جسور است پس پزشک با عجله گفت:عصربخیر. عصربخیر و با شدت خندید و به گونه ای سخت نفس می کشید اما نتوانست ناراحتی را که با آن درگیر است مخفی کند و گفت:دچار شدی دکتر. به چه چیزی...؟ به چیزی که با آن کسی قصد می کند تو را.متاسفم براستی تاسف می خورم ای دکتر... آیا تو راضی می شوی که مردم از هوی و هوس بترسند و به تو زیان برسانند؟ (ص ۱۲۴) گمان نمی کنم که تو برای تاسف خوردن اینجا آمده باشی بدنبال من به این اتاق بیا ولی لحظه ای منتظر بمان امیدوارم که اسم بزرگوارت را به من بگویی. - محمد عباس... من همسایه ات هستم دکتر و اگر خواسته باشی شغل مرا بدانی من مهندس وزارت کار هستم ناگهان نزدیک بود رها شود از دهانش آه تعجب و ناراحتی و سرش را بالا برد از دفترش با خشم که نشان می داد آن اضطرابی که در سینه اش بود..... او به یاد آورد تصمیمی که در سینه اش بود دندانهایش را به هم فشار داد و سرش را پایین انداخت تا جایی که نزدیک بود صفحه ای را که جلویش باز بود لمس کند تا مخفی کند دردهایی که بر چهره اش رسیده بود - بنابراین این همان همسر مصیبت زده بود و مرد نسبت به او دل سوزاند و زن به او آنگونه بود. چه طور بلا بر جان آنهنزافتناده بود... چطور بیماری را کشف

کرد و چطور درونش را شناخت...؟! و چه چیزی کشیده شده به زندگی این دو زوج؟ کجایی که بینی زن؟..... و چطور به این فضاقت کشیده شده و بعد از این عواقب کار او چگونه خواهد شد. کاش او همه چیز را می دانست ص ۱۲۵ اما الان چاره ای نیست جز انجام تکلیفش. و اشتباه بود که برود به سمت اتاق داخلی ولی او شنید که مهندس با لهجه ای ناراحت می گوید: دکتر من می ترسم که این بیماری فاجعه ای دردناک را به دنبال بیاورد سوال کرد از او در حالی که عقلش سرگردان بود. و چیست آن؟ من همسر دارم و چه بسا خانواده ای. پزشک بر پیشانی اش دست کشید و نشانه های تعجب بر او ظاهر شد و مرد فهمید وحشت او حقیقی نیست پس گفت: او را اینگونه می بینی که ازدواج نکرده فقط آنها کسانی هستند که گناه می کنند آیا ادعا می کنی که همسرت تهدید شده؟ طبیعی است دکتر - همانا آخرین چیز برای من گناه است... و کسی که مضاعف می کند دردهای مرا او خانم پاکی است که سزاوار نیست که جزا داده شود به خاطر گناه من... پس چه کار کنیم؟...

شگفتا... واضح و آشکار شد که هر دو زوج گناهکارند، و هرکدام از آنها روی آورد به سرزنش کردن خودش. و نزدیک است تسلیم شود به حرکت افکارش اگر نشنید مرد که اصرار می کرد و تکرار می کرد و می گفت (ص ۱۲۶) باید چکار کنم ای سرورم دکتر؟ پس دکتر به او گفت حکمت اداره می کند امور پیچیده را به بهترین عاقبت. پس سعی کن با او

معاشرت کنی تا آنچه که شکهایش را از بین ببری. حیرت بر چهره مرد

نمایان شد در حالی که از خود بی خود شده بود گفت: سعی می کنم.

پزشک بعد از آنکه مهندس از نگاهش پنهان شد به خودش گفت: همانا

خداوند برای این زن خیر را می خواهد... و گویا کارها بر وفق مشیت او

پیش می رود پس با او به سوی من خواهد آمد و کشف می کنم بر او و

آشکار می کنم آنچه را که به او رسیده و مطمئن می شود که آن بلایی

است غیر از او و از دست من راحت می شوند و مرد برمی گردد با

همسرش و دستانش را به سمت بالا برد برای ستایش خداوند و خواستار

بخشش او شد و او خود را به نادانی می زند که همسرش غفلت کرده در

حق او علاوه بر اینکه در حق خودش نیز غفلت ورزیده - پس خدا او را

رحمت کند اما آیا این ظلم نیست که خداوند بیوشاندا سترش ناشناخته

بودن این زن گناهکار را؟ پس حکمت از آن خداوند است. و رسید زمان

آمدن زن و او را با خود نیاورد و پزشک بر او غالب شد که او با همسرش

عصر بیایند (ص ۱۲۷) اما مهندس به تنهایی آمد و ظاهرش تغییر کرده

بود چهره اش تغییر یافته بود، رنگش زرد شده بود نگاهش خاموش شده

بود گویی که پیری به او رو کرده بود پزشک پیش بینی کرد بلایی ناگهانی

به او رسیده از او پرسید: تورا چه شده است؟ سرش را با ناراحتی تکان داد

و گفت: چه چیز حدس می زنی... شاید تو اراده کردی که او را بیاوری پس

ابا کرد و سرکشی کرد و آسان می شد - آه زشتیهای آن کار آشکار شد و

نقش خودت را خوب بازی نکردی به دست ^{ششششششششش} خودت به جزایت رسیدی. مرد

لحظه ای ساکت یک جا را نگاه کرد. سپس با صدای ناامیدی کشنده ای گفت: ای دنیای سختی و بدبختی پس پزشک شانه هایش را با بی اعتنایی تکان داد و گفت: چه بسیار می شنوم افتاد قومی را که می افتد بر سر دنیا اما من معتقدم که انسان او خودش اولین به وجود آورنده این دردهایی است که از آن فرار می کند و آغاز را به گردن دنیا می اندازد. هر طوری می خواهی... بدان ای سرور پزشکم که من در زمان کوتاهی که از تو دور بودم در زندگی ام آرامش به وجود آمد و طلاق بین من و محرم فصل شد. حروم کرد مرا نور بچه هایم هنگامی که رها کرده بودم او را مدتی طولانی ای وای چه اتفاقی افتاد؟ پس همانا قلبش با صدای خفیفی صحبت می کرد که برای او مفهوم و معنی داشت اما تفصیلش را درک نمی کرد و نمی توانست با شک و گمان صحبت کند با آنچه که حوادث منطقی تغییر داده بود و بالا را پست کرده بود و وحشت بر او چیره شد و چشمانش به حالت التماس کردن ماند برای سوال کردن که فصیح تر بود از زبان گویا. پس مهندس گفت: این است خلاصه قصه من: دیشت ترک کردم نیتم را صادق کردم برای دعوت همسرم برای ملاقات شما تا دلم آرام گیرد ولی نگران بودم نمی دانستم چطور شروع کنم. فالبدها این موضوع را بر او ندانست و من آگاهی نداشتم که من بی درنگ برای آن دلیل بیاورم. پس به او نزدیک شدم با آن اضطراب و فکر و فوراً دیدم ناراحتی و اضطراب بر او نمایان شد پس گمان کردم برگشت صدایم به خاطر اضطراب و ناراحتی ام است و توقف کردم و منظر ماندم تا با هجوم

سوالات شروع اما این کار را نکرد و موضوع برایم خیلی سخت شد و مرا ناراحت کرد که این سوال را پرسیدم آیا از چیزی شکایت نمی کنی آیا احساس نمی کنی که درد چیست؟ صفحه ۱۲۹ پس سریع با شدت نگاه کرد و با ناراحتی گفت: هرگز..... هرگز شکر خدا (خودم را نگه داشتم و با دروغگویی گفتم: این روزها رنگ پریدگی و تغییر در تو می بینم و به نظرم آمد که به تو پیشنهاد کنم پیش دکتر بروی... نظرت چیست؟ پس با تندی پاسخ داد و با لهجه ای که برای دفع خطر شدت می گرفت گفت: (هرگز - هرگز تو دچار توهم شده ای و البته نیازی به آن نیست من از پزشکان اکراه دارم و وسوسه هایم از شنیدن نصیحت هایشان دچار هیجان می شود پس خواسته من طولانی شد و قبول نکردن او نیز طولانی شد پس به او اصرار کردم و او پا فشاری کرد پس برگشتم و درخواست کردم و او لجاجت کرد و پا فشاری اش زیاد شد و کوشش من برای تغییر نظرش

بی فایده بود تا جایی که به خاطر اصرارش سر در گم شدم و سینه ام تنگ شد و بیماری و خشم مرا تحریک کرد و فریاد زدم مانند دیوانه ای که به هیچ چیز توجه نمی کرد: واجب است که به من گوش کنی... (با من پیش دکتر بیا، من بیماری دارم و می خواهم آن را بدانم) سختم تمام نشده بود که با ناراحتی و سنگدلی بلند شد همچون مار افعی که می جهد برای چنگ زدن و چشمانش داشت از حدقه بیرون می زد. سپس توانست خودش را کنترل کند و بدنش لرزش شدیدی افتاد پس من وحشت کردم

و از خودم پرسیدم او را چه شده است؟ سعی کردم که کلام را به آرامش ساختگی برگردانم. ولی راه را برای من بست با شوک عصبی که پیوسته آن را تکرار می کرد با دیوانگی سختی تا این که شکل عجیبی صورتش را در بر گرفت که از بلایی خبر می داد. پس تعجب او زیاد شد و زمانی که سؤال کردم از او (چه چیزی تو را ترساند؟ چرا از پزشک می ترسی؟ پس با صدای غیر طبیعی که به خاطر بالا بردن صدا تشخیص داده نمی شد فریاد زد: (مهربانی... مهربانی) اما دوباره خشم و غضب به سوی من برگشت در حالی که اجازه نمی داد که مهربانی در قلبم استقرار پیدا کند: پس به سوی او رفته در حالی که با عصبانیت نعره می کشیدم خطا کردم پس فریاد زد: (محمد... مهربانی... مهربانی... خداوند سر مرا آشکار کرد... من مجنون خودم بودم و بر ضد تو... من می دانم که تو آن را می دانی اما من به خدا قسم می خورم که مرا طلاق بده و به من دست نزن) سپس بین پاهای من روی زمین افتاد و غش کرد.

این به چه معنی است...؟ ظن و گمان به قلبم پیشی گرفت و شک و تردید به عقلم راه یافت در سرم غوغا به پا شد و سرم از حرارت و گرما ذوب شد و خیال کردم موی سرم راست و محکم شده، مثل موهای جوجه تیغی. همانا زن به مرد فشار و سنگینی وارد می کرد و سنگینی می کرد بر دوشش در حالی که زن ایمان داشت که از حقوقش تجاوز نکرد. اما زمانی که اعتراف کرد به این که او جنایتکار است و از مهربانی سؤال کرد و

بیهوش افتاد بر او. پس آن نبود جز یک چیز: عجیب است... جنایتکار و

گناهکار رفته ناگاه با من قربانی جنایت شده.

رفته که پنهان کنم گناهم را که فدای بد اقبالی ام شد! چگونه امکان دارد که مردی به جای من کار انجام دهد؟ بله خواستم از گناه دوری کنم که آن گونه دوری کردم و به چاپلوسی افتادم و آن را تحمل کردم و آیا می شود آن را پرده انداخت رویش که همه اش در تاریخ گناه است و تحمل کنم جزای خداوند را قاطع در صبر و رام کنم نفسم را در بخشش و صفا...؟ همانا آن تجزیه مولف است که غیر مرا نیکو می پندارد و تعداد کمی از مردم به آن علاقه دارند و من با طبیعتم روانه شدم و گوش کردم به صدای خشم دلم و بین رابطه زن و شوهری طلاق انداختم پس خانه ام خراب شد و بچه های عزیزم را از آغوشم جدا کرد که نور زندگی بودند پس پاک و منزه است خداوند که بهترین داوران است.

۱- خانم محجبه چه زمانی بر پزشک داخل شد؟

۲- به چه چیزی صورتش را تشبیه کرد و این نوع تشبیه چیست؟

۳- خانم به چه بیماری مبتلا شده بود؟

۴- پزشک از آن زن چه خواست؟

۵- به او چه جوابی داد؟ و پاسخ کار دکتر چه بود؟

۶- هدف دکتر نسبت به او چه بود؟
ظظظظظ

۷- همسر برای خواسته اش چه چیزی بیان کرد؟ و چه چیزی او را

ترساند؟

۸- آیا همسر زن کار می کرد؟

۹- رنجش او از چه چیزی بود؟

۱۰- آیا هر کدام از زوجین از حال دیگری خبر داشت؟

۱۱- پزشک از مرد چه خواست و پاسخش چه بود؟

۱۲- آیا زن به همراه همسرش به نزد پزشک آمد؟

۱۳- نظر مرد در رابطه دردهای دنیا چه بود؟

۱۴- مرد به همسرش چه پیشنهادی کرد و پاسخش چه بود؟

۱۵- آیا زن اعتراف کرد به آن جنایتی که مرتکب شده بود؟

۱۶- آیا مرد به خطایش اعتراف کرد؟

۱۷- جواب کار مرد چه بود، چه چیزی را از دست داده بود؟

۱۸- آیا کار مرد حکیمانه بود و اگر تو قاضی بودی چه حکمی می دادی؟

۱۹- اسلوب نویسنده در این قصه چگونه بود؟ مزایایش را مشخص کن.

ترجمه

سعید عقل

هو سعيد شبل عقل ولد في زحلة لبنان عام ١٩١٢م، بدأ دراسته الابتدائية عام ١٩١٧م في مدرسة الفرير، تركها بعد عشر سنوات و كان في الصف الاول الثانى و التحق بمعهد الحكمة في ١٩٣٩ م ثم بمدرسة الاداب العليا الفرنسية عام ١٩٤٣ م.

درس الاداب السنسكريتية و الصينية و الفينيقية و هو يدعو الى الكتابه باللغه العامية بدل العربية الفصحى و التاليف بها. كما انه من الداعين الى الرمزية فى الشعر.

له دواوين عديدة، منها: رندلى، اجمل منك، لبنان ان حكى، اجراس الياسمين، كتاب الورد، خماسيات، و صدرت مولفاته الشعرية الكاملة.

و كما ابداع سعيد عقل فى الشعر فقد ابداع فى النثر، من مولفاته: بنت يفتاح، المجدلية، قدموس، النخبة فى الشرق و غيرها.

سعيد شبل عقل در زحله لبنان سال ١٩١٢ م متولد شد دروس ابتدائيش را سال ١٩١٧ در مدرسه فرير شروع کرد بعد از ١٠ سال آنرا رها کرد در حالى که کلاس اول يا دوم بود و به مراکز حکمت در سال ١٩٣٩ ملحق شد پس در سال ١٩٤٣ به مدرسه آداب عليا فرانسوى وارد شد.

آداب سانسکریت و چینی و فینیقی را آموخت و به نوشتن به زبان عامیانه عوض عربی فصیح دعوت شد همچنان که حقیقتا او از مدعیان به سمبولیسم در شعر بود. او دیوانهای زیادی دارد از جمله آنها: رندلی - اجمل منك، لبنان ان حكى - اجراس ياسمين كتاب الورد - خماسيات - و تالیفاتش را كاملا به صورت شعر منتشر کرده است. سعيد عقل همچنان که در شعر ابداعى داشت در نثر هم ابداع کرد از تالیفاتش: بنت يفتاح - المجدلية، قدموس، النخبة فى سرق و غيره.

كتب عنه جورج زكى الحاج فى « الفرخ فى شعر سعيد عقل » و
هنداديب دورليان فى « سعيد عقل شاعرا و مفكرا » و « الشعريه
فى اعمال سعيد عقل » و ياسين الايوبى فى « مذاهب الادب » و
طلال المير فى « الرمزيه فى الشعر العربى الحديث ».

جورج زكى الحاج ازا و « فرح فى شعر سعيد عقل » و هنداديب دور ليان
« سعيد عقل شاعرا اومفكرا » و « الشعريه فى اعمال سعيد عقل و ياسين
ايوبى « مذاهب الاب » و طلال المير الرمزيه فى شعر العربى الحديث را
نوشتند .

العينيک ؟

- ۱- العينيک تانى و خطر يفرش الضو على التل القمر
- ۲- ضاحكا للغصن مرتاحا الى ضفء النهر، رفيقا بالحجر
- ۳- عل عينيک اذا انستا اثرا منه، عرى اليل خدر
- ۴- ضووه، اما تلفت، دد و رياحين فرادى و زمر
- ۵- يغلب النسرين و الفل عسى تطمئين الى عطر ندر
- ۶- من ترى انت اذا بحت بما خبات عيناك من سر القدر ؟
- ۷- حلم اى الجن ؟ يا اغنيه عاش من وعد بها سحر الوتر
- ۸- نسج اجفانك من خيط السها كل جفن ظل دهرا ينتظر
- ۹- و لك النيسان، ما انت له هو ملهى منك او مرمى نظر
- ۱۰- قبل ما كونت فى اشواقنا سكرت مما سيعروها الفكر
فففففف
- ۱۱- قبله فى الظن، حسن مغلق مشتهى ضم الى الصدر وفر

۱۲- وقع عینیک علی نجمتنا قصه تحکی و بٹ و سمر

۱۳- قالتا: ننظر فاحلولى الندى و استراح الظل، و النور انهمر

۱۴- المفرد لحظک، ان سرحته طار بالارض جناح من زهر

۱۵- و اذا هدبک جاراه المدی راح کون تلوکون یبتکر

آیا چشمان تو؟

۱- آیا چشمان تو مهلت و اهمیت می دهد که نور را بر بالای ماه پهن کند.

۲- نور چشمانت که به شاخه ها و ساحل و سنگهای کنار رودخانه مه می تابد گویی آنها را می خنداند و طراوت می بخشد.

۳- شاید چشمان تو زمانیکه اثری از ماه احساس نشود شب طولانی می شود و حسی در آن نیست.

۴- زمانی که چهره ات را رو به سوی آن می گردانی نورش بازی می کند و یاحین جمع می شوند بخش می شوند.

۵- گل نسرین و بنفشه عطری از خود منتشر می کنند عطری که هیچ چیز به خوش بویی آن نیست.

۶- کسی که تو را می بیند هنگامی که نمایان می شوی چشمان تو راز تقدیر را می پوشاند و در چشمان تو سرو وجود ممکن است.

۷- رویای کدام جن یا پری هستی ای خ.اننده که مانند جادوگر قلبها را مالک می شود و ریسمان ساز عود منتظر است که بوسیله ان و با اجازه آن شروع به خواندن کند.

۸- گویی که مژگان چشمان تو مانند درخشندگی ستاره سها عاشقان را از زمان طولانی برای دیدنش چشم براه گذاشته است.
فوقوقوق

۱۰- اندیشه ناب تو برتری یافت و افکار تو قلب از مجسم شدن شوق در محبوب جوانه زد.

۱۱- تو بوسه ای در گمان و جمال و نیکویی مخفی شده ای که هر گرفتاری را بسیار ایجاد می کند.

۱۲- چشمان تو بر ستاره ما تاثیر دارد و قصه شب زنده داری را حکایت می کند.

۱۳- گفته اند یک نگاه از ان چشمان قلب را آب می کند و نفس با آن اندوهگین می شود.

۱۴- نگاه تو مروارید غلطانی است که چیزی شبیه آن نیست.

۱۵- زمانی که به دور نگاه نمی کنی گویی که وجود بعد از وجود متولد می شود و دنیا و حیات تجدید می شود.

۱- تانی الشخص: تمهل، ترفق، تانی فی الامر او العمل: تمهل و تثبت، ترفق فيه، نقيض عجل / خطر الامر له: ای عرض فی باله و لاح فی فکره / یفرش: یبسط، فرش الشی: بسطه، مده، نقيض لمه / تل: ما ارتفع من الارض عما حوله، و هو دون الجبل. / یقول: امن اجلك و من اجل عينيك ابطا القمر فی تنقله و تمايل لبسط النور علی التل الذی انت فيه.

۲- مرتاح: مسرور و نشیط، ارتاح: وجد الراحة، صار مسرورا نشیطا نقيض تعب / ضفة النهر و البحر و نحوهما: شطه و ساحله و هما ضفتان.

یقول ینشر نوره علی الغصان و ینثره علی الغصان و الحجار و کانه یضاحکها و یرفق بها و یرتاح لها.

٣- انسه:لاطفه و ازال وحشته او خوفه، تقرب منه و جامله،نقيص
او حشه / عراه امر او داء:فلعل عينيك اذا ما انستا باثر من هذا القمر
طال الليل و لم يزل و كانما اصابه خدر و فقد احساسه

٤- تلفت الى الشىء:التفت اليه،صرف وجهه اليه و هنا يريد نظرت
يميئا و شمالا / دد:اللهو و اللعب / رياحين:مفردها ريحان:كل نبت
طيب الرائحة من النباتات المشمومة،قوله تعالى:« و الحب ذو
العصف و الريحان » (سوره الرحمن الاية ١٢) /
فرادى:منفردون،قوله تعالى:« قل انما اعظكم بواحدة ان تقوموا لله
مثنى و فرادى» (سوره سبا الاية ٤٦) / الزمرة:ج
زمر:جماعة،فوج،فئة،مجموعة من الناس تجمعها صفات واحدة او
اهداف واحدة او عمل واحد.

يقول:فاذا ما صرفت وجهك اليه بدرا نوره لعبا و لهوا و رياحين
مجموعه و منثورة.

٥- الفل:ياسمين زنبقى،نبات ذكى الرئحة نقى البياض،يزرع للزينة
و لرائحته الطيبة / ندر:قل وجوده،قلما يرى له مثيل،نقيص كثر.
يقول:و يغلب على ذلك النسرين و الفل فتغمرك الريحين و
تسكين الى عطور نادرة لا مثيل لها.

٦- بحت:اضهرت،باح الامر:ظهر بالسر او نحوه:اظهره و كشفه،نقيص
كتمه / خباه:ستره و اخفاه:نقيص كشفه و اظهره.

يقول:فمن عساك تكوين اذا ما باحت عيناك بما تخفيان من سر
القدر،ففى عينيك يكمن سر الوجود.

۷- الحلم: ما يراه النائم في المنام، رويًا يراها النائم في نومه /

ونر: خيط من جلد او غيره يشد بين طرفي القوس، احد خيوط العود التي يعزف عليها.

۱- حوصله کردن شخص - مهلت دادن - ارفاق کردن - صبور بودن در امر و کاری، مهلت دادن - ثابت شدن ارفاق کردن در آن متضاد عجله کردن / موضوع به خاطرش رسید و در فکرش درخشید / فرش می کند - بسط می دهد. پهن کردن متضاد جمع کردن / آنچه از زمین ارتفاع دارد بدون اینکه کوه باشد اطرافش.

می گوید: به سبب تو به سبب چشمان تو، در انتقال و پهن کردن نورش بر بلندایی که تو هستی تاخیر انداخت.

۲- شاد و مسرور - راحت بودن - شاد و مسرور بودن متضاد سختی. ساحل رود و دریا و مانند اینها شط و ساحل آن و کرانه و ساحل آنها
می گوید: ماه نورش را بر شاخه ها و کرانه های رودها و سنگ ها که می تاباند گویی آنرا چشمان تو شاد و مسرور می کند.

۳- نزدیک شدن - مخلوط شد به آن - بر خورد با آن - بیماری و مرض آن را پوشاند / نبودن احساس

می گوید: چشمانت بیمار کرد نور ماه را زمانیکه به آن نزدیک شد و شب را از نهان شدن عریان کرد و شب طولانی شد.

۴- متوجه آن شد - رویش را به سوی آن گرداند و اینجا منظور نگاه به چپ راست است / بازیچه و سرگرمی / مفرد ریحان همه گیاهانی که بوی خوش دارند از گیاهان عطر دار گفته خداوند بزرگ مرتبه: «حبوبات دارای برگ و گل و ریحان» سوره الرحمن آیه ۱۲ / فرادی - گفته خداوند تعالی «بگو به راستی من به یک سخن شما را پند می دهم که برای خدا دو تا دو تا و یکی یکی قیام کنید سوره سبا آیه ۴۶ / گروه و جماعت دسته

مجموعه ای از مردم که با صفات واحدی تجمع نموده اند و هدف های واحد و کار واحدی دارند

می گوید: پس چون چهره ات را به این طرف و آنطرف می گردانی نورش شروع به به بازی و بخش عطر ریاحین می کند.

۵- گل زنبق - گیاه با بوی تند روشن و سفید برای زینت و بوی خوشش کشت می شود / وجودش کم است، شبیه او کم است. متضاد زیاد

می گوید ک چشمان تو نسرین و زنبق را شکست می دهد و چشمان تو همه ریاحین و عطر ها را با چیزی که شبیه آن نیست پوشانید

۶- ظاهر شدن کار - برملا شدن راز / آشکار کرد کشف کرد متضاد کتمان کرد / پوشاند و مخفی کرد متضاد کشف کردن و ظاهر کردن

می گوید: کسی که تو را می بیند هنگامی که ظاهر می شود چشمان تو راز تقدیر را می پوشاند و در چشمان تو سر وجود ممکن است

۷- آنچه خواب بیننده در خواب می بیند رویایی که خواب بیننده در خواب می بیند / ریسمانی از پوست که دو ظرفی کمان را محکم می کند، یکی از تار های عود که با آن نواخته می شود.

می گوید: رویای کدام جن و پری هستی که قلب ها مالکیت داری که ریسمان ساز عود منتظر است که بوسیله آن و با اجازه آن شروع به خواندن کند

۸- رشته ای بلند از بافت به وسیله آن سوراخ منظم می شود / ستاره کوچک نورش مخی است در دب (دب اصغر و اکبر)

می گوید: گویی که مژگان چشمان تو مانند درخشندگی ستاره سها عاشقان را از زمان طولانی برای دیدنش چشم به راه گذاشته است.

۹- ماه چهارم از ماه های سال شمسی مقابل آوریل / مکان بازی عمومی
مکانی برای لذت و خوشگذرانی که در آن انواع خوراکیها و نوشیدنی ها و
آواز و رقص وجود دارد.

۱۰- آفرید آن را - ابداع کرد آنرا - به وجودی که شبیه ندارد خارج کرد /
اصابت خواهد کرد مصیبت و سختی به او وارد می شود.

می گوید: اندیشه ناب تو برتری یافت. و افکار تو قبل از مجسم شدن شوق
در محبوب جوانه زد.

۱۱- بوسه / مست کننده / میل و رغبه / معنقه کردن / فراوان - زیاد -
وسیع متضاد کم

می گوید: تو بوسه ای در گمان و جمال و نیکویی مخفی شده ای که در هر
گرفتار غبت ایجاد می کند

۱۲- تاثیر / نقل کردن / قصه شب زنده داران

می گوید: چشمان تو بر ستاره ها تاثیر دارد و قصه شب زنده داری را
حکایت می کند.

۱۳- شبنم. قطراتی آبی که صبح گاهان بر برگهای گیاهان می بینی / به
دست آوردن با قدرت

می گوید: یک نگاه از این چشم قلب را آب می کند

۱۴- نگاه / فرستادنش

می گوید: نگاه تو مروارید غلطنی است که چیزی شبیه آن نیست

۱۵- مژه ها - موهای پلک چشم، نخعی از یک طرف لباس که بافته شده /
موافقت کردن، متضاد مخالفت کردن / نهایت زمان و مسافت

می گوید. زمانیکه به دور نگاه نمی کنی گویی وجود بعد از وجود متولد می

شود و دنیا و حیات تجدید می شود

مناقشه

۱- چرا ماه مهلت می دهد؟

۲- چه اتفاقی برای شب می افتد زمانیکه چشمان جوان در ماه اثر می

گذارد؟

۳- نور ماه چگونه می شود زمانی که به آن نگاه می کند؟

۴- به چه چیزی چشمانش آشکار شد؟

۵- استعاره بیت هشتم را مشخص کن

۶- به چه چیزی در بیت نهم تشبیه شده است؟ تشبیه را مشخص کن

۷- چه کسی فکر را مست می کند؟

۸- اثر نگاه های او چیست؟

۹- چه اتفاقی واقع شد هنگامی که مژگانش پریشان شد؟

۱۰- سعید عقل به شعر رمزی یا سمبلیک شناخته شده این ابیات را

چگونه می بینی و نظر تو درباره آن چیست؟

گندمگون

۱- ای سبزه گندمگون ای رویای دوران کودکی و ای کسی که لبانش

خست می ورزد از بوسه و یا از وعده دیدار

۲- من می خواهم که پیش من زیاد بمانی و در وجودم و در فکرم هر

لحظه فکر زیبای تو باشد امروز و فردا

۳- قلبم سرشار از فراغ است و قلبم از عشق جوان دیگری خالی است و

این فراغ شیرین است و در قلبم وارد نشوی آسایش مرا مختل می کنی

۴- حقیقتا می ترسم برای قلبم که وارد آن شوی بدان که این همه

سعادت و خوشبختی را تحمل نخواهند کرد و اگر با بوسه های پاک و

آبدار تو پر شود دردهایش با به سوزش شوق بیشتر می شود

۵- و این قلب من در عالم رویا سیر می کند و با زمان نیست و با دو چشم

سرمه کشیده و از سرمه پویده شده اسرار و زیبایی های دنیا را حمل می

کند

۶- پس چه چیز زیبایی و ظرافت تو را از تو ربوده و گیسوان مو های

زیبایت

۷- چرخش روی تو به راست یا چپ نوری تولید می کند که عقل ها را

سحر و جادو می کند حقیقتا قربان این چرخش رویی که به قلب حیات

تازه می بخشد

۸- و می گوید همانا لبخند های تو از زیبایی و جادوگری عقل ها را

شیفته می کند و گویی که دندان های جلو تو به این لبخندها می گوید

درخشندگی های مرا نمایان کن تا به آن ارزش و قیمت ارزانی کند.

۹- پس زمین بعد از تو رویای سنگین بیدار می شود

۱۰- تکان می دهد مرا درخشندگی لبخند های تو و آرزو های کوچک من

ارزش قیمت پیدا می کند

۱۱- ای سبزه گندمگون به من لذتی برسان که تا به حال به آن نرسیده

ام

۱۲- تمنا دارم که شوق و اشتیاقی به قلبم برسانی که به لبانم برگردد

۱۳- تمنا دارم که زندگی مرا پر کنی و فردا جست و جو می کنم و امید دارم که به آن برسیم و آن فردا با غفلت می گذرد قبل از آنکه چیزی به که حق من است به من برسد

شرح

۱- ج رویا آنچه خواب بیننده در خواب می بیند / از دست داد - رد کردن، کارش شاعد آن دختر جوان سبزه را مخاطب قرار می دهد که رویای کودکی اوست که دور ماند که نه وعده دیداری نه بوسه ای

۲- گردیدن و فعل ناقص از اخوات کان

می گوید: من می خواهم که پیش من زیاد بمانی و در وجود و فکرم همیشه وجود تو باشد امروز و فردا

۳- جای خالی

می گوید: قلبم سر شار از فراغ است و قلبم از عشق جوان دیگری خالیست

۴- گیر کردن چیزی در گلوله بلعیدن را مشکل کند / بوسه باد سرد همراه با شبنم

می گوید: حقیقتا برای قلبم می ترسم که وارد آن شوی بدان که این همه سعادت و خوشبختی را تحمل نخواهند کرد

۵- جمع مژه موهای / اطراف پلک / سرمه کشیده

می گوید: قلبم در عالم رویا سیر می کند و همراه زمان نیست و با دو چشم سرمه کشیده اسرار و زیبایی ها را حمل می کند

۶- زیبایی و جمال، منظره زیبا دیدن / موهای بافته شد گیسوان بافته / ریسمانی بافته شده از مو

می گوید: چه چیزی زیبایی و جمال تو را ربوده و گیسوان موهای زیبایت را.

۷- پوشش یکی یکی / چرخش صورت به این طرف و آن طرف / لطیف
می گوید: چرخش روی تو به راست و چپ نوری تولید می کند که عقل را جادو می کند و خدای این چنین قلبی

۸- لبخند ها - خندیدن بدون صدا - لب جلوی دندانها، درختی فشرده پیچ دار که وقتی وسط آن می ایستی چیزی نمی بینی هر جایی که درخت زیاد باشد

می گوید: لبخند های تو از زیبایی و جمال جوانان را شیفته می کند گویی که لبان تو می گوید با این لبخند ها شکوفه ها را رنگ کنی برای ارزش بخشیدن به آنها

۹- بیداری / خواب - خواب سبک در اول شب بیدار شدن بعد از خواب / آنچه خواب بیننده در خواب می بیند سنگین چیزی که حمل آن یا حرکت آن سخت باشد متضاد سبک

می گوید: همانا زمین از خواب سنگین بیدار می شود

۱۰- تکان خوردن از شادی، طرب / براق و نورانی / سوراخی کوچک در دیوار برای داخل شدن نور و هوا / کوچک و کم نحیف
می گوید: لبخندهای تو مرا تکان می دهد و آرزوهای کوچک من ارزش و قیمت پیدا می کنند

۱۱- برسان / ناممکن متضاد ممکن شاعر دختر سبزه جوان مخاطب قرار می دهد و می گوید من را به لذتی برسان که تا به حال به آن نرسیده ام

۱۲- لب عضوی گوشتی ظاهری که دندانها را می پوشاند و دو تا لب است
می گوید لبها با هم برخورد نکرده اند بر کلام زیبایی از کلام تو / پلک

پوشش چشم از بالا و پایین آن / حیرتی بزرگ، اتفاقی بزرگ مشغول شدن

به چیزی

می گوید: تمنا دارم که شوق و اشتیاقی به قلبم برسانی که به لبانم برگردد

۱۳- برسان / مطلوب هدف و غایت مطلوب / غول

می گوید: تمنا دارم که زندگی مرا پر کنی و فردا جست و جو می کنی

امیدوارم که به آن برسم و فردا با غفلت می گذرد

مناقشه

۱- رویای کودکی شاعر چه بود؟

۲- چرا شاعر می خواهد به او نزدیک شوی؟

۳- صفتی که به فراغت قلب اطلاق می کند چیست؟

۴- چه کسی او را از داخل شدن سمراء در قلبش می ترساند؟

۵- صورت و گیسوانش را با چه چیزی توصیف می کند؟

۶- از پلک های او چه چیزی تولید می شود؟

۷- چگونه شاعر از جادوی لبخند سمراء عبور می کند؟

۸- شاعر خواهش هایش را تکرار می کند به اینکه اگر سبزه سایه اش دور

شود از او چه کسی آنرا بخواهد؟

وله:

امی یا ملاکی یا حبی الباقی الی الابد

و لم تزل یداک ارجوحتی و لم ازل ولد

این شعر اوست:

تتتتتتتت

ای مادرم ای دارایی من ای عشق تا ابد باقی من

فدوی طوقان

در فلسطین در سال ۱۹۱۷ میلادی متولد شد و تابعیت و ملیت اردنی را حمل می کند تحصیلات ابتدایی را در نابلس به پایان رساند او تعدادی دیوان دارد.

روزهای تنهایی - عشق به ما عطا کن - مقابل در بسته شب و غیره. تعدادی جوائز ادبی و شعر ارزانی داشت

از شکل‌های اشغال صهیونی

فریاد های آه و ناله مقابل پنجره های بیانیه ها در پل ایستادم در پل و عبور را ملتسمانه می خواهم

آه عبور را ملتسمانه می خواهم

خفه شدم نفسم بند آمد در گرمای سوزان وقت ظهر

چه کسی بالهای وقت را بریده و قطع کرده

چه کسی قدمهای ظهر را سنگین کرده

گرما به پیشانی ام می کوبد

عرق من در پلکهایم نمک می ریزد

آه هزاران چشم

حسرت آزادی آینه های درد را آویزان می کند

بالای پنجره های اعلامیه ها عناوینی است

انتظار و صبر

ثثثثثثثث

آه عبور را مصرانه می خواهم

(عرب، آشوب و هرج و مرج، سگ)

آه فریاد

آه ای انتقام عشیره

همه ما یملکش روز انتظار است

چه کسی بالهای وقت را قطع کرده و بریده

چه کسی قدمهای ظهر را سنگین کرده

گرما به پیشانی ام می کوبد

عرق در پلک هایم نمک می ریزد

آه جراحتم

جلاد زخمم را در خاک می آلود

فریاد بلند می کشد سرباز مختلط النسب

ضربه می زند با صورت در ازدحام مردم به پایین می افتد

(عرب، آشوب، سگ)

برگردید به دیوار حائل نزدیک نشوید ای سگها

و دست زدن پنجره های اعلامیه ها

درب را می بندد در ازدحام مردم

آه انسانیت خالی می شود، قلبم

خونم قطره قطره سم و آتش تلخ می شود

کاش که براق چشم داشت

حججججج

آه ای پستی گرفتاری

درخت حنظل شدم و طعم من قتل است

کینه ام وحشت ناک است و عمیق ریشه دوانده تا آرامش و قرار

قلبم سنگ شده و کبریت و فواره آتش

هزار مثل هند زیر پوستم است

عقده من گرسنه است

آهی می کشد که از جگر هایشان گذشته

گرسنگی زمانی سیر می شود که وطنش را بگیرد

آه کینه ام وحشتناک و لبریز شده

در وجودم عشق را کشتند و تغییر دادند

در رگهایم خون غسلین و غیر است

شرح

۱- غصب کردن - غصب وطن و بازور بر آن مسلط شدن / ۲- مفرد آهه: آه کشیدن، صدایی که از سینه انسان به سبب درد و غم بیرون می آید. این زنان غمگین آهشان فروکش نمی کند / ۳- پنجره ها - گشودگی در دیوار اتاق باز می شود یا بسته می شود به حسب نیاز به نور و هوا و چیزی غیر از در است / ۴- بیانیه ها - مفرد بیانیه مجوز رسمی که دایره مسئول حکومتی به مردم ارزانی داشته برای انتقال از مکانی به مکان دیگر و مانند این یا برای انتقال وسیله / ۵ پل: پل سنگی طاق دار یا روی رودخانه محلی ایجاد کردن برای عبور از آن از یک طرف به طرف دیگر و آن انواعی دارد ثابت یا پل متحرک / ۶- مصرانه درخواست کردن، چیزی را با پا فشاری خواستن / قطع شدن تنفس و مردن - گرفتن گلو تا مرگ - خفه شدن

۸ خشکاندن آتش یا خورشید، گرمای آتش یا خورشید از دور و بر
افروختگی تنور / ۹- وقت ظهر، وقت نصف شدن روز ساعت تمایل خورشید
از وسط آسمان به جهت مغرب، تا ظهر در دانشگاه باقی ماندم

ص ۱۴۶

(۱) بریدن یا قطع کردن با ابزار تیز / ۲ بالها آنچه با آن پرنده پرواز می کند
بالهای بیرده و ناتوان / ۳ سنگین شدن پاها در راه رفتن، کشیدن پا و اینجا
به معنی طولانی شدن زمان و نگذشتن آن / ۴- کوبیدن به آن، زدن روی
پوست / ۵- شدت گرما، قلب تابستان متضاد سرما، «در گرمای روز آمد» /
پیشانی جامی بین ابروها تا محل رویش موی سر / ۷- نمک ماده معدنی
مرکب سفید رنگ با طعم شور، خوشمزه می کند غذا را مقدار کمی از آن و
آن از ترکیبات سدیم است / ۸- حسرت - احساس دوری و غم و مانند این
که شخص برای آنچه از دست داده غمگین است / ۹- عطش مونث حران
عطش شدید اشکهای داغ و ناله های گرم یا شدید الغم / آینه ها مفردش
مراة است سطح صیقلی از شیشه یا غیر که ظاهر می کند صورت چیزی را
که مقابل آت باشد / ۱۱- صبر و بردباری

ص ۱۴۷

۱- فریاد آزادی زن مسلمان که به آن تعدی کرده اند رومیان در زبطره
زادگاه پناهنده / انتقام عشیره / خاک آلود کردن / شکاف ایجاد کردن در
بدن با جسم تیز / خاک، انداختن در خاک، اهانت کردن با بینی انداختن در
خاک حقیر کردن / فریاد بلند زدن، صدای مهیب در آوردن / مختلط
النسب کسی که پدرش عرب و مادرش غیر عرب است

ص ۱۴۸

(۱) سیلی: ضربه ی با کف دست بر صورت یا بدن / ۲- سقوط کردن از بال
به پایین / ۳- دفاع کردن $\text{مَرْتَمًا مَرْتَمًا}$ مکان تنگ / ۴- مخلوط شدن

چیزها، درهم شدن کارها، مختل شدن انجام وظایف شخصی و اجتماعی، متضاد نظم « گسترش آشوب در سر زمین » / ۵ - سگها مفرد کلب حیوان پارس کنند / ۶ - حد فاصل بین دو چیز، مانع یا فاصله / ۷ - زوزه کشیدن مانند سگها / ۸ - دست زدن / ۹ - بستن در / ۱۰ - راه، آنچه که در آن پیاده و سواره سیر می کنند مسلکی که به ظاهر سرزمین منجر می شود، کسی که در راه باشد می رسد / ۱۱ - خارج شدن خون که چیزی از آن نماید، زخمی شدن و خونریزی پیدا کردن / ۱۲ - قطره قطره شدن / ۱۳ - رسم شخص در بیت شعر شاعری نقل شد که کاشی برای براق چشمی بود تا ببیند آنچه که از عذاب بی رحم و بی عاطفه شده ام

ص ۱۴۹

۱) درخت حنظل درختی با میوه بسیار تلخ « طعمش مانند درخت تلخ است / ۲ - طعم چیزی در دهان خوش طعم / ۳ - وحشتناک / ۴ - ریشه دوانده و عمیق / ۵ - هند دختر ابی سفیان برای گرفتن انتقام از قاتل برادرش عزم کرد از حمزه (ع) پس برای کشتنش کسی را اجیر کرد که او را کشت و جگرش را خارج کرد و آنرا جوید

۶ - وحشت انگیز / ۷ - گرفتن وطن / ۸ - ترسناک / ۹ - لبریز شده / انجام چیزی یا کاری برای کسی اناقل به آن، رفع کردن به آن پرش با آن / تغییر دادن آن

ص ۱۵۰

۱ - غسلین: آنچه که در پوست اهل آتش و گوشت‌هایشان و خون هایشان سرازری می شود گفته خداوند تبارک و تعالی « غذایی بجز غسلین نیست » سوره حاقه آیه ۳۶ / ۲ - قیر: ماده سیاه با آن خیابان ها را می پوشانند و به آن آسفالت گفته می شود / ۳ - مال کافی. غنی شدن از حاجت، کافی است برای او / مداومت بر کارش، استیمرار در کار فعل ناقص از اخوات کان / آغوش، بغل / ۶ - زمین جمع اثر از زمین - خاک / ۷ - آب شدن. ذوب

شدن بعد جامد شدن، مایع شدن متضاد جامد / ۸- فنا شدن تمام شدن
وجود، متضاد باقی ماندن / لف: گیاه تازه انواعی از گیاهان که حیوانات می
چرخند قبل از خشک شدنشان / ۱۰- شکوفه گیاه و درخت / ۱۱- فاسد
کردن، خراب کردن، فساد مال

ص ۱۵۱

شرح

از اشکال غاصبان صهیونی

پل نبی پیامبر یکی پلهایی که بر مرزهای اردنی فلسطینی است غاصبان
صهیونی بر آن ایستاده اند. موانعی فلسطینیان را برای ورود به سر
زمینشان که اشغال شده مانع می شود مگر با بیانیه هایی که به سختی و
با اهانت و پستی به آنها می دهند روایت می کند زن شاعر ز ایستادن
طولانی در زیر شعله های آفتاب و اذیت و آزار صهیونیستها برای بدست
آوردن اجازه برای ورود به سرزمینش و وطنش پس می گوید: ۷ ساعت بر
پل نگه داشته شدم که متوسل به پافشاری شدم برای عبور به سرزمین آبا
و اجدادی، بله مانند متوسل شدگان و حقی هم نیست تا گرمای روز
نزدیک بود مرا خفه کند سپس خودم پرسیدم چه کسی وقت این قدر
طولانی کرد گویی که پرنده ایست که بالهایش را بریده اند و زمان نمی
گذرد و گویی که ظهر انسانی که پاهایش فلج است و سنگین و نمی تواند
حرکت کند و عرق از شدت گرما از پیشانیاش می ریزد مانند کسی که
شلاق به پیشانیاش می زنند. و نمک در چشمهایش می ریزند و
چشمهایش می سوزد.

همانا هزاران فرد ایستاده اند و چشمهایشان به پنجره های اعلامیه ها در
حسرت آتش زبانه می کشد و دردهایی که در وجودشان منعکس می شود
و او فراتر از این عناوین نمی بیند انتظار و صبر و پافشاری و اجازه ورود

گاه گاهی صدای سرباز دورگه بلند می شود در او علاقه ای به این سرزمین نیست بجز اشغال در گوشه‌های منتظران قرار می گیرد مانند سیلی بر صورتهایشان ک برگردید عقب به مانع نزدیک نشوید. ای سگها برگردید و با دستش پنجره ها را می بندد. پس همه احساس می کنند که او فاقد انسانیت است و انگار که خون می مکد و از قلبش خون می چکد گویی سم و قیر است چگونه این اهانت ها از این دو رگه تحمل می شود (عرب، بی نظم و شگ) و شاعره دست یاری دراز می کند به کسانی که برای کرامتش ارزش قائل است چنانکه آن زن مسلمان به سرزمین روم پناهنده شده یاری می خواهد فریاد و پناه خواستن، و صدایش می ماند و قاتل متجاوز تقدیمش می کند و شاعره برمی گردد و می گوید: قطعاً من چاره ای بجز انتظار ندارم و انتظار طولانی و زمان یخ زده است انگار که ثابت است و حرکت نمی کند و عرق در چشمها نمک می ریزد کرامت مجروح است و بهبود نمی یابد.

آن سرباز دورگه آنرا با اهانت‌هایش باقی می گذارد.

و شاعره بانگ اندوه بر می آورد برای تحمل رنج اسارت گویی که لخته ای از درخت حنظل تلخ می چشید و انتقام قاتل اشغالگر و کینه او را پر کرده و قلبش را سنگ کرده مانند صخره است و قلبش برای گرفتن انتقام آتش افروز می شود انگار که زیر پوستش هزار هند است و کینه هایش ساکت نمی شود بجز با تکراری از جگر این اشغال گران

و بار دیگر شاعره بانگ اندوه بر می آورد و او با کینه های بر افروخته و وحشتناک شعری می گوید و اینکه جایی برای عشق در قلبش نیست و اشغالگران خونس را صاف کرده و گویی بجای آن غسلین و قیر سیاه قرار داده سپس می گوید برای من در آغوشش ماندن کافی است و تمنا دارد
ررررر
مکه در سرزمینش باقی بماند در زمینش زندگی کند و بمیرد و دفن شود

و جسمش با خاک مخلوط شود و گیاه و علف و شکوفه بروید و کودکان
آینده با آن احساس آرامش کنند

مناقشه

۱- در چه وقتی ایستاده بود مقابل پل نبی برای بدست آوردن مجوز عبور
؟

۲- چه کسی زمان را طولانی کرد ؟

۳- زمان به چه تشبیه شده ؟ نوع استعاره را مشخص کن

۴- ظهر به چه تشبیه شده ؟ نوع استعاره را مشخص کن

۵- چرا سرباز به دورگه توصیف شده ؟

۶- شاعره به چه چیزی پافشاری می کند ؟

۷- فدوی طوقان از کلمه جلاد چه قصدی دارد نوع این استعاره چیست ؟

۸- شاعره عبارت «لیت للبراق عینا» را نقل کرده ؟ آیا این اقتباس است
یا تضمین ؟

۹- آیا شاعره تسلیم می شود زمانی که پستی اسارت را می سراید و
چگونه احساس می کند ؟

۱۰- خون کسی که در رگهایش جاری است به چیزی تشبیه شده است ؟

«عبدالرحیم محمود»

شاعر فلسطینی هنر شعر را با مبارزه بر ضد صهیونیست به کار گرفت و در
نبردهای بسیاری شرکت کرد تا در نبرد «الشجره» سال ۱۹۴۸ میلادی
شهید شد. شعرش به واقع گرایی و روشنی و قوت در بیان ممتاز شد.

ترجمه: به جانت قسم برآستی من مرگ را جلو چشمانم می بینم درحالیکه
شتابان به سوی آن گام بر می دارم.

۶- أرى مَقْتَلِي دُونَ حَقِّي السَّلِيبِ و دُونَ بِلَادِي هُوَ الْمُبْتَغَى

ترجمه: برآستی من قتلگاه خود را می بینم بدون اینکه حق خود را بگیرم
که حق من همان سرزمینی هست که اشغال شده است و به غارت رفته
است

۷- يَلْدُ لِلْأَذَى سِمَاعُ الصَّلِيلِ و يُبْهِجُ نَفْسِي مَسِيلُ الدِّمَا

ترجمه: با گوش دادن به صدای شمشیر دیگران در جنگ لذت میبرم و
خونریزی و کشته شدن مرا شاد میکند.

۸- فَكَيْفَ اصْطَبَارِي لِكَيْدِ الْحَسُودِ و كَيْفَ احْتِمَالِي لِسُومِ الْأَذَى
ترجمه: چگونه نسبت به نیرنگ و حسادت دیگران صبر کنم و چگونه آزار و
اذیت آنها
را تحمل کنم.

۹- أَخَوْفًا وَ عِنْدِي تَهُونُ الْحَيَاءِ و ذِلًّا وَ إِنِّي لَرَبُّ الْإِبَا

ترجمه: من بترسم درحالیکه زندگی نزد من ارزشی ندارد؟ من این زندگی
را میل و رغبت می بخشم.

۱۰- بِقَلْبِي سَأْرَمِي وَجْهَشِ الْعُدَاةِ و قَلْبِي حَدِيدٌ وَ نَارِي لَظِي

ترجمه: با قلبم به سوی دشمنان حمله ور می شوم درحالیکه قلبم از آتش
من شعله ور است.

۱۱- وَ أَحْمِي بِلَادِي بِحَدِّ الْحُسَامِ لِيَعْلَمَ قَوْمِي بِأَنِّي الْفَتَى

ترجمه: از سرزمینم با لبه برنده شمشیر حمایت می کنم تا قوم من بداند
که برآستی من جوانمرد و دلیر هستم

محمد تهامی سید احمد در سال 1920 میلادی به دنیا آمد در روستای دلاتون که از توابع استان منوفی در مصر است. مدرک لیسانس خود را در قانون و اقتصاد در رشته حقوق از دانشگاه اسکندریه در سال ۱۹۴۷ میلادی گرفت.

به وکالت و روزنامه نگاری و اطلاع رسانی مشغول شد و مدیر برای تحریر روزنامه جمهوری از سال ۱۹۵۸-۱۹۵۳ میلادی، مدیر اداره اعلام در دانشکده عربی ۱۹۷۴-۱۹۵۸ سپس سرپرست هیئت دانشکده عربی در اسپانیا ۱۹۷۹-۱۹۷۴ بود. همچنین به منصب مستشار دانشکده دولت های عربی مشغول شد تا بازنشسته شد.

او در بسیاری از انجمن ها و ادارات و جلسات فعالیت هایی دارد. او عضو انجمن شعر در مجلس برتر برای فرهنگ و مجلس اداره اتحاد نویسندگان و صنف روزنامه نگاران و منشی اجمن ادبا است.

او بسیاری از دیوان های شعری مثل: أغنیات لعشاق و وطن ۱۹۸۷م، أشواق عربیة ۱۹۸۸م، أنا مسلم ۱۹۹۰م، دماء العروبة علی جدران الكويت ۱۹۹۱ منتشر کرد.

شعر او به ظرافت، واقعیت، دلیری و جسارت و موسیقی لفظی ممتاز شده است.

«إلی وُلدی

۱- قَرَّبَ إِلَيَّ - بُنِيَ - حُلُو رُضَابٍ مَبْسَمِكِ الشَّهِي

ترجمه: ای پسرم به من نزدیک شو با آن لب های پر از خنده ات که شیرینی عسل را دارد.

۲- وَاسْكُبْ عَلَي ظَمْمِي - إِلَي عَيْنِكَ - مِنْ شَفْتَيْكَ رَيَّ

ترجمه: و بر تشنگی ام اشک بریز با چشمانت و از لبهایت سیرابم کن.

۱۲- وَ دَفَعْتُهُ حَتَّىٰ اَعْتَلَىٰ وَ اَحْتَلَّ مَنَصَبَهُ الْعَلَىٰ

۱۳- جَحَدَ الْجَمِيلَ، وَ رَاحَ عَن عَيْنِي أَلَىٰ طَرْفٍ خَفِيٍّ

ترجمه: همانا آنها خدمتی که به شخصی کردم و او را از جایگاه پستی که داشت بالا بردم و به او انگیزه دادم تا پیشرفت کند و جایگاه بالایی برای خود کسب کند. تمام کارهای زیبای من را انکار کرد و روی از من برگرداند.

۱۴- أَسْعَىٰ إِلَيْهِ- وَ كَيْفَ أَبْلُغُهُ وَ مَوْضِعُهُ قَصِيٌّ

ترجمه: من به سمت آن شخص می روم ولی نمی توانم به او دسترسی پیدا کنم و او را در آن جایگاه ببینم.

۱۵- فَرِحَ بِمَا يَلْقَىٰ وَ هَلْ يَدْرِي الْخَلَىٰ عَنِ الشَّجِيِّ

ترجمه: از آنچه ملاقات میکند شاد شدم و آیا میدانی خالی از غم و اندوه است.

۱۶- لَمَّا تَسَلَّقَ عَوْدَهُ وَافَاهُ مَعْدِنُهُ الرَّدَىٰ

ترجمه: هنگامی که بالا میروم و به درجه والایی میرسد به آن پشت میکند و به خصلت پست و فاسد خود برمی گردد.

۱۷- حَاوَلْتُ أَكْرَهُهُ فَلَمْ أَفْلِحَ، وَ أُسْقِطَ فِي يَدِي

ترجمه: تلاش کردم که از او متنفر باشم ولی موفق نشدم و در دستم افتاد (نصیب من شد)

۱۸- إِنِّي أَحِبُّ النَّاسَ- يَا وَدَى- وَ لَوْ حَقَدُوا عَلَيَّ

ترجمه: ای پسر من در حقیقت من مردم را دوست دارم هرچند که بر من کینه ورزیدند.

ططططططططط

۱۹- وَالْجَهْدُ كَمَ قَدَمْتُهُ، وَ بِكُلِّ طَاقَاتٍ لَدِي

ترجمه: و چه بسیار تلاش هایی که من با تمام قدرتم و وجودم آن را به او تقدیم کردم.

۲۰- وَ نَجَحْتُ لَمْ تَشْمِتْ حُثَالَاتٍ مِّنَ الْحُسَادِ فِيَّ

ترجمه: و موفق شدم هرچند که بعضی از اراذل و حسودان از ناکامی من شاد می شوند.

۲۱- وَمَعَ النَّجَاحِ رَجَعْتُ لَمْ أَكْسَبْ لِنَفْسِي أَيَّ شَيْءٍ

ترجمه: و با وجود پیروزی ها با خودم قرار گذاشتم که چیزی را برای خودم کسب نکنم و چیزی را برای خودم نخواهم.

۲۲- مِّنْ أَجْلِ أَنْ أَنْكَرْتُ هَذِي النَّفْسَ نُكْرَانَ الْأَبِيِّ

ترجمه: بخاطر اینکه این نفس این چیزها را برای من انکار کرده همچون که پدرم انکار کرده است.

۲۳- وَ تَقُولُ أُمُّكَ دَائِمًا: مَا تِلْكَ أفعالُ الذَّكِيِّ

ترجمه: مادر تو دائم می گوید: این کارها، کار انسان زیرک نیست.

۲۴- لَكِنَّهُ طَبَعِي وَ يَبْقَى الطَّبَعُ مَا الْإِنْسَانُ حَيٌّ

ترجمه: این طبع و سرشت من است و انسان تا زمانی که زنده است بر سرشت خود باقی است و سرشت او تغییر نخواهد کرد.

ملک عبدالعزیز

۱۹۲۱م

ملک عبدالعزیز در شهر طنطا از استان غربی مصر در سال ۱۹۲۱ میلادی متولد شد. دروس ابتدائیش را در آن استان آموخت و مراحل ابتدائی و راهنمایی و دبیرستان را گذراند سپس وارد دانشکده ادبیات، دانشگاه

قاهره شد و نائل به دریافت کارشناسی زبان عربی در سال ۱۹۴۲ میلادی گردید.

تعدادی دیوان شعری را منتشر کرده از جمله: أغاني الصبا، قال المساء، بحر الصمت، أن ألمس قلب الأشياء، أغنيات لليل، كما دخلت ميدان القصة. همچنین مجموعه داستانی « الجورب المقطوع » را منتشر کرد و تعدادی زیاد مقاله در نقد نوشت.

و از جمله فعالیت های ادبیش، عضویتش در مجلس اعلی فرهنگی (لجنه الشعر: انجمن شعر) و اتحادیه نویسندگان و انجمن عربی پیشرفت فرهنگی بوده است. شعرش به واقعیت و خیال برجسته ممتاز است.

القریه البيضاء

إلى بُناه السّد العالی

روستایی درخشان و سفید

در کناره «سد عالی»

ای روستای ایزیس، ای شکوفه دشتهای و ای روح و جان مصریان

هرگز پیر نشوی و سفیدی به کناره های موهای سرت راه نیابد (همیشه زنده و شاداب باشی)

(امیدوارم) نه زمینت خشک شود و نه خاکت تشنه

علاقه به محبوب و اشتیاق فراوانی نعمت و سرسبزی و حسرت در آغوش
کشیدن (آب سد بزودی سرسبزی و نعمت را به تو به می گرداند)
و ای روستای ایزیس غمگین مباش محبوب برگشته (دوباره آب پشت سد
جمع می شود و سرسبزی و نعمت به باز می گردد)

ایزیس: معبودی از معبودان مصر باستان که همسر اوزیریس و مادر هورس، و نگهبانی
مردگان، پزشکی، امورات ازدواج و کشاورزی به آنان نسبت داده شده.

نُواره: شکوفه و گل

الوادی: جای خالی بین زمین های بلند، دشتی بین کوه ها و تل ها که آب
باران و چشمه ها در آن روان است.

کنانه: جعبه ای کوچک از پوست یا مانند آن برای گذاشتن تیر در
آن، سرزمین کنانه یعنی مصر

شاخ الرجل: پیر و مسن شد

دَبّ: به آرامی راه رفت و گفته می شود « دَبّ المرضُ أو الشرابُ أو نحوه
فی الجسم » یعنی در آن نفوذ کرد.

فُود: گوشه سر، کناره سر که اول بار موهایش در پیری سفید می شود.

نَضَبَ الماءُ: در زمین فرو رفت، فرو رفت، داخل چشمه رفت.

الصَّبَا: کوچکی و نوجوانی، سن قبل از جوانی

ضمان: تشنه

اللّهفه: حسرت، اشتیاق

الخصب: فراوانی، زیادی علف و نعمت، نیکی بازگشت

تاق إليه: شیفته آن شد، جانش برای او بالا آمد، اندوهش را برطرف کرد

غغغغغغغغ

عائقه عناق! او را به سیته اش چسپاند و دستش دور گردنش کرد بخاطر
عشق و علاقه به او، او را در آغوش کشید.

عاد الحبيبُ بَلْفَحِه الحُبِّ القديم

محبوب با سوزش همان عشق قدیمی بازگشت

محبوب برگشت تا نعمت ها را بر زمین کشاورزی ارزانی دارد و خشکی و
بی علفی را به دریای خشمگین براند

هر روز در خلوتگاه خود با خاک عنبر بو دیدار دارد

در اعصاب و رگهایش (تمام وجودش) بیداری جاری می گردد و در دیدار
محبوب بر خود می لرزد (اشاره به موج افتادن در علف ها هنگام وزیدن
باد)

سرسبزی اصیل را به ارمغان می آورد و (دسترسی) نعمت ها را آسان می
سازد

زمزمه عشق در لابلای درختان سرو طنین انداز می گردد

زمانی که نسیم با آن صحبت عاشقانه می کند

پاورقی صفحه ۱۷۰

لَفَحَتِه النار أو الشَّمْس: به صورتش برخورد کرد و آن را سوزاند، در چهراش
اثر سوزاندن بر جای نهاد

بَذَرَ الحَبَّ أو نحوه: آنرا بر زمین برای زراعت و کاشتن پراکنده کرد
التفرقة: تفرقه انداخت

أَجْلَاهُ عَنِ الْمَكَانِ أَوْ نَحْوَهُ: أَوْ رَأَى بِيْرُونَ كَرْدًا وَ أَوْ رَأَى

الْقَفْزَ: سَرَزْمِيْنَ خَالِيًّا مِنْ مَرْدَمَانَ وَ أَبَادِيٍّ، سَرَزْمِيْنِي كَمَا نَهَى آبٌ وَ نَهَى دَرَجَتًا وَ نَهَى سَكَنَةً أَيْ فِيْهَا نَهَى أَنْ يَكُونَ.

الْخَلْوَةُ: تَنْهَائِيٌّ أَوْ خَلْوَةٌ بِأَخِي، مَكَانٌ تَنْهَائِيٌّ أَوْ خَلْوَةٌ بِأَخِي أَوْ بِأَخِي

الصَّحْوُ: بِرِيْدَانِ خَلْوَةٍ، رَفْتَنَ بِرِيْدَانِ

رَجَفَ الْمَرْءُ أَوْ الشَّيْءُ: بِهَيْجَانٍ أَمْدًا وَ شَدِيْدًا تَكَانًا خَوْرًا رَجَفَ قَلْبُهُ: أَيْ تَرَسَّ أَوْ خَوْرًا بِأَخِي

أَنْجَبَ الْمَرْءُ: فَرْزَنْدِيٍّ نَجِيْبًا لِأَخِي أَوْ بَدْنِيًّا أَوْرَدًا، فَرْزَنْدِيٍّ بِأَصَالَتِهِ بِهَيْجَانٍ أَوْ رُوْزِيٍّ دَادَةً

الْخُضْرَةُ: رَنْجٌ فِيْ كُلِّ شَيْءٍ سَبْزًا أَوْ سَبْزًا كَثِيْفًا وَ كَارًا

شَاعَا الشَّيْبُ أَوْ الْخَبْرُ أَوْ الْغَيْرَةُ: مَنْتَشِرًا شَدِيْدًا، أَفْشَا شَدِيْدًا، بِرَأْيَانِهِ شَدِيْدًا

الْهَمْسُ: صَدَاةٌ يُوَاشِي وَ أَهْمَسَتْ، بِرِيْدَانِ

سَرَوَةٌ: دَرَجَتِيٌّ فِيْ رَأْيَانِهِ مِنْ صَنْوَبَرِيَانَ وَ سَوْزَنَ بَرَجَاتِهِ، سَرَوَةٌ

نَاغَاهُ: صَحْبَتُهُ عَاشِقَانَهُ كَرْدًا، فِيْ سَخْنٍ بِأَخِي وَ لَطْفًا وَ مَهْرَبَانِيٍّ كَرْدًا

روستایی درخشان و سفید در کناره «سد عالی». شاعر از سد عالی سخن می گوید و از منطقه ای که در آن سد بر پا شده و از روستای ایزیس؛ پس در حالی که آنرا مورد خطاب قرار می دهد می گوید:

ایزیس ای شکوفه دشتهها و روح مصر، تو همواره از سرزندگی و فراوانی نعمت برخورداری. زمینت خشک نگردد و خاکت تشنه نشود. پس آب سد بزودی بسوی تو با تمام سرسبزی و بخشش باز می گردد. و نعمت و آسایش برای اهل ایزیس به ارمغان می آورد. و نسیم ها بر درختان سرو آن وزیدن می گیرد و عشق را در گوش آنان زمزمه می کند.

المناقشه: بحث و بررسی

ایزیس از دیدگاه شاعر، به چه چیزی تشبیه شده؟

آیا پس از ساخت سد، سرزمینش خشک شد؟

آن محبوبی که عشق را در ایزیس می پراکند کیست؟

صفحه ۱۷۲

من قصیده: أغنية إياء

یا أخی

ای برادرم

من از رنگ تو نمی پرسم

ونمی پرسم از کدامین سرزمین آمده ای

در پاکی صبحگاه یا تاریکی داغ سبانگاه (آمده ای)

در زردی خورشید و یا شب‌نم صبحگاهی

یا در رنگ خاکستری رودخانه نیل زیبا دیده شدی

در چشمانت به جستجوی لحن یک دوست هستم

از بخشش یک قلب و از فراوانی محبت و عشق

در جستجوی وادی صداقت به امانت گذاشته شده هستم

سایه اطمینان بخش امنیت را در روزگار من می گستراند

در جستجوی خنده محبتی پاک هستم

پاورقی صفحه ۱۷۲

اللون: وصف چیزی که چشم آنرا می بیند مانند قرمز و سیاه و سفید و

مانند آن، نوع و گونه

بقاع: مفردها بقعه: تکه ای از زمین که از اطرافش جداست و متمیز است

دافئه: گرم

اصفر: رنگش زرد شد

الندی: قطره های آب که صبحگاهان بر برگ گیاهان ریخته می نشیند

سُمره: خاکستری، رنگی بین سفید و سیاه

لحن: زبان

فیض: فراوان، سرریز

واحه: جمعش واحات: سرزمینی حاصلخیز در صحرای شنی در آن آب و

درخت است « مثل واحه سلام »

بسمه: خنده بدون صدا

صفحه ۱۷۳

خلفها تنبضُ أنغامُ الإخاء

نغمه های برادری در پشت آن بهیجان می آید (بگوش می رسد)

ای برادر

زمانی که تو را در دریای موج پر از آب انداختند

و نور ایمان را در چهره تو بمانند فجر درخشان می بینم

اعتماد به مردم به قلبم برمی گردد و سبب شادی آن می شود

جهان را شیرین و با طراوت و نو می بینم

همانند گیاه تر و تازه با شکوه و متکبر

همانند صبحگاهان زود که بر بالای موج با روشنایی بازی می کند

ای برادرم

زمانی که دست من در دست تو با شادمانی قرار می گیرد

و آرامش در قلبم راه یابد

مانند شبنم فجر با طراوت

- ۱ - أنغام: مفردها نَعَمَ: طرب در غناء و از جمله نغمه های موسیقی
- ۲- زاخر: سرشار، دریای پر
- ۳- مُطَلُّ: بر آن اشراف دارد، مشرف
- ۴- ارتدَّ: برگشت
- ۵- نَدِيّ: خیس آب، متضاد خشک
- ۶- زَهْوَه: فخر و تکبر و خود بینی، متضاد تواضع
- ۷- ارتاح: آسایش یافت، خوشحال شد
- ۸- سَرَى: راه یافت

صفحه ۱۷۴

تَذُبُّالْغُرْبَه فِی رُوحِی

غربت را از روح من دور و امیدواری را به آن نزدیک می کنی

دنیا را وسیع و مانوس می یابم

و من دیگر تنها نیستم

پناه گاه من آن دووستی است که محبت در چشمان او

و سخاوت در دستان اوست

و در نزد او آرزوهای خود را محقق شده می بینم و سرنوشت من با او گره

خورده است.

پاورقی صفحه ۱۷۴

ذبل النیات: پژمرده شد، آبش کم شد و حرمیش رفت و خمیده شد

الألیف من الإنسان: مالوف، دوست و مونس

الحضن: آغوش، بین بغل تا بازو

الشرح:

أغنيه إخا: شاعر معتقد است که انسان از هر رنگ و اصلی ؛ برادر انسان است چه بسا اخلاقی نیکو داشته باشد، پس می سراید:

ای برادرم من از رنگ ت. و ینکه از کدامین سرزمین آمده ای از تو سوال نمی پرسم تو سفید پوست همانند سفیدی فجر یا سیاه پوست همانند شبهای گرم یا اینکه گندم گون باشی برای من تفاوتی ندارد و آنچه که برایم مهم است اینست که تو دوستی وفادار و دوستاشنی هستی و من به دوستی خالصت و برادریت ایمان دارم.

و من زمانی که برادری را در بین مردم می یابم و ایمانش را همچون صبح صادق بر چهره اش درخشان می بینم مرا به مردم خوشبین می کند و به آنان اعتماد می کنم. و مرا شاد می کند و و دنیا در مذاقم شیرین می شود و احساس زندگی تر و تازه دارم.

و هنگامی که دستانم را در دستان تو قرار می دهم و احساس آرامش می کنم قلبم آرامش می یابد و مطمئن می شود و غربت و وحشت روحم زایل می گردد و امید به من برمی گردد و دنیا را وسیع و مونس خود می یابم. و من دیگر تنها نیستم و پناگاه من همان دوستی است که محبت را در چشمان او یافتم و آسایش را در دستانش. و در این دو برآورده شدن آرزوهای من است و تقدیر من رقم خورده است.

المناقشه:

آیا رنگ پوست و اصالت برای شاعر مهم است؟

ملک عبدالعزیز، چه چیزهایی را در دوست جستجو می کند؟

اعتماد او به مردم سبب بازگشت چه چیز است؟

دنیا را بعد از اعتماد به آن چگونه یافت؟

ملک چه زمانی احساس پزمردگی غربت و ناامیدی می کند؟

در گفته اش: «عند ما ترحاح» دو صورت را توضیح دهید.

آیا بکارگیری دو شکل دخیل در هم ممکن است نوعی رمز بشمار آید یا اینکه مجاز است؟

نزار قبّانی

۱۹۲۳م - ۱۹۹۸م

نزار قبّانی سال ۱۹۲۳ در دمشق متولد شد و در همانجا مدرک دیپلم گرفت. و در سال ۱۹۴۵ وارد عرصه دیپلوماسی شد و در کشورهای مختلفی مثل مصر و ترکیه و انگلیس و اسکاتلند و روسیه و تایلند و چین و اسپانیا و هلند و سوئیس و جاهایی دیگر بعنوان دیپلوماسی کار کرد و زبان برخی از این کشورها نیز فرا گرفت و در سال ۱۹۶۷ سیاست را کنار گذاشت و در لبنان انتشاراتی را تاسیس کرد. نزار قبّانی شعرش را با غزل آغاز نمود و با آن شناخته شد. در سال ۱۹۶۷ مبلادی، شعر سیاسی و اجتماعی را نیز ورود پیدا کرد. در سال ۱۹۸۸ م در یکی از بیمارستانهای لندن وفات یافت و جسدش را به دمشق منتقل کردند و در همانجا دفن شد. او مجموعه شهرهای متعددی دارد که از آن جمله « قالت لی السمراء» «أنت لی» و «سامبا»، «بیروت الأنثی» و غیره می باشد.

تو را به این خاطر، جنوب نام نهادم که

پوشنده عبای حسینی

و خورشید سرزمین کربلا

ای بوته گل قرمز، که کارش فدا شدن است

ای انقلاب زمینی که به انقلاب آسمانی متصلی

ای جسدی که از خاک تو ظاهر می شود

گندم و... انسانهای پاکیزه مثل پیامبران

به ما اجازه ده تا شمشیر در دستت را ببوسیم

به من اجازه ده خدایی را که باعث شرافت چشان تو گشته را عبادت کنم

ای غسل شده در خون بسان گل لاله و قرمز

تو همانی که گواهی شناساندن

و گواهی آزادی را به ما عطا نمودی

تو را به این خاطر، جنوب نام نهادم که

ای ماه اندوهگینی که شب هنگام از چشمان فاطمه طلوع می کنی

ای کشتی های صیادی که مقاومت کار آنهاست

ای ماهی دریایی که مقاومت کارت هست

ای اهالی رودخانه ای که سراسر شب آوای مقاومت سر می دهید

ای قوری قهوه در کنار آتش

ای ایام عاشورا و ای گلاب شهر صیدا

ای مناره خدایی که به مقاومت فرا می خوانی

ای شب زنده داران با سرودن شعرهای محلی

ای صدای شلیک تفنگ در شب عروسی و ای هلهله زنان

ای روزنامه های دیواری و ای دارنده محاسن زنبور عسل

که شب هنگام سلاح را برای مقاومت مخفیانه حمل می کنید

تو را به این خاطر، جنوب نام نهادم که

ای ولی و مهدی و امام

ای کسی که نماز صبحگاه را در مزرعه ای از مین ها برپا می دارد

از عرب های امروزی بجز سخن، انتظاری نمی رود

و بغیر از نامه های عاشقانه از آنها انتظاری نمی رود

ای سرور و پیشوای ما هیچ گاه به عقب نگاه نکن

در پشت سر چیزی جز خاک و خاکستر و سیاهی نیست

و در پشت سر جز شهرهای جنین های رها شده و بچه های فقیر چیزی

نیست

جایی که توانگران، فقیران را می بلعند

و جائیکه بزرگان، کوچکترها را می خورند

و جائیکه یک نظام نظامی دیگر را در هم می کوبد

الشرح:

الجنوب: جنوب لبنان

عباءه: پیراهنی که از جلو باز است و بر روی لباسهای دیگر می پوشند

یعنی جنوب لبنان به کربلا تشبیه شده جایی که امام حسین فداکاری

نمود و روح فداکاری که امام حسین به آن آراسته گشته.

يُحْتَرَفُ: از احتراف: شغلی را انتخاب کرد، روش کسب درآمد

الْفِدَاءُ: جان خود را در راه قیام برای اموری مهم به خطر انداختن بطوری که امید بازگشتی نباشد

التَّقَاتُ: از التقى التقاء: گروهی گروه دیگر را ملاقات کردند

يا ثوره الارض التتقت بثوره السماء: یعنی انقلاب جنوب، ریشه در انقلابهای آسمانی دارد

يَطْلَعُ: از طَلَعَ يطلع طلوعاً: آشکار شدن و خارج شدن

القمح: دانه ای از آن «قمحه» گندم و آن دانه ای است که آرد می کنند و سپس با آن نان می پزند

یعنی بر روی زمینش نان بدست می آید و مردان مومنی که از اسلام دفاع می کنند

اسمح: فعل امر از سمح یسمح سماحا و سماحه: بخشید و به او اجازه آن کار داد و بهش داد

نَبُوسٌ: از باس یبوس بوساء: او را بوسید

يُطَلُّ: از أَطَلَّ اطلالا علیه: مشرف شد، شرافت داد

یعنی به ما اجازه می دهد تا کارهای جهادیش را بزرگ شماریم و بر شمشیری که با آن از اهدافش دفاع می کند اجازه می دهد بوسه زنیم

شاعر در اینجا اشاره دارد به ایمانی که در جانهای مردم جنوب شعله ور است و بر چهره هایشان آشکار گشته و در افکارشان و آرزو می کنند که ایمانی مثل ایمان آنها داشته باشند

المغسول: الغسل يغسل غسلاً الشئ: آن را با آب پاکیزه کرد و کثیفه‌ایش را برطرف کرد

الورده الجوریه: گل سرخ

الشهاده: کاغذی مخصوص که حکومت یا مدرسه اعطا میکند (گواهی یا شناسنامه)

الحریه: آزادی

یعنی: شاعر مردم جنوب را مخاطب قرار میدهد کسانی که با جانهایشان فداکاری کردند و جسمهایشان

رنگ خون گرفت خونی که شبیه رنگ گل‌های قرمز است پس میگوید شما کسانی هستید که کشورمان را

از جدید زنده کردید و آزادی را به آن بخشیدید.

شاعر جنوب را مورد خطاب قرار میدهد، پس دردهای که مردم با آن دست و پنجه نرم میکنند توصیف میکند

و آنها را به اندوه چشمان فاطمه تشبیه میکند.

السفن: مفرد آن سفینه: سواری و کشتی

ضفدع جمعش ضفادع: حیوانی آبی معروف، قورباغه

در این بیت ها شاعر بیان می کند که در جنوب همه چیز برای دفاع و مقاومت در مقابل متجاوزان تسخیر شده است

الركوه: جمعش ركاء: قوری قهوه

الفحم: زغال

الزهر: شکوفه گیاه

ماء الزهر: گلاب

صیدا: شهری بر ساحل دریای مدیترانه در لبنان، قسمت شرق شهر صور است و شش فرسخ بینشان است.

سَهْرَات: مفردش سَهْرَه: از سهر یسهرُ سَهْرًا: شب زنده داری کردن و
نخوابیدن

الزَّجَل الشَّعْبِي: نوعی شعر محلی

از عادات مردم جنوب لبنان این بود که عصرها در مزرعه ها جمع می
شوند و زیر درختان می نشینند و قهوه آماده می کنند و گفتگو می کنند
و شعرهای محلی می سرایند و شاعر به این اجتماعات اشاره می کند.

لَعْلَعَه: از لعلع لعلعه: سوت کشیدن

الرَّصَاص: مفردش رصاصه: صدای شلیک فشنگ از تفنگ

الأعراس: مفردش العرس: شب زفاف

زغرده: جمعش زغاریده، از زغرد زغرده و از آنجمله هلهله زنان در عروسی
لبنانی ها عادت دارند که در عروسی ها تفنگ شلیک کنند و زنان در آنجا
کل می زنند

جرائد: مفردش جریده: روزنامه ای که بر آن می نویسند

فصائل: جمع الفصیله: طایفه مرد و گروهی که به او نزدیکند. گفته می شود
« جاوعوا بفصیلتکم » یعنی همگیشان.

النَّحْل: مفردش نحله: زنبور عسل

تُهْرَب: از هَرَب تهریباً الاشیاء ممنوعه: چیزهای قاچاق را مخفیانه جابجا
کردن

روزنامه دیواری در مدارس زیاد می شود و دانش آموزان روزها آنها را می
خوانند و شب ها اسلحه را برای مردان مقاومت قاچاق و جابجا می کنند
و در اینجا دانش آموزان به زنبور عسل تشبیه شده اند.

الحقل: جمعش حُقُول: مزرعه

آیا شاعر با نظم کنونی موافق است؟

۱۰- مقاومت جنوب چگونه که فهم نمودی توصیف کن؟

۱۱ الانشاء

وضعیت مسلمانان در جنوب لبنان توصیف کنید؟

تحقیق درس شعر دوره معاصر (صفحات ۲۱۶ تا ۲۳۰)

استاد: جناب آقای دکتر قادر قادری

دانشجو: مرضیه معاذاللهی پور

شماره دانشجویی: ۹۲۴۱۱۱۷۴۱

کارشناسی ارشد - دانشگاه پیام نور مرکز شهرضا

شَاعِرَةٌ مِنْ فِلَسْطِیْنِ وُلِدَتْ فِی السَّلَطِ بِشَرْقِیِّ الْأُرْدُنِ عَامَ ۱۹۲۸م. نَشَأَتْ فِی فِلَسْطِیْنِ، وَ دَرَسَتْ فِی لُبْنَانَ الْأَدْبِیْنَ الْعَرَبِیِّ وَ الْإِنْجِلِزِیِّ، وَ حَصَلَتْ عَلَی الدِّكْتُورَاهِ فِی الْأَدَبِ الْعَرَبِیِّ مِنْ جَامِعَةِ لَنْدُن.

سَافَرَتْ مَعَ زَوْجِهَا الدَّبْلُومَاسِی إِلَى عَدَدٍ مِنَ الْبُلْدَانِ الْعَرَبِیَّةِ وَ الْأُورُوبِیَّةِ، وَ دَرَسَتْ فِی جَامِعَاتِ الْخُرْطُومِ وَ الْجَزَائِرِ وَ قُسْنَطِیْنَةَ كَمَا سَافَرَتْ إِلَى أَمْرِیكَا وَ دَرَسَتْ فِی عَدَدٍ مِنَ جَامِعَاتِهَا إِلَى أَنْ أُسِّسَتْ عَامَ ۱۹۸۰م مَشْرُوعَ بَرُوتَا لِتَنْقُلِ الْمَوْسُوعَاتِ وَ كُتُبِ فِی الْحَضَارَةِ الْعَرَبِیَّةِ الْإِسْلَامِیَّةِ، وَ رِوَايَاتِ وَ سِیَرِ شَعْبِیَّةٍ وَ غَیْرَهَا إِلَى الْعَالَمِ الْإِنْجِلُوسِیِّ. لَهَا دِیَوَانٌ «الْعَوْرَةُ مِنَ النَّبْعِ الْحَالِمِ» نَشَرَتْهُ عَامَ ۱۹۶۰م كَمَا كَتَبَتْ مَقَالَاتٍ مُتَّوَعَةً بِاللُّغَةِ الْإِنْجِلِزِیَّةِ. وَ لَهَا «الْإِتْجَاهَاتُ وَ الْحَرَكَاتُ فِی الشُّعْرِ الْعَرَبِیِّ الْحَدِيثِ» شَارَكَتْ فِی عَدَدٍ مِنَ النَّدَوَاتِ الشُّعْرِیَّةِ وَ النَّقْدِیَّةِ.

سَلْمَى الخُضْرَاءُ الجِیوسِی - ۱۹۲۸م

خانم سلمی خضرا الجیوسی شاعری از فلسطین به دنیا آمد در سلط شرق اردن سال ۱۹۲۸م در فلسطین پرورش یافت. ادبیات عربی و انگلیسی را با هم در لبنان خواند. مدرک دکتری را در ادبیات عربی از دانشگاه لندن بدست آورد. با همسرش که از چهره های سیاسی بود به تعدادی از کشورهای عربی و اروپایی سفر کرد. و در دانشگاههای الخرطوم و الجزائر و قسنطینه تدریس کرد و همینطور به آمریکا مسافرت کرد و در تعدادی از دانشگاههای آنجا به تدریس پرداخت تا اینکه در سال ۱۹۸۰م قانون بروتا را پایه گذاری کرد برای انتقال دایره المعارف ها و کتاب ها در تمدن اسلامی عربی، و داستان ها و سیره های ملی و غیره به جهان آنجلو سکسونی. دیوانی به نام «العوره من النبع الحالم» دارد که منتشر کرد آن را سال ۱۹۶۰م. ۲۰۳

همینطور مقاله های متنوعی را به زبان انگلیسی نوشت و برای اوست (الاتجاهات و

الحَرَكَاتِ فِي الشَّعْرِ الْعَرَبِيِّ الْحَدِيثِ) وَ دَر تَعْدَادِ زِيَادِي مِنْ اَنْجْمَنِ هَاي شَعْرِي وَ نَقْدِي
مشاركت کرد.

مَا وَرَاءَ الْحُدُودِ

أَعْبَرْنَا^١ الْحُدُودَ؟

قَدْ عَبَرْنَا. أَيْعَلِمُ عَشَّاقُنَا

كَمْ صَلَاةً تَلَوْنَا^٢؟ وَ كَيْفَ اسْتَطَالَتْ^٣ إِلَى الضَّوِّءِ أَشْوَاقُنَا

كَمْ هَدَمْنَا^٤ عَلَى دَرِينَا مِنْ سُودٍ^٥؟

نَحْنُ جُرْنَا^٦ الْحُدُودَ إِلَى عَالَمٍ

لَا يَنَامُ بِهِ الْعَاشِقُونَ

وَ عَبَرْنَا السِّيَاجَاتِ^٧ مِنْ نَبْعِنَا^٨ الْحَالِمِ^٩

حَيْثُ كَانَ هَوَانَا^{١٠} الرِّضَا وَ السُّكُونِ

مَا تَتْ بَ وَ دَخَلْنَا مَنَبِعَ النَّارِ.

وَ اسْتَبْنَا

يَا اتَّقَادَ

نَحْنُ فَمِ

عَابِرِينَ

فِيهِ حَتَّى

آه مَاذَا

أَرْهَقْتَنَا الْأَصَابِعَ
 عَرَّيْ شَجَانَا^٣ اللَّهُيبَ^٤
 وَاسْتَبَدَّ^٥ بِأَسْرَارِنَا
 هَاتِكَا^٦ سِتْرِنَا،
 جَارِيًا لِلرِّيَّاحِ بِأَخْبَارِنَا

(يا عُبُودِيَّةَ^٧ الضُّوءِ، لَنْ أَتَعَرَّى
 أَحِبُّ الظَّلَامَ الكَثِيبَ^٨
 وَأَحِبُّ الزَّوَايَا^٩ القَرِيرَاتِ^{١٠}،

وَأَحِبُّ التَّعْرُبَ^١ بَيْنَ الجُمُوعِ،
 بِقَلْبِ العُبَابِ^٢ الرَّحِيبِ)

ماوراء

الحدود - آن

سوی مرزها:

آیا ما عبور

کردیم از

مرزها؟-

حقیقتاً عبور

کردیم. آیا

آه لَا رَجْعَةَ، أَنْتِ مِلْكُ الهَجِيرِ
 هُوَّةٌ^٣ حَيْثُ كُنْتِ، وَتَمَثَالُ مِلْحٍ، وَصَلْبٍ،
 وَالتَّعْرِي شَجَاعَةٌ قَلْبٍ يُحِبُّ
 آه سِيرِي، طَرِيقُ الوَدِيعَيْنِ^٤ صَعْبٌ،
 إِصْعَدِي دَرَجَاتِ السَّعِيرِ^٥

إِنْ وَصَلْتِ

سَيَنْبُعُ^٦ عِنْدَ خُطَاكَ^٧ الغَدِيرِ^٨.

عاشق دلباخته ما می داند چندین نماز خواندیم؟ و چگونه به طول انجامید تا روشنی

آرزوهایمان. چندین مرتبه موانع را از راهمان خراب کردیم (موانع را از راهمان

برداشتیم). ما عبور کردیم از مرزها به سوئی جهانی که عاشقان آنجا نمی خوابند. و

عبور کردیم از دیوارها و از چشمه رویاهایمان (جای مطمئن)، آنجا که عشق ما
خشنودی و آرامش است. و وارد منبع آتش شدیم، رویاهای پاکمان از بین رفت و
استبداد گران بیدار بر ما مسلط شدند- ای شعله ور کننده شدت گرما- ما در سفر
اشتیاق به سوی تو از غیر ممکن ها عبور کردیم. و از جهانی که زندگی در آن نیکو
وسرشار از خیر و برکت بود عبور کردیم- و در آن حتی خزه ها و گل‌سنگ هایی بود
که سایه های طولانی بر اطرافشان می انداختند- آه، چه چیزی یافتیم آن سوی
مرزها- سنگینی بر روی دستانمان بود- عریان و غمگین بودیم و سوختیم- و با
رازهایمان تنها ماندیم- عزتمان از بین رفت- بادهای اخبارمان را منتشر کردند- ای
بردگی در طلب نور، هرگز برهنه نمی شوم- دوست دارم تاریکی غمگین را- و
دوست دارم گوشه های شاد را- ترجیح می دهم شب را با دوست و محبوبم سپری
کنم- و دوست دارم در بین جمعیت غریب باشم- در میان امواج آبهای وسیع- آه

الشرح:

تَسَاءَلُ الشَّاعِرَةَ غَيْرَ مُصَدِّقَةٍ: هَلْ عَبَرْنَا الْحُدُودَ؟ وَ هَلْ يَعْلَمُ عُشَّاقُنَا فِي أَرْضِنَا كَمْ

بازگشتی نیست، تو سرزمین سوزانی- تو اینجا گودالی عمیق هستی، و همچون
مجسمه نمکی سخت و محکمی- قلبی که دوست دارد باید سرشار از شجاعت باشد-
آه حرکت من، راه آرامی است و رفاه مشکل است- در طبقات آتش بالا برو- هرگاه
رسیدی- پیش قدمهایت رود سرچشمه می گیرد.

صَلَاةً وَكَمْ دُعَاءَ تَلَوْنَا، وَ نَحْنُ نَتَشَوَّقُ لِلْوُصُولِ إِلَى وَطَنِنَا وَ كَمْ اجْتَرْنَا مِنْ صُعُوبَاتٍ وَ
مَوَانِعٍ.

لَقَدْ عَبَرْنَا الْحُدُودَ إِلَى عَالَمٍ لَا يَنَامُ الْعَاشِقُونَ فِيهِ. وَ عَبَرْنَا الْأَسْلَاكَ الشَّائِكَةَ وَ
السِّيَاحَاتِ مِنْ مَوْضِعِ الرِّضَا وَ السُّكُونِ وَ دَخَلْنَا إِلَى مَوْرِدِ النَّارِ وَ ضَاعَتْ أَحْلَامُنَا الْبَرِيئَةَ،
وَ تَحَكَّمَ بِنَا السَّاهِرُونَ الْمُسْتَبِدُّونَ.

أَيَّ جَهَنَّمَ دَخَلْنَاهَا لَقَدْ دَفَعْنَا الشَّوْقَ لِلْوُصُولِ إِلَيْكَ أَيُّهَا الْوَطَنُ لِاجْتِيَازِ الْمُسْتَحِيلَاتِ، وَ
نَحْنُ نَعْبُرُ مِنْ عَالَمٍ طَيِّبِ الْعَيْشِ كَثِيرِ الْخَيْرِ وَ الْمَطَرِ، حَتَّى الطَّحَالِبُ فِيهِ طَوِيلَةٌ تُلْقَى
بِظِلَالِهَا عَلَى مَا حَوَّلَهَا.

فَمَاذَا وَجَدْنَا وَرَاءَ الْحُدُودِ، لَمْ نَجِدْ سِوَى الْأَسَى وَ الْحُزْنِ وَ الْعَذَابِ. فَكَيْفَ تَحَمَّلْنَا مِنَ
الْمُحْتَلِّينَ مَا لَا نُطِيقُ وَ ازْدَادَتْ أَحْزَانُنَا وَ غَمُنَا وَ هَتَكُوا سِتْرَنَا وَ فَضَحُونَا وَ أَضَاعُوا عِزَّتَنَا.
أَيُّ عُبُودِيَّةٍ فِي طَلَبِ الضِّيَاءِ وَ الْوُصُولِ إِلَى الْأَرْضِ الْحَبِيبَةِ، سَأَوْاصِلُ السَّيْرِ، فَأَنَا أَحِبُّ
الظَّلَامَ وَ الزَّوَايَا الْمُرِيحَةَ وَ أَفْضَلُ أَنْ أَفْضِي أُمْسِيَّةً مَعَ حَبِيبٍ، وَ أَكُونُ غَرِيبَةً بَيْنَ الْجُمُوعِ فِي
وَسَطِ أَمْوَاجِ الْحَيَاةِ الْمْتَدَفِّقَةِ.

وَ لَكِنْ لَيْسَ مِنْ عَوْدَةٍ، فَكَيْفَ أَصْبَحْتُ بِيَدِ الْهَجِيرِ وَ نَارِ الْمُحْتَلِّ إِنَّكَ تُوَجِّهِينِ صِعَابًا لَا كِبْدًا
مِنْ تَخَطُّبِهَا، وَ الْقَلْبُ الَّذِي يُحِبُّ لَا كِبْدًا أَنْ يَتَحَمَّلَ مَا يُوَاجِهُهُ بِشُجَاعَةٍ، فَسِيرِي إِنَّ الطَّرِيقَ
الْمُؤَدِّيَ إِلَى الدَّعَةِ وَ التَّنْعَمِ صَعْبٌ، فَاصْعَدِي دَرَجَاتِ الْهَجِيرِ وَ اعْبُرِي فِي السَّعِيرِ وَ تَحَمَّلِي
الْمَصَاعِبَ، فَإِنَّ وَصَلَتِ عِنْدُنَا سَتَجِدِينَ السَّعَادَةَ وَ السَّرُورَ وَ يَنْبَعُ الْغَدِيرِ عِنْدَ قَدَمَيْكَ، وَ
تَصْفُو الْحَيَاةُ لَكَ.

المناقشة:

- ١- لِمَاذَا كَانَتِ الشَّاعِرَةُ تَتْلُو الصَّلَوَاتِ؟
- ٢- أَيْنَ كَانَتْ سَلَمَى قَبْلَ عُبُورِ السِّيَاحَاتِ؟
- ٣- إِلَى أَيِّ مَكَانٍ دَخَلَتْ بَعْدَ الْعُبُورِ؟
- ٤- هَلْ وَجَدَتِ السَّعَادَةَ فِي الْمَكَانِ الْجَدِيدِ؟
- ٥- مَاذَا اجْتَازَتْ فِي رِحْلَةِ شَوْقِهَا؟
- ٦- مَاذَا وَجَدَتْ وَرَاءَ الْحُدُودِ؟
- ٧- مَا الَّذِي تُحِبُّهُ الشَّاعِرَةُ؟
- ٨- هَلْ تَوَدُّ سَلَمَى الْعُودَةَ إِلَى حَيْثُ كَانَتْ؟
- ٩- مَاذَا تَعْنِي بِقَوْلِهَا «طَرِيقُ الْوَدِيعِينَ صَعْبٌ»؟
- ١٠- وَمَا هُوَ الطَّرِيقُ الَّذِي اخْتَارَتْ الْمَسِيرَ فِيهِ؟
- ١١- مَا الَّذِي يَنْتَظِرُهَا فِي نِهَائَةِ الطَّرِيقِ؟

الشرح:

شاعره بدون شهادت سؤال می کند: آیا ما عبور کردیم از مرزها؟ و آیا عاشق دلباخته ما در سرزمینمان می داند که چند نماز و دعا خواندیم. ما شوق داریم برای رسیدن به وطنمان و چندین مرتبه عبور کردیم از مشکلات و موانع. قطعاً عبور کردیم از مرزها به سوی جهانی که عاشقان در آن بیدارند. و از سیم های خاردار و موانعی که در اطراف مکانی که در آن آرامش و خوشبختی بود عبور کردیم و وارد جایگاه آتش شدیم و رویاهای پاکمان از بین رفت و استبدادگران بیدار بر ما حُکم ورزیدند. یعنی جهنمی که داخل شدیم در آن، اشتیاقمان را پرداخت کردیم برای رسیدن به تو ای

و ما عبور می کنیم از جهانی که زندگی در آن نیکوست و خیر و برکت و بارندگی در آن زیاد است. حتی گیاهان در آن سایه طولانی بر اطرافشان می اندازند. چه چیزی یافتیم آن سوی مرزها؟ جز غم و اندوه و عذاب چیزی نیافتیم. تحمل کردیم از اشغالگران آنچه را که طاقت نداشتیم. و افزایش غم و اندوه ما.

از بین رفت عزت ما و پوشش های ما. بردگی در طلب نور و روشنایی و رسیدن به سرزمین دوست داشتنی. حرکتیم را ادامه خواهیم داد. من تاریکی و زاویه های شاد را دوست دارم و ترجیح می دهم که شب را با دوستم بگذرانم و بین جمعیت غریب باشم در وسط امواج جاری زندگی. اما بازگشتی نیست، حقیقتاً تو دستِ داغی هستی و آتش اشغالگری، همانا تو با مشکلاتی مواجهی که به ناچار باید از آنها بگذری. قلبی که دوست دارد ناچار باید آنچه را که با آن مواجه می شود با شجاعت تحمل کند. حرکت من راهی است که منجر به آرامش و رفاه می شود و رفاه مشکل است. بالا برو در طبقات آتش و از جهنم عبور کن و مشکلات را تحمل کن. هرگاه رسیدی، در این هنگام سعادت و سرور را خواهی یافت. ونهری در جلوی قدمهایت می جوشد. و زندگی برای تو زلال می شود.

المناقشه:

۱- برای چه شاعره چندین نماز می خواند.

۲- سلمی قبل از عبور از موانع کجا بود؟

۳- بعد از عبور به چه مکانی وارد شد؟

۴- آیا او در مکان جدید خوشبختی یافت؟

۵- از چه چیزی عبور کرد در سفر اشتیاقش؟

۶- چه چیزی یافت آن سوی مرزها؟

۷- شاعره چه چیزی را دوست دارد؟

۸- آیا سلمی بازگشت به جایی که بوده را دوست می دارد؟

۹- معنی گفته «طریقُ الودیعین صعبٌ» چیست؟

۱۰- چه راهی را برای مسیرش انتخاب کرد؟

۱۱- منتظر چه چیزی است او در پایان راه؟

هو عزّ الدّین اسماعیل عبدُ الغنیّ وُلِدَ عَامَ ۱۹۲۹م فی مَدینة القَاهِرَة بِمِصْرَ، وَ حَصَلَ عَلَی شَهَادَةِ الدُّکْتورَاه فی الآدَابِ مِنْ جَامِعَة عَینِ شَمْسِ عَامَ ۱۹۵۹م.

عَمِلَ مُدَرِّسًا فی نَفْسِ الجَامِعَة وَ قَامَ بِنَشَاطَاتٍ عِلْمِیَّةٍ وَ إِدَارِیَّةٍ فیهَا، فَصَارَ عَمِیدًا لِكُلِّیَّةِ الآدَابِ بَعْدَ أَنْ وَصَلَ إلی دَرَجَةِ اسْتَاذٍ ثُمَّ رَئِیسًا لِمَجْلِیسِ إِدَارَةِ الهِیئَةِ العَامَّةِ لِلکُتَابِ، ثُمَّ رَئِیسًا لِأکَادِیْمِیَّةِ الفُنُونِ، حَیْثُ تَفَرَّغَ بَعْدَ ذَلِكِ لِلتَّدْرِیسِ.

وَ لَمْ تَقْتَصِرْ نَشَاطَاتُ الاسْتَاذِ عَزُّ الدّینِ اسماعیلِ عَلَی الجَامِعَة فَقَطْ، بَلْ شَارَكَ فی عَدَدٍ مِنْ الهِیئَاتِ وَ المَجَالِسِ، فَانْتَسَبَ لِعُضُویَّةِ لَجْنَةِ الدِّرَاسَاتِ الأَدِیْبِیَّةِ وَ اللُّغَوِیَّةِ بِالمَجْلِیسِ الأَعْلَى لِلثَّقَافَةِ، وَ المَجَالِسِ القَوْمِیَّةِ المُتَخَصِّصَةِ، وَ تَوَلَّى رِئَاسَةَ الجَمْعِیَّةِ المِصْرِیَّةِ لِلنَّقْدِ الأَدِیْبِ.

أَشْعَارُهُ مَخْطُوطَةٌ، وَ لَهُ مَسْرُحِیَّةٌ شِعْرِیَّةٌ بِعُنْوَانِ: مُحَاكِمَةُ رَجُلٍ مَجْهُولٍ. کَمَا نَشَرَ عَدَدًا مِنْ الكُتُبِ مِثْلُ: الآدَبُ وَ فُنُونُهُ، الأُسُسُ الجَمَالِیَّةُ فی النَّقْدِ العَرَبِیِّ، التَّفْسِیرُ النَّفْسِیُّ لِلآدَبِ، قَضَايَا الإِنْسَانِ فی الآدَبِ المَسْرُحِیِّ المُعَاصِرِ، الفَنُّ وَ الإِنْسَانُ، أوبرا السُّلْطَانِ الحَاوِرِ، الشُّعْرُ العَرَبِیُّ المُعَاصِرِ، فی الشُّعْرِ العَبَّاسِیِّ.

عزّ الدّین اسماعیل - ۱۹۲۹م:

او عز الدین اسماعیل عبدالغنی در شهر قاهره مصر درسال ۱۹۲۹م بدنیا آمد. مدرک دکتری را در زمینه ی ادبیات از دانشگاه عین شمس سال ۱۹۵۹ م بدست آورد. به عنوان مدرس در همان دانشگاه مشغول به کار شد. به فعالیت های علمی و اداری در آنجا پرداخت. پس رئیس دانشکده ادبیات شد پس از اینکه رسید به درجه استادی. سپس رئیس شورای اداره هیئت عمومی نویسندگان شد، سپس رئیس آکادمی هنرها شد، و بعد از آن برای تدریس فراغت یافت. فعالیت های استاد عزالدین اسماعیل فقط منحصر به دانشگاه نبود، بلکه در تعدادی از مجالس و شوراها شرکت

داشت. به عضویت کمیسیون پژوهش های ادبی و زبانی در شورای عالی فرهنگ منتسب شد و مجالس متخصص ملی و ریاست انجمن نقد ادبی مصر را بر عهده گرفت.

اشعار وی به صورت نسخه های خطی هستند، او نمایشنامه شعری با عنوان: محاکمه رجل مجهول (محاکمه مرد ناشناس) دارد. همینطور تعدادی از کتابهایش را منتشر کرد، از جمله: الأدب و فنونه (ادبیات و هنرهایش)، الأُسُسُ الجمالیة فی النِّقْدِ العَرَبیّ (پایه های زیبایی در نقد عربی)، التفسیر النفسی للأدب (تفسیر روان شناسی برای ادبیات)، قضایا الإنسان فی الأدب المسرحیّ المعاصر (مسائل انسان در ادبیات نمایشنامه ای معاصر)، الفن و الإنسان (هنر و انسان)، أوبرا السلطان الحائر (اوپرا سلطان سرگردان)، الشعر العربیّ المعاصر (شعر عربی معاصر)، فی الشعر العباسی (در شعر عباسی).

وَجْهِي الضَّائِعُ

يَبْتَزُّعُ^١ فِي نَفْسِي الْهَاجِسُ^٢ أَحْيَانًا أَنِّي لَسْتُ أَنَا نَفْسِي
أَمْضِي^٣ أَتَقَصَّى^٤ حَبَّاتِ^٥ الزَّمَنِ الْمُنْفَرِطَةِ^٦ مِنْ حَيْطِ الْأَيَّامِ الْمَهْجُورَةِ^٧
فَتَرَاوَعْنِي^٨

تُفَلِّتُ مِنْ بَيْنِ الْإِصْبَعِ وَالْإِصْبَعِ
عَبْنًا^٩ أَسْتَجْمِعُ ذَرَاتِي نَافِرَةً كَقَطِيعِ^{١٠} الْبَقْرِ الْوَحْشِيِّ
أُبْحَثُ^{١١} عَنْ أَعْضَائِي فِي هَذَا الرُّكْنِ^{١٢} وَهَذَا الرُّكْنِ
أَحْيَانًا يَغْلِبُ فِي وَهْمِي أَنِّي لَمْ أَوْلَدْ بَعْدَ...
وَ أَنِّي مَا زِلْتُ جَنِينًا^{١٣} يَتَشَكَّلُ فِي رَحْمِ الْغَيْبِ

أَنْظُرُ فِي الْمِرَاةِ فَأُنْكِرُ وَجْهِي^١

أَخْرَجُ أحياناً كي أَبْحَثَ لي عَن وَجْهِ أَحْمِلُهُ أَوْ يَحْمِلُنِي

يَتَرَاءَى^٢ لي وَجْهُ مَنْقُوشٍ^٣ ...

بِالْحِنَاءِ^٤، وَ مُتَّفِخٍ^٥ كَالدُّمْلِ^٦

أَتَفَرَّسُهُ^٧

أَخْتَرِقُ^٨ قِنَاعَ^٩ الْحِنَاءِ، وَ شَحْمَ^{١٠} الْوَجَنَاتِ^{١١}

لَا أَبْصِرُ خَوَاءَ^{١٢}، غَيْرَ هَوَاءٍ، غَيْرَ مَوَاتٍ^{١٣}

يَتَدَلَّى^١ مِنْ سَعْفِ^٢ النَّخْلَةِ وَجْهَهُ آخِرُ

شَذَرًا^٣ يَرْمُقُنِي^٤

يَتَغَضَّنُ^٥ ثُمَّ يَعُودُ فَتَنْفَرِجُ^٦ أَسَارِيرُهُ^٧

وَيْلِي! هَلْ هَذَا وَجْهِي؟

أَتَحَسَّسُهُ^٨ ...

يَتَلَعَّثُمُ^٩، يَتَلَوَّى^{١٠}، يَتَلَوَّنُ^{١١} كَالْحِرْبَاءِ^{١٢}

وَيَصِيرُ دُخَانًا مَمْسُوخَ^{١٣} الْقَسَمَاتِ^{١٤}

وَعَلَى مِرَاةِ الْمَاءِ تَجَلَّى لِي وَجْهُ سَمَكِي النَّظَرَاتِ

يَتَفَصَّدُ^١ مِلْحًا

عَيْنَاهُ بِلا أَهْدَابٍ^٢

وَعَلَى فَمِهِ قَطْرَاتُ دِمَاءٍ^٣

وَيْلَاهُ!

لَنْ يَتَوَارَى^٤ هَذَا الْوَجْهَ الْمَسْمُومَ... إِذَا لَمْ يَسْقُطْ حَجَرٌ فِي الْمَاءِ

يَطْلُعُ مِنْ وَادِي الْعَثَمَةِ^٥ فِي الْأَرْضِ الْقَفْرَاءِ^٦

وَجْهَهُ مَطْمُوسٌ^٧ الْعَيْنَيْنِ، وَمَصْلُومٌ^٨ الْأُذُنَيْنِ، وَمُلْتَصِقٌ الشَّفَتَيْنِ...

وَلِخَيْبَتِهِ تَتَدَلَّى شِبْرًا^٩ - لَا أَذْكَرُ - أَوْ شِبْرَيْنِ

لَمْ يَرْنِي حِينَ عَرَانِي^{١٠} الدُّعْرُ^{١١} وَلَمْ يَسْمَعْ صَرَخَاتِي، لَمْ يَنْطِقْ

لَكِنِّي

يَتَحَسَّ

وَجْهَهُ

الْبَسَنَ

وَالشَّ

وَجْهَهُ

لَنْ يَخَ

وَالْآرَ

يَا وَجْهِي الضَّاعِ فِي مُدُنِ الزَّيْفِ^١ وَصَحْرَاءِ الْبُهْتَانِ

أَعْيَانِي^٢ الْبَحْثُ وَ لَا سُلُوانِ^٣

حَتَّى أَلْقَاكَ بَرِيئًا وَ وَضِيئًا^٤ وَ جَرِيئًا

مَجْلُوءًا^٥ الطَّلَعَةَ^٦ مُؤْتَلَفَ الْقَسَمَاتِ^٧

فَأَثُوبُ^٨ إِلَى نَفْسِي مَرْفُوعَ الْهَامَةِ مَشْدُودًا^٩ الْبُنْيَانِ.

وَجْهِي الضَّائِعُ - چهره تباه شده من:

گاهی در جان من فکری می درخشد که من خودم نیستم - راه می روم و جستجو می کنم دانه های پراکنده زمان را از رشته روزگار دور افتاده - پس خودم را می فریبم - از بین دستها رها می شوم - بدون فایده جمع می کنم ذرات خانواده ام را مانند گله گاوهای وحشی - جستجو می کنم اعضای خانواده ام را در این مقام و این مقام - گاهی در گمانم این فکر غلبه می کند که به دنیا نیامده ام. و اینکه من همواره جنینی هستم که شکل می گیرد در رحمی پنهان - نگاه می کنم در آینه و چهره ام را نمی شناسم - گاهی خارج می شوم تا جستجو کنم از چهره ای که حملش می کم یا او مرا حمل می کند - به نظر می رسد من چهره آراسته ای داشته باشم...

با حنا، و پر شده با هوا مانند ورم چرکی (دمل) - با دقت به او نگاه می کنم - روبند حنا را پاره می کنم، و برآمدگی گونه ها - نمی بینم فضایی باز را جز هوا، و جز زمین مرده - آویزان می شود از شاخه سبز نخل چهره ای دیگر - اندکی با خشم به من نگریست - خم می شود سپس باز می گردد پس خطوط پیشانی اش گشوده می شود - وای به حال من! آیا این چهره من است؟! - که جستجو می کنم آن را...

درنگ می کند، انعطاف دارد و همچون آفتاب پرست تغییر رنگ می دهد - زیبایی های چهره همچون دودی به بدترین شکل درآمده.

و بر آینه آب تجلی می کند برای من چهره ای با چشمانی همچون چشمان ماهی - جاری می شود نمک - چشمانش بدون مژه - و بر دهانش قطره های خون است - وای

هرگز پنهان نمی کند این چهره زشتش را... هنگامی که نمی افتد سنگی در آب -
آگاه می شود از وادی ظلمانی و تاریک در سرزمین بی آب و علف - صورتی با
چشمائی زشت و کور، گوش هایی بریده و کنده شده، و لبهایی به هم چسبیده...
و ریشش آویزان بود به اندازه یک وجب - نمی دانم - یا دو وجب - هنگامی که ترس
بر من وارد می شود نمی بیند مرا و فریادهایم را نمی شنود، سخن نمی گوید - اما
من هنگامی که شک کردم چوب دستی بر پیشانی نرمش فرود آمد - شکل می گیرد
صخره جوان در کف دریا، واز سنگریزه های آتشین - چهره ای اخمو دیده می شود..
خونخوار است - لبخند دردهانش پر از تکلف است - شفق خونین بود، چشمانش
آمیخته به فسادِ سرشتی تاریک - چهره مجرم - هرگز حمل نمی کند آن را انسانی - و
اکنون - این چهره تباه شده من در شهرهای متقلب و صحرای دروغین - عاجز می
کند مرا در سخن گفتن وبدون هیچ فراموشی - تا اینکه ملاقات می کنم تو را مبرا از
هر عیبی و با چهره ای زیبا و با جرئت - خوش هیكل و با چهره ای زیبا - بر می
گردد به جانم سربلندی و بنیه قوی.

الشرح:

وَجْهِي الضَّاع: يقول الشاعر إنه يُحسُّ بالضِّياع وَيَشعُرُ بأنَّه لَيْسَ نَفْسَهُ، مُشْتَتًّا، مُتَنَائِرًا
كَأنَّه لَمْ يُولَد. أو أنَّه مَا زالَ جَنِينًا في رَحِمِ الغَيْبِ.

وإنَّه يَنْظُرُ إلى وَجْهِهِ في المِراةِ، فَيَراهُ كأنَّه لَيْسَ لَهُ، عَلَيْهِ قِنَاعٌ يُخْفِي مَلامِحَهُ الحَقِيقِيَّةَ.
وَإِذَا مَا انعكسَ هَذَا الوَجْهُ في المِاءِ بَدَأَ بِصُورَتِهِ الشُّوْهَاءَ فَيَتَمَنَّى لو يَسْقُطُ حَجَرٌ في
المِاءِ فَيَبْدُدُ هَذَا الوَجْهَ.

ثُمَّ يَصِفُ هَذَا الوَجْهَ وَبِشَاعَتِهِ وَيَرى أَنَّهُ لا يُمكِنُ أَنْ يَكُونَ لِإنسانٍ يَشعُرُ بِانْسائِيَّتِهِ.
وَأخيراً يَصِفُ الشَّاعِرُ حَقِيقَةَ وَجْهِهِ إِنَّهُ ضائعٌ في دُنْيا العِشِّ وَالزَّيْفِ وَالكَذِبِ وَ
البُهْتانِ.

وَيَتَمَنَّى أَنْ يَعُودَ بَرِيئاً مُشْرِقاً لِكَيْ يَشْعُرَ بِالْقُوَّةِ، وَيَعُودَ مَرْفُوعَ الرَّأْسِ قَوِيَّ الْعَزِيمَةِ.

المناقشة:

- ١- مَا نَوْعُ هَذَا الشُّعْرِ؟
- ٢- هَلِ اسْتَعْمَلَ الشَّاعِرُ الرَّمْزِيَّةَ فِي شِعْرِهِ وَكَيْفَ؟
- ٣- بَدَأَ الشَّاعِرُ قَصِيدَتَهُ بِقَوْلِهِ: «يَبْزُغُ فِي نَفْسِي الْهَاجِسُ» مَا نَوْعُ الِاسْتِعَارَةِ فِي «يَبْزُغُ»؟
- ٤- بِمَاذَا شَبَّهَ عَزُّ الدِّينِ اسْمَاعِيلَ ذَرَّاتِهِ الْمُتَنَافِرَةَ؟ بَيْنَ أَرْكَانِ التَّشْبِيهِ.
- ٥- فِي قَوْلِهِ «رَحِمَ الْغَيْبِ» اسْتِعَارَةٌ وَضَّحُّهَا.
- ٦- مَاذَا كَانَ الشَّاعِرُ يُبْصِرُ فِي وَجْهِهِ الْمُتَنَفِّخِ الْمُقَنَّعِ بِالْحِنَاءِ؟ وَمَاذَا يَعْنِي بِذَلِكَ؟
- ٧- كَيْفَ كَانَ يَتَلَوَّنُ وَجْهَ الشَّاعِرِ وَيَتَلَوَّى؟ وَمَا هُوَ مَأْلُهُ؟
- ٨- كَيْفَ يَتَجَلَّى الْوَجْهُ فِي الْمِرَاةِ؟
- ٩- مَاذَا يَتَمَنَّى الشَّاعِرُ كَيْ يَتَبَدَّدَ وَجْهُهُ وَلَا يَرَاهُ فِي الْمَاءِ؟
- ١٠- كَيْفَ يَبْدُو وَجْهُهُ بَعْدَ أَنْ شَكَّ بِالذَّبُّوسِ؟
- ١١- لِمَاذَا شَكَّ بِالذَّبُّوسِ؟
- ١٢- مَا هِيَ الصِّفَاتُ الَّتِي نَعَتَ بِهَا الشَّاعِرُ الْمُدْنَ وَالْحَيَاةَ؟
- ١٣- إِلَى مَتَى سَيَبْحَثُ الشَّاعِرُ عَمَّا فَقَدَهُ؟
- ١٤- هَلِ يُحْسُ الشَّاعِرُ بِأَنَّهُ حُرٌّ قَوِيٌّ؟ وَمَتَى سَتَعُودُ إِلَيْهِ عِزَّةُ نَفْسِهِ وَقُوَّتُهُ؟
- ١٥- الْقَصِيدَةُ تَعُجُّ بِالصُّورِ الْبَيِّنَاتِ اسْتَخْرَجَ خَمْسَ اسْتِعَارَاتٍ وَوَضَّحَهَا.

الشرح:

چهره تباہ شده من: شاعر می گوید احساس گم شدن می کند و احساس می کند که خودش نیست، پراکنده و از هم پاشیده گویی که او متولد نشده. یا اینکه همواره به شکل جنینی در رحمی پنهان بوده و او نگاه می کند به چهره اش در آینه، پس می بیند خودش را. گویی که آن چهره نیست برای او، بر او نقابی است که زیبایی های حقیقی اش را مخفی می کند. و اگر آب تصویر این چهره را منعکس کند، نمایش می دهد برای او صورتی زشت را، پس آرزو می کند ای کاش می افتاد سنگی در آب پس از هم می پاشید این چهره. سپس توصیف می کند این چهره و زشتی اش را و می بیند آن امکان ندارد برای انسانی که احساس انسانیت می کند. و در آخر شاعر چهره حقیقی اش را توصیف می کند که در دنیای متقلب و فریبکار و دروغینی گم شده. و آرزو می کند که بازگردد به او زیبایی اش تا احساس نیرومندی کند و بازگردد به او سربلندی و بنیه قوی اش.

المناقشه:

۱- نوع این شعر چیست؟ ۲- آیا شاعر در شعرش از اسلوب رمزی استفاده کرده؟ چگونه؟ ۳- شاعر قصیده اش را با «یَبزُغُ فی نفسی الهاجس» شروع می کند. نوع استعاره در «یَبزُغُ» چیست؟ ۴- عزالدین اسماعیل اعضای پراکنده خانواده اش را به چه چیزی تشبیه کرده؟ ارکان تشبیه را بیان کن؟ ۵- در گفته «رحم الغیب» استعاره را توضیح بده؟ ۶- شاعر در چهره متورم شده و نقاب زده به وسیله حنا چه چیزی می بیند؟ و معنی آن چیست؟ ۷- چهره شاعر چگونه تغییر می کرد؟ ۸- چهره

اش در آینه چگونه متجلی می شد؟ ۹- شاعر چه آرزویی می کند تا چهره اش در آب از بین برود و آن را نبیند؟ ۱۰- چگونه ظاهر می شود چهره اش بعد از اینکه شک می کند؟ ۱۱- برای چه شک می کند با چوبدستی؟ ۱۲- صفاتی که شاعر شهری به وسیله آنها مورد نعت قرار می گیرد چیست؟ ۱۳- شاعر از گم شده اش تا کجا جستجو می کند؟ ۱۴- آیا شاعر احساس می کند که او آزاد و قوی است؟ چه زمانی باز می گردد به او عزت نفس و قوتش؟ ۱۵- قصیده سرشار از صوربیان است استخراج کن پنج استعاره از آن و توضیح بده آن را.

احمد حسن الزیات

نویسنده‌ی مصری و از بزرگترین ادبای معاصر عرب است که در انتخاب کلمات آهنگین و دارای ضرب آهنگ مشهور شد.

از مؤلفاتش: تاریخ ادب العربی، رؤفائیل، الام فرتر

و همچنین صاحب مجله‌ی رساله‌ی المصری است.

اولُ درسی القیتہ

هرگز فراموش نمی‌کنم آن ساعت مهیبی را که می‌خواستم اولین درس را در اول ترم تدریس کنم در آن زمان من ۱۷ سال داشتم و هنوز پختگی لازم را پیدا نکرده بودم و نگاهم کوچک بود و به دور نگاه نمی‌کردم. مدرسه‌ای که برای تدریس می‌رفتم دبیرستان بود که اجنبیه (لیست العربیه) و غیر عربی بود. که شاگردانش از ادیان و مذاهب مختلف بودند و هر یک دارای اخلاق و تربیتی خاص بودند و من در آن زمان به قسمتی از علم نظری که زیر نظر جامعه‌الازهر مصر بود و به تدریس بر

روش و اسلوب قدیم می‌پرداختم. و قسمتی از تعلیم فنی را به روش لاتینی یعنی روش جدید اما آنچه به دست آورده بودم از این دو علم (نظری، تعلیمی) غیر مستمر بود یعنی این چیزها را تازه یاد گرفته بودم و به ذهن سپرده بودم ولی هنوز پختگی لازم و آن استقراری که باید در ذهن و فکر و حافظه بود را هنوز پیدا نکرده بودم. و همچنین دارای طبع خجالتی بودن و زبانی که از خجالت نمی‌توانستم به خوبی صحبت کنم و هم چنین وجهی که از رو به رو شدن با مردم می‌ترسید را به آن اضافه کنید.

پاسی از شب می‌گذشت و من مشغول آماده کردن درسی بودم که فردایش می‌خواستم تدریس کنم و کشیدن چهارچوب کلی اش (چگونه شروع کنم، چه بگویم، چگونه به پایان برسانم) صبح زود خارج شدم و رفتم به مدرسه و کوییدم در امیدی را که به آن امید بسته بودم و در وجدان باطن من اطلاع از اموری بود که در ذهنم مستتر بود.

وقت درس شد و زنگ کلاس خورد. هم زمان با شنیدن زنگ قلبم هم با ضربان شدید جواب داد تا جایی که نزدیک بود رگ های متصل به قلبم قطع شود و لفافه ی که دور قلبم پیچیده شده از هم شکافته شود. و از شدت ترس پاهایم کشیده می‌شد به طوری که در راه رفتن یاریم نمی‌کردند در کنار من یکی از مسئولین آموزش یا رئیس دانشکده بود که برای معرفی من آمده بود وارد کلاس شدیم دانش آموزان سلام دادند و به احترام ما بلند شدند و مسئول آموزش تقریباً به طور مفصل همه را گفت و خوب هم از بنده تعریف کرد سپس رفت و من ماندم.

به خدا قسم واقعیت را می‌گویم و آنچه که برایم اتفاق افتاده گرچه واقعیت گفتن

تلخ و اگرچه که من هم طعم تلخی اش را احساس بکنم.

متحیرانه به دانش آموزان نگاه کردم سپس برگشتم به خودم چرا من تقریباً همه چیز را از دست دادم تلاش کردم که خودم را از این حالت در بیاورم و آنچه را که از قبل در ذهنم آماده و حفظ کرده بودم از آن استفاده کنم اما حافظه‌ام یه صفحه سفید و برگه‌ای که هیچ چیز در آن نبود و زبان من مانند تکه گوشتی بود که احساس کردم شعور و احساسش را از دست داده.

آن سکوت سراسر کلاس را فراگرفته بود و نگاه‌ها خیره شده بودن به طوری که حتی پلک هم نمی‌زدند. و رنگ‌های گوناگون روی چهره‌ها ترسیم شده بود به طوری که این رنگ‌ها پشت سر هم عوض می‌شد منشاء این امور یعنی آنچه که ذهن ما نسبت به آن معلم دارد خطور می‌شود این ذهن باعث می‌شود که چهره‌ها عوض شوند نزوات الرووس: یعنی افکاری که در سر می‌چرند و من مثل انسان مجرمی در کلاس ایستاده بودم چرا من اینطور شدم چرا نمی‌توانم حرف بزنم تلاش کردن آنچه را که از دست دادم و متفرق شده در ذهنم جمع کنم و آنچه که از انرژی از دست داده بودم تا اینکه خداوند کمک کرد و توانستم درس را شروع کنم.

بدون تدبر و مقدمه درس را شروع کردم آیا می‌خواهید همین مقدار کافی باشد، این شفا قداست دارد نمی‌خواهد بیش تر از این تعریف کنید چرا مخفی کارانه؟ عیب‌های همدیگر را می‌پوشیم؟ چرا این کار را انجام می‌دهیم و این تجربه باید گفته شود و آن راهی است پرمخاطره راهی است که هنوز کسی نرفته و در تنگناها

گیر نکنند و نلغزد تا جایی که انسان مبتدی را بر حذر می دارد که در ابتدای کارش تجربه‌ای ندارد و تازه کار است.

شروع کردم درس را با صدایی پایین و نگاه ترسناک و لکنت زبانی با تکلمی غیر واضح و من در یک جا ایستاده بودم

از ترس به تخته سیاه نزدیک نمی شدم که تا این که سکون و سکوتی که در کلاس حاکم است شکسته نشود و گچ را لمس نکردم به خاطر اینکه کتابت نمی شناختم.

منطقی بود که آرامش به من برگردد و ثبات و اطمینان بعد از خوف و شدید و اضطراب و دستپاچگی اگرچه مطمئن از تدریس نبودم و اعتماد به نفسم را از دست داده بودم. اما موضوع درس پاره شد و دانه های آن پراکنده شد این قضیه را به تسبیح تشبیه کرده می گوید کلاً موضوع درس از هم پاشید مانند تسبیحی که نخش پاره شود و دانه هایش هر کدام یک طرف رود و گامه‌هایش لغزنده و به شکل مناسب و مستمر نبود و به سرعت می خواندم آنچه را که به ذهنم و خاطرمد مانده بود را به صورت حکایت وار نه به شکل علمی و من احساس می کردم کلماتی که بر روی لبانم حکایت می شود حالت احتضار دارد یعنی نه مرده و نه در آن زنده و نشاطی دارد.

و آب دهنم در دهانم خشک می شد و عرق پیشانیم می چکید تا این که به انتها می رسید و پس آنچه که از آب دهانم مانده فرو می دهم و به ساعت نگاه کردم هنوز نصف ساعت نگذشته بود و در حالی که دانش آموزان به هم نگاه های معنی داری می کردند. و در گوش همدیگر پیچ پیچ می کردند و یک تبسم معنادار و خبیثی در

چهره آن دانش آموزان نمایان بود که اگر نظم خاصی حاکم نمی بود خنده بلند و شدیدی می کردند.

چه بگویم هرچه داشتم را گفتم؟ این ساعت باقی مانده و خالی را چه طور پر کنم و چطور به تأخیر بیاندازم آن قهقهه هایی که در سینه ها محبوس است منفجر نشود؟ تمام سؤالها در ذهنم رفت و آمد می کرد آن ذهنی که خودش بیقراره هرچه فکر کردم راه حلی به ذهنم نرسید غیر از اینکه آن حیرت چندبرابر شد تا اینکه دانش آموزی با جرأت پیش قدم شد برای نجات و رهایی این حالت درآور

پس گفت: ای آقا برای ما داستانی را حکایت کن

هنوز لبانم به دادن جواب باز نشده بود که به سرعت دانش آموز دیگر گفت:

نه آقا برای ما چیز کمی

و دانش آموز دیگر گفت: اجازه آقا برای ما زمان طولانی صحبت کنید چرا ایستاده اید؟

و دانش آموز دیگری: آقا اسمت چیست؟ به خدا سوگند تو مرد خوبی هستی

و دانش آموز دیگر: فلانی صدای قشنگی دارد اجازه بده او بخواند

می گوید: من این سؤالات پشت سر هم و مسخره آمیز را قطع کردم به این جمله متواضعانه و خجالتی: به هر حال وقت دارد تموم می شود و وقت جواب دادن به این سؤالات را نداریم صدایی شبیه صدای عزرائیل از آخر کلاس بلند شد؟ می گوید؟

شما می گوید وقت نداریم در حالی که یک ساعت و ربع هنوز وقت مانده شما

یادتان رفته ما درس عربی را هر روز ۲ ساعت داریم.

زمان به سختی می گذشت و همانگونه که نظام فرانسوی برنامه های سخت می گذاشت اما با این حالت و وضع بدشانی من نمی دانستم چه طور ادامه دهم دیگر راه فراری نیست حتماً آن انفجار خنده ها و تمسخرها و آن واقعه بزرگ اتفاق خواهد افتاد گویی که از من می خواهند ادامه قصه را حکایت کنم رحم کنید از من نخواهید ادامه اش دهم خودت حدس بزن که نتیجه چه می شود؟ نظم کلاس به هم خورد همه چیز از دستم رفت می خواستم با تندی تذکر بدهم اما همه ی بچه ها آنقدر زیاد بود که صدای من مبهم بود.

زعامه امر را به آنها دادم و همان جور ساکت ماندم تا زنگ خورد.

از کلاس خارج شدم از شدت ناراحتی نمی توانستم درست راه بروم به این طرف و آن طرف متمایل می شدم و به طوری دم شکست را دنبال خودم می کشیدم و تصمیم گرفتم کار تدریس را بزارم کنار این آرزوی کوچک من است که آرزو داشتم ولی برگشتم به سر کار و کار آموزش را ادامه دادم و بعد از دو ماه نه فقط معلم بلکه استاد درجه اول دانشگاه شدم.

چه چیزی باعث شد که شکست به پیروزی تبدیل شود و از ضعف و ناتوانی نیرو بسازد؟

به من اجازه بده که در این زمینه صریح صحبت کنم با شما؟

با ۵ چیز به موفقیت رسیدم اسباب موفقیت من بودند چیزهایی که خیلی آشکار و کلی واضح بود و طبع انسان این امور منطقی را می پذیرد اما علم بدون عمل، رأی و اندیشه بدون اراده و تصمیم و تجربه که به وجود آورنده فکر و آن به حقیقت نزدیک می کند و احساس حقیقت می باشد.

الاول: ادامه دادن و مواظبت کردن بر درس بدون انقطاع و کتاب را که ماده‌ی اصلی درس است را ترک نکند تا جایی که بر آن احاطه پیدا کند و مسلط باشد نفع این احاطه پیدا کردن بر کتاب و مواد درسی آن است که دانشجو به آنچه می گوئی اطمینان پیدا می کند و امور جدیدی که ظاهر می شود بر عملت هنگام مطالعه زیاد و قدرت کافی که درس بدهد و تغییر بدهد آن را برحسب آنچه که می خواهد چیزی سودمند تر و قوی تر و مفید تر برای مدرس و معلم نیست جز اینکه اطلاعاتش گسترده شود و آن درس را عمیق بفهمد.

الثانی: آماده کردن درس قبل از کلاس رفتن و نسبت به موضوع سیطره کامل داشته باشد و مرور درس‌های قبل به صورت گام به گام از طریق نتیجه گیری توسط دانشجویان از حس آماده بودن این است که کل وقت گرفته می شود و وقت بیهوده ای باقی نمی ماند که بچه‌ها عملی غیر مناسب انجام دهند و ذهن دانشجویان ترغیب می یابد در ادامه درس و تطبیق و سؤال و دیگر احساس خستگی و ناراحتی نمی کنند و وقتشان پر می شود و وقتی برایشان نمی ماند که دنبال شکار نکته‌ها و ضعف چیزهای نامربوط باشند و این به حفظ نظم کلاس هم کمک می کند یعنی پرکردن وقت کلاس در عین مفید و لذت بخش بودن آن، چیزی سودمندتر و برای

۲۲۶

معلم نیست جز این که دانش آموزان خوب گوش دهند.

محدود به قدیم نیست و اینکه تنها به کتاب اکتفاء نکند و اهتمام نورزد از موضوعاتی که از زندگی دانش آموز گرفته می شود و اموری که در جامعه وجود دارد و مثال هایی که متداول و رایج هست بین مردم استفاده کند.

بحث در کلاس آزاد باشد و هر کسی امکان مشارکت داشته باشد اما در حدود معین و طرح موضوع و بحث بر اساس تحلیل و نقد و تشابه فکر که هدف ایجاد ارتباط بین معلم و دانش آموز باشد.

الرابع: حسن خلق و خوش برخورد بودن. به خدا سوگند اگر این مورد غفلت کند چیزی به دست نمی آورد معلم. که اگر معلمی حسن خلق نداشته باشد در تعلیم موفق نمی شود مثل ادعا داشتن در علم زیاد، عدم اخلاص و متکبر بودن، فخر و تفاخر داشتن کلام غیر مناسب داشتن و کلام غیر عقیف و تکلم درباره ی اموری که رایج نیست و کذب و طرفداری کردن و موافق بودن در رأی باطل دیگران و سستی و تنبلی. که جزء آفات و بلا یای معلمی است که با داشتن حسن خلق اسوه و الگو می شود و علاوه بر آن ذکرش بر سر زبان ها مشهور می شود و هر دوی آنها قدر و منزلت معلم را بالا می برد.

الخامس: قوه ی دوران دیشی

بدون ضعف و سستی نشان دادن از خود نرمی و مهربانی می کردم و بدون ظلم و ستم سخت گیری می کردم و با کسی که می خواهد به وظیفه اش عمل کند راه

۲۲۷

می آمدم از طریق درونیات و احساساتش نه از طریق توبیخ و سرزنشش رضایتم از آن

را در نهایت ثوابش قرار می‌دادم و خشم از آن را نهایت مجازاتش و وفای به وعده می‌کردم و از انجام آن غفلت نمی‌کردم و حکم می‌کردم و از اجرای آن نمی‌ترسیدم و کمک می‌کردم بر فهم موقعیتش و روحیه آن را از انشایش بررسی می‌کردم با آن برخورد می‌کردم بدون اینکه سرزنش کنم و با دوایی که مناسب آن بود آن را معالجه می‌کردم.

همه اینها رفتاری سلطه‌آمیز می‌طلبد و تمایلی که محرک آمیز است تقدیر خداوند است که من را وادار می‌کند که راه سعادت و راحتی را در این فصل بین دانش آموزان بیابم بیشتر از آن چیزی که در خانه و بین دوستان پیدا می‌کردم. و احساس می‌کردم که این درس آخر در مورد اصول مرگم بود همانطور که درس اول آغاز زندگی ام بود.....

شرح لغات:

القیة:درسته:تدریس کردم / نسی الشیء:غاب عن ذاكرته / الرهيبة:مخفيه / فصل:ترم /
غريه:هنوز پخته نشده / الأنماط:جمع نمط:جماعتی از مردم با ادب و رسوم مذهب
خاص /قسط:نصیب و بهره، قسم / شدوت:اخذت / طافيا:جانب، سایر / الذهن:عقل /
طبع حیی:باحیا / هیوب:ترسناک / موهنا:نصف و پاسی از شب / أعده:آماده می‌کردم
/ الخطه:روش و منهج / التمهيد:مقدمه / غدا:ذهب / فزع:کوبیدن / ضمير
الغيب:وجدان باطن / المحجب:مستتر / عنيفه:شدید / نوط:ج نیاط:رگ متصل به قلب
/ شق الشیء:شکافتن / جرالشیء:کشیده شدن / رجلی:پاهایم / البشاعه:قبح و زشتی /
المراره:تلخی / الرهيب:مخيف / متعاقبه:متتأوبه / الخور:ضعف و سستی / الحصر:عدم

تکلم / لم الشئ: جمع کنم / تشعت: پراکنده / اعتسف الأمر: بی مقدمه چیزی گفتن /
المهنة: حرفه / أوعار: مکان ترسناک. البادی: مبتدی / الناشئ: جوان بی تجربه /
السبوره: تخته سیاه / طباشیر: گچ / دهشه: حیران / تبعثر الشئ: تفرق / سردالحدیث: با
سرعت حکایت وار خواندن / الرسق: آب دهان / جمد: خشک شدن / نصیب الماء: انحدر
من فوق / الصاحب: سروصدای زیاد / المكظومه: محبوس / شویه: کلمه ای عامیانه به
معنای اندک / شفهی: شفوی / علی الطول: کلمه عامیانه به معنی دائماً / راجل: کلمه
عامیانه به معنی رجل / خلیه: اجازہ / حصه: درس / لامناص: راه فراری ندارم /
الكارثة: مصیبتی بزرگ / حنانیک: اسم فعل به معنای رحم کن / اللغظ: صدای مبهمی
که فهمیده نمی شود / قیادی: زمام / الجدوی: نفع و فائده / سأم: نگرانی / غمیزه: نقیضه
/ أعون: مساعده / التحیز: موافقت با رأی باطل / دلس البائع: کتم عیب ما یبیه عن
المشتری / القدوه: اسوه، الگو / الجدد: جدید / العسف: ظلم / أنبه: توبیخ و سرزنش کردن
/ ذهل الشئ: غفلت کردن / تنجیزه: قضاوه / حافره: محرک / المران: تمرین

ترجمه متن

احمد حسن الزیّات

۱۳۸۸ - ۱۳۰۲ هـ / ۱۹۶۸ - ۱۸۸۵ م

کاتب مصریّ من أكبر أدباء العرب المتعاصرين، اشتهر بانتقاء الألفاظ ذات الوقع المطرب، و له جولات موفّقه فی المقالات الأدبیّه و الإجماعیّه. من مؤلّفاته: تاریخ الأدب العربی، روفائیل، آلام فرتز، و هو صاحب مجلّه الرّساله المصریّه.

احمد حسن الزیّات

۱۳۸۸ - ۱۳۰۲ هـ / ۱۹۶۸ - ۱۸۸۵ م ۲۲۹

نویسندهٔ مصری از بزرگ‌ترین ادیبان معاصر عرب، در به‌کارگیری الفاظ دارای آهنگ، مشهور است و او دارای دیدارهای موفقی در مقالات ادبی و اجتماعی است. از تألیفات او: تاریخ ادب عربی، روفائیل، الام فرتر، و او صاحب مجله رسالهٔ مصری است.

اول درسِ ألقیته

أبدأ لا أنسى تلك الساعه الرهيبه العصيبه التي ألقيت فيها أول درس في أول فصل! كان ذلك منذ سبعة عشر عاماً السنّ حديثه و النفس غريره و النّظر قصير، و كانت المدرسه ثانويّةً أجنبيّةً، تجمع أخلاطاً من الأجناس و الأديان، و أنماطاً من الأخلاق و التربيّه و كُنْتُ قد أدركتُ قسطاً من العلم النّظريّ على الطّريقه الأزهرية و شدوّتُ طرفاً من التعليم الفنّي على الطّريقه اللاتينيه، إلّا أنّ ما حصلتُ منهما كان لايزال طافياً في ذهني، متحيراً في فكري، لا يطمئنّ إليّ ثقّه، و لا يستقرّ على تجربّه!

اولين درسي که تدریس کردم

هرگز فراموش نمی‌کنم آن ساعت وحشتناک و سخت را که در اولین درس، در اولین ترم، می‌خواستم درس بدهم. در آن موقع هفده ساله بودم و در دورهٔ نوجوانی بودم و مغرور و دیدگاهم و نگاهم کوچک بود. و مدرسه، دبیرستان غیر عربی بود که دانش-آموزان آن مدرسه از همهٔ ادیان و انواع مختلف جمع بودند. و دانش‌آموزان دارای روش‌های گوناگونی از اخلاق و تربیت بودند. من آن موقع به بهره‌ای از علم نظری به روش اسلوب قدیم رسیده بودم و مقداری از تعلیم فنی به روش لاتینی را کسب کرده بودم؛ اما آن‌چه که از این دو علم به دست آورده بودم در ذهنم پیوسته حرکت می‌کرد و باعث حیرت فکرم شده بود. اطمینان و تجربهٔ لازم و استقرار ذهنی و فکری نداشتم.

أضفُ ذلك إلى طبع حييٍّ، و لسانٍ من الخجل عييٍّ، و وجهٍ للقاء الناس هيوبيٍّ!
و به این موارد، طبع باحیا و زبانی که به خاطر خجالت، عاجز بود و نمی‌توانست حرف بزند، و صورتی که با دیدن مردم می‌ترسید را اضافه کنید.

قضيت موهناً من الليل في إعداد الدرس: لراجع مادّته و أرسم خطّته و أسدّد خطّاه، ثمّ احتفلتُ لكلامٍ أقابل به التلاميذ قبل التمهيد للدرس.

نیمی از شب را در آماده کردن درس سپری کردم. ماده درس را دوره کردم و روش آن را نوشتم و اشتباهات را درست کردم. و سخنی را آماده کردم تا با آن سخن، قبل از شروع درس با دانش‌آموزان روبه‌رو شوم.

و غدوتُ إلى المدرسة أقرعُ باب الأمل المرجوِّ، و أستطلع ضمير الغيب المُحجَّب.

صبح زود به مدرسه رفتم و درِ امیدی را که به آن امید بسته بودم کوبیدم و از وجدان باطن دربارهٔ حقیقت پرسیدم.

دُقَّ الجرس فجأوبه قلبی بدقاتٍ عنيفهٍ كانت تقطع نياطه و تشقُّ لفائفه، و قمتُ أجرُّ رجلی و بجانبی مفتشُ الكلِّیه جاء يُقدِّمنی إلى الطَّلبه.

زنگ زده شد. قلبم با ضربان شدیدی که نزدیک بود رگ‌هایش قطع شود و لفافه‌ی اطرافش پاره شود، به صدای زنگ جواب داد. پاهایم را می‌کشیدم. در کنارم رئیس دانشکده بود. به طرفم آمد تا مرا به دانشجویان معرفی کند.

دخلنا الفصل فحيانا التلاميذ بالوقوف، و قال المفتشُ فأطال القول و أجزَلَ الشاء، ثمَّ خرج و بقيتُ!!

وارد کلاس شدیم و دانش‌آموزان با ایستادن به ما سلام کردند و رئیس دانشکده سخن را طولانی کرد و بسیار از من ستایش کرد. سپس خارج شد و من ماندم.

أقسمُ أني أقول الحقَّ و إن كنتُ أجدُ بشاعه طعمه و مراره مذاقهِ على لسانی!

قسم می‌خورم که من حق را می‌گویم هرچند که زشتی طعم آن و تلخی مزه آن را بر زبانم احساس کنم.

لقد نظرت إلى التلاميذ نظرهً حائرةً، ثمَّ رجعتُ إلى نفسي أحاول إخراج ما فيها من الكلام المهيباً المحفوظ، فكأنَّ ذاكرتي صحيفهً بيضاء، و كأنَّ لسانی مضغهً جامدهً لا تُحسُّ!

به دانش‌آموزان با حیرت نگاه کردم. سپس به خودم آمدم. تلاش کردم سخنانی را که آماده و حفظ کرده بودم بگویم، اما گویا حافظه‌ام صفحه‌ای سفید بود، و گویا زبانم تکه گوشتی جامد بود که هیچ احساسی نداشت.

السَّكُونُ شَامِلٌ رَهِيْبٌ، وَ الْأَبْصَارُ شَاخِصَةٌ مَا تَكَادُ تَطْرَفُ، وَ وَجْهُ الشَّبَابِ تَرْتَسِمُ عَلَيْهَا أَلْوَانٌ مُخْتَلِفَةٌ مُتَعَابِقَةٌ مِنْ خَطَرَاتِ النَّفُوسِ وَ نَزَوَاتِ الرَّؤُوسِ، وَ أَنَا وَاقِفٌ مِنْهُمْ مَوْقِفَ الْمَحْكُومِ عَلَيْهِ، أَعَالِجُ فِي نَفْسِي الْخُورَ وَ الْحَصْرَ، وَ أَجْهَدُ فِي لَمٍّ مَا تَشَعَّتْ مِنْ ذَهْنِي وَ تَبَدَّدَتْ مِنْ قَوَائِي، حَتَّى هَدَانِي اللَّهُ إِلَى طَرِيقِ الدَّرْسِ، فَاعْتَسَفْتَهُ إِعْسَافاً دُونَ مَقْدَمِهِ وَ لَا تَمْهِيْدٍ وَ لَا عَرْضٍ!!

سکوت وحشتناک کلاس را گرفته بود و چشم‌ها خیره شده بودند؛ گمان می‌کردی که پلک هم نمی‌زنند و چهره‌های جوانان از نفس‌ها و از افکاری که در سر می‌پیچید، رنگ به رنگ می‌شد و من در مقابل آن‌ها مانند انسانی محکوم ایستاده بودم، ضعف و لکنت را از خودم دور کردم و تلاش کردم آن‌چه را که از ذهنم پراکنده شده و آن‌چه از انرژی را که از دست داده بودم، جمع کنم. تا این‌که خداوند مرا به درس هدایت کرد. سپس بدون تدبیر و بدون مقدمه و بدون اشاره تدریس را شروع کردم.

أَتْرِيدُ أَنْ تُعْفِينِي يَا صَدِيقِي مِنْ وَصْفِ هَذَا الدَّرْسِ صَوْنًا لِسِرِّ الْمَهْنَةِ؟ وَ لَكِنْ لِمَاذَا نَتَدَاوِنُ الْأَسْرَارَ وَ نَتَكَاثِمُ الْعِيُوبَ؟ إِنَّ فِي الدَّلَالَةِ عَلَى أَوْعَارِ الطَّرِيقِ وَ مَضَائِقِهَا وَ مَزَالِقِهَا تَحْذِيرًا لِسَالِكِ الْبَادِيءِ، وَ تَبْصِرَةً لِلنَّاشِئِ الْغَرِيرِ.

ای دوستم! آیا می‌خواهی مرا از وصف این درس عفو کنی به خاطر حفظ راز این شغل؟

ولی چرا اسرار را مخفی می‌کنیم و عیوب را می‌پوشانیم؟ همانا راه‌های وحشتناک و تنگناها و لغزش‌گاه‌ها، رونده مبتدی و نوجوان بدون تجربه را برحذر می‌دارد.

بدأتُ الدرس بصوت خافضٍ و طرفٍ خاشعٍ و لسانٍ مبلبلٍ، و سرتُ فيه و أنا واقفٌ، لا أدنو من السّبوره مخافه أن أحرك سكون الفصل، و لا ألمس الطّباشير خشاه أن أسىء الكتابه!!

با صدایی آهسته، نگاهی فروتنانه و زبانی پراکنده، درس را شروع کردم. ایستاده بودم و به تخته‌سیاه نزدیک نمی‌شدم؛ به خاطر ترس از این که سکوت کلاس از بین برود و گچ را لمس نمی‌کردم به خاطر ترس از این که اشتباه بنویسم.

كان من المعقول أن يعدوني الهدوء و يراجعني الثبات بعد زوال دهشه الدخول و ربكه البدء لو كنت واثقاً من نفسي متمكناً من درسي، و لكنّ نظام الموضوع كان قد انقطع فتبعثرت حباته و تعثرت خطواته.

معقولانه این بود که آرامش به من برگردد و استقرار یابم. بعد از از بین رفتن حیرت وارد شده و اضطراب شروع شده، اگر به خودم اعتماد می‌داشتم و بر تدریسم مطمئن بودم، اما رشته ترتیب موضوع پاره شده بود و دانه‌های موضوع پراکنده شده بود و گام‌های موضوع می‌لغزید و...

و رحّت أسرد ما تذکرته منه و أنا أشعر بكلماتي تحتضر على شفّتی و بریقی یجمد فی فمی، و بعرقی یتصبّب علی جبینی، حتی فرغت، ثمّ جلستُ أبلع ما بقی من ریقی.

و به سرعت می‌خواندم آن‌چه را که از آن موضوع یاد می‌آمد. و من احساس می‌کردم با کلماتی که بر لبانم حاضر می‌شد، آب دهانم خشک می‌شد و عرق بر پیشانی‌ام روان می‌گشت. سپس نشستم تا بقیه‌ی آب دهانم را قورت بدهم.

و نظرت فإذا السّاعه لم یمض نصفها، و إذا التّلامیذُ یتلاحظون و یتهامسون و علی کلّ شفّهٍ بسمةٌ خبیثهٌ لو لا تعوّد النّظام و قوه التّهذیب لعادت قهقههٌ صاحبه!!

و نگاه کردم به ساعت، اما هنوز نصف ساعت نگذشته بود و دانش‌آموزان به یکدیگر نگاه جست‌وجوگرانه می‌کردند و درگوشی^{۲۳} و آرام با یکدیگر صحبت می‌کردند و بر هر

لبی لبخند خبیثی بود که اگر نظام آموزشی و نیروی تهذیب نبود، با صدای قهقهه و سروصدا، بلند می خندیدند!!

ماذا أقول بعد أن نفذ القول؟ و بماذا أملاً الفراغ الباقي من الوقت؟ و كيف أؤخر انفجار هذه الضحكات المكظومه؟

چه بگویم بعد از این که حرف‌هایم تمام شد؟ و با چه حرفی بقیه وقت را پر کنم؟ و چگونه به تأخیر بیندازم انفجار این خنده‌هایی را که در سینه محبوس است؟

أسئلة كانت تضرب في خاطري القلق فلا أجد لها أجد لها جواباً غير الحيره!! حتى تطوع تلميذ جريء (لإنقاذ الموقف)

سؤال‌هایی که در ذهن نگرانم، اضطراب ایجاد می‌کرد و برای آن‌ها هیچ جوابی جز حیرت نیافتم، تا این که دانش‌آموزی با جرأت برای نجات این حالت پیش‌قدم شد.

فقال: «إحك لنا حكاية يا أفندي بأى!»

و لم تكذ شفتای تنفر جان عن مشروع الردّ حتى ابتدرنى آخر:

«لأ يا أفندي، اتكلم لنا شوّيه إنشا شفهي»

و آخر: «حضرتك حتدینا علی طول»

و آخر: «اسم حضرتك إيه يا أفندي، والله أنت راجل طيب!!»

و آخر: «فلان صوته جميل يا أفندي، خلیه یغنی شوّيه»

گفت: ای آقا! برای ما داستانی حکایت کن.

هنوز لبانم برای جواب دادن به آن دانش‌آموز باز نشده بود که دانش‌آموز دیگری با عجله گفت:

- نه ای آقا! برای ما چیز کمی شفاهی بگو ۲۳

و دیگری گفت: آقا! برای ما مدت طولانی سخن بگو.

و دیگری گفت: ای آقا! اسم شما چیست؟ به خدا سوگند شما مرد خوبی هستی!

و دیگری گفت: ای آقا! فلانی صدایش زیباست. به او اجازه بدهید کمی برای ما آواز بخواند.

فقطعت سيل هذه الأسئلة المتجنّيه السّاخره بهذه الجملة الحيّيه المتواضعه: على كلّ حال كاد الوقت ينتهي فلا يتسع لشيءٍ من هذا.

سپس سيل اين سؤال‌های اتهامی مسخره‌آمیز را با اين جمله باحیا، متواضعانه قطع کردم: به هر حال وقت دارد تمام می‌شود و فرصت برای پاسخ به این سؤالات نیست.

و لكنّ صوتاً أشبه بصوت القدر قد انبعث من أقصى الحجره يقول:

«أوه! دا لسه ساعه و ربع! حصّه العربیّ ساعتین کل یوم!»

ساعه و ربع؟؟ نعم ساعه و ربع! أقضيها على هذه الحال الأليمه كما شاء نظام (الفرير)، أو كما قضى الجدّ العاثر و الطّالع المشؤوم!! و إذن لا مناص من انفجار البركان و وقوع الكارثه!

اما صدایی شبیه صدای عزرائیل از انتهای کلاس بلند شد که گفت:

- اوه! یک ساعت و ربع از کلاس مانده. زنگ عربی هر روز دو ساعت است.

- یک ساعت و ربع؟ بله یک ساعت و ربع....

این ساعت را با این حال دردناک سپری کنم. همان‌طور که مدارس فرانسوی برنامه‌های سخت می‌گذاشت و با شانس بد و طالع شوم، این ساعت را سپری کنم!! اما از آن انفجار خنده‌های آتشین و مصیبت بزرگ راه فراری نیست.

كأنك تريدني أن أسوق إليك بقيه القصّه!!

حنایک! لا تکلّفنی هذه الخطة، و اعتمد علی نفسك و حدسک فی التخبّر و

الإستنتاج!

گویا تو از من می خواهی که بقیه داستان را برایت بازگو کنم!!
رحم کنید! مرا مجبور نکنید بازگو کنم، به خودت اعتماد کن و نتیجه را حدس بزن!

لقد انحل النظام فتشعت الأمر و انتشر، و أذكر أنّی حاولت الكلام مراراً فلم أسمع
صوتی من اللّغط! فجعلت قيادی فی يد (أولادی) ثمّ سکت حتّى نطق الجرس!!

نظم کلاس از بین رفت و کار پراکنده شد و به یاد می آورم که تلاش کردم دوباره
سخن بگویم، اما از شدت سروصدا، صدایم را نشنیدند. زمام کار را به دست دانش-
آموزان دادم. سپس ساکت ماندم تا زنگ به صدا درآمد!!

خرجت من الفصل أمید من الهمّ و أجرّ ذیل الفشل السّابغ الضّافی، و فی نفسی أن
أترك التّعلیم و هو حدیث صباى و منتجع هواى إلى عملٍ آخر يصلح لى و أصلح له!!
از کلاس خارج شدم. از شدت ناراحتی سرگیجه داشتم و دامن شکست طولانی را
می کشیدم. و با خودم تصمیم گرفتم که آموزش را ترک کنم در حالی که آن
(آموزش) آرزوی دوران کودکی من بود. و با آن آرزو، کاری دیگر را آرزو می کردم.
آموزش، مرا اصلاح می کرد و من آموزش را اصلاح می کردم!!
و لکنی عدتُ إلى الفصل، و مضیت فی التّعلیم، و كنت بعد شهرين اثنين مدرّس
الفصل الأخير و أستاذ الكلّیه الأوّل.

اما به آموزش برگشتم و در تعلیم، روزها سپری کردم. بعد از دو ماه، مدرّس کلاس
آخر و استاد درجه اول دانشگاه شدم.

فما الذى جعل من اليأس أملاً، و من الفشل فوزاً، و من الضّعف قوّه؟

إسمح لى أن أكون صريحاً فيما كان لى، كما كنت صريحاً فيما كان علىّ.

پس چه چیزی باعث شد از نومییدی به امیدواری و از شکست به موفقیت و از ناتوانی به نیرومندی برسیم؟

به من اجازه بده تا دوباره آنچه برای من بود به صراحت بگویم، همان طور که دربارهی آن چه علیه من بود، صریح گفتم.

لقد التمسست الوصوله إلى النجاح في أسباب خمسها كلها معلوم بالضرورة مؤيداً بالطبع، و لكن العلم غير العمل، و الرأي خلاف العزيمة، و التجربة وجود الفكرة و واقع الحقيقه.

رسیدن به موفقیت را در پنج وسیله پیدا کردم که همه‌ی آنها معلوم و آشکار بودند و طبع انسان آنها را می‌پذیرد. اما علم چیزی غیر از عمل است و اندیشه غیر از اراده است و تجربه به وجودآورنده فکر و اساس حقیقت است.

۱- مواصلة الدرس و إدمان النظر- فلم أترك كتاباً في المواد التي أدرسها حتى تقصّيته أو ألممت به و استفدت منه. و كان جدوى ذلك على وثوق الطلبة بما أقول، و ظهوره التّجديد فيما أعمل، و تصريف الدرس و تنويعه على ما أحبّ. و لن تجد أشفع للمدرّس من سعه اطلاعه و غزارة مادّته.

- ادامه دادن درس و مواظبت کردن آن: پس ترک نکردم هیچ کتابی را در ماده‌ای که آن را درس می‌دادم، تا این که بر آن مسلط می‌شدم و بر آن درس احاطه پیدا می‌کردم و از آن استفاده می‌کردم. فایده احاطه بر درس این است که دانش‌جو به آنچه می‌گویم اطمینان پیدا می‌کند و بر آنچه عمل می‌کنم نوآور می‌شود و آن طور که دوست دارم درس را تقسیم‌بندی و تدریس می‌کنم و هرگز نمی‌یابی چیزی مدرّس را شفاعت کند، جز اطلاعات زیادش و این که آن درس را عمیق بفهمد.

۲- إعداد الدرس و أدائه- و كان يعينني على الأخص ربطه بالدروس السابقة، و السير فيه مع الطلاب خطوه خطوه على الطريقة الاستنتاجيه (Inductive) ثم تلخيصه بطريق الأسئلة. فكان من حسن إعداده أن ملأت الوقت كله به، فلم يعد فيه فراغ لعبث عابث و لا تجنى سفيه، و جررت إليه أذهان الطلاب بالتشويق و التطبيق و

السؤال فلم يصبههم سأم و لا ضيق، و شغلتههم به عن أنفسهم و عني فلم يفرغوا لإصطياد نكته و لا لإلتماس غميره. و ليس أعون على حفظ نظام الفصل من ملء الوقت بالمفيد الممتع، و لا أضمن لجوده شرح المعلم و حسن استماع التلميذ من فهم الموضوع.

- آماده کردن درس و تکرار آن قبل از کلاس: مربوط کردن آن درس با درس‌های گذشته مرا مشغول می‌کرد و حرکت با دانش جو گام به گام به روش نتیجه‌گیری، سپس خلاصه کردن درس به روش پرسش و پاسخ.

از خوبی آماده کردن درس این است که همه وقت را پر کردم و فرصتی باقی نماند که بیهوده‌گویی، کار بیهوده انجام دهد یا نادانی، کار خلافی انجام دهد و ذهن دانش‌جویان را با تشویق و تطبیق و سؤال به اصل درس کشاندم. و دانش‌آموزان با پریشانی و تنگی وقت روبه‌رو نمی‌شوند و دانش‌آموزان را مشغول درس کردم که دیگر مشغول خودشان و مشغول من نباشند و به دنبال شکار نکته‌ای و به دنبال نقصی نباشند.

هیچ چیزی مانند پرکردن وقت کلاس با مطالب مفید و سودمند، به حفظ نظم کلاس کمک‌کننده‌تر نیست. و نتیجه توضیح معلم و خوب گوش دادن دانش‌آموز، فهمیدن موضوع است.

۳- مسایره الترقی - فلم أتشبت بالقديم، و لم أتعصب للكتاب، و لم أعن إلا بما له قيمه عملیه، فالموضوعات منتزعه من حیات التلميذ و حال المجتمع، و الأمثله مستنبطه من أساليب العصر و مواضعات أهله، و البحث حرّ في حدود المنطق، يقوم على اساس التحليل و النقد و الموازنه. و في تشابه الفکره و النزعه، و الغايه توثيق الصله بين المعلم و المتعلم.

- هم‌گام بودن با پیش‌رفت: به علوم قدیم چنگ نزد و فقط به استفاده از کتاب تعصب نورزیدم، و فقط به آنچه که دارای ارزش عملی است توجه کردم.

مثل موضوعات گرفته شده از زندگی دانش‌آموز و امور جامعه. و از مثال‌هایی استفاده کردم که بین مردم همان روزگار رایج است. بحث در محدوده منطبق آزاد باشد و بحث بر اساس تحلیل و نقد و تشابه فکر باشد که هدف، ایجاد اطمینان و ارتباط محکم بین معلم و دانش‌آموز است.

۴- حسن الخلق- و لعمرى ما يؤتى المعلم إلا من إغفاله هذه الجبهه، فالإدعاء و التظاهر، و الكبرياء و التفاخر، و البذاء و التنادر، و الكذب و التحيز، و الكسل و التدليس، آفات العلم و بلايا المعلم. و ما إستعبد النفس الشابه الحره كالخلق الكريم، و لا يسر تعليمها و تقويمها كالقدوه الحسنه. ناهيك بما يتبع ذلك من جمال الأحداث و استفاده الذكر، و هما يزيدان فى قدر المعلم و اعتباره، و يغنيان التلاميذ الجدد عن اختباره.

- خوش اخلاق بودن: به خدا سوگند هيچ چيزى به اندازه غافل بودن معلم از اين امر (خوش اخلاق بودن) براى او دردسرساز نيست.

پس ادعا و ريا، تكبر، فخر فروشى، بددهنى، از نوادر سخن گفتن، دروغ، موافقت با ديگران در رأى باطل، تنبلى و تظاهر به بي عيبى، آفت هاى دانش و بلاياى معلم هستند.

و چيزى مانند اخلاق كريمانه، نفس آزاد جوان را به تسلط خود در نمى آورد و چيزى مانند الكوى پسنديده، آموزش معلم را كامل نمى كند و به دنبال آن زيبايى سخن- گويى و ذكر پسنديده او مى باشد كه اين دو قدر مقام و منزلت معلم را ارتقا مى دهد و ديگر دانش آموزان جديد، معلم را نمى آزمايند.

۵- قوه الحزم- فكننت ألين فى غير ضعف، و أشتد فى غير عسف، و أسير بالطالب إلى الواجب عن طريق ضميره و حسه، لا عن طريق تأنيبه و حبسه، و أجعل رضای عنه غايه ثوابه، و سخطى عليه غايه عقابه، و أعدده الوعد فلا أذهل عن تنجيزه، و أحكم عليه الحكم فلا أنكل عن تنفيذه، و أستعين على فهم عقليته و درس نفسيته بإنشائه فأعامله بما يلائمه، و أعالجه بالدواء الذى يوائمه.

- نیروى دورانديشى: بدون ناتوانى، با دانش آموزان به نرمى رفتار مى كردم و بدون ظلم سخت مى گرفتم.

با دانش آموزى كه به وظيفه اش عمل مى كند از راه درون و حسش راه مى آمدم، نه از طريق توبيخ و سرزنشش، و رضایت از دانش آموز را نهايت پاداشش قرار مى دادم و خشم من بر او نهايت مجازاتش بود. و به وعده وفا مى كردم و از برآورده كردن

حاجت دانش آموز غافل نبودم. حکم می کردم و از اجرای حکم ترسی نداشتم. در فهم عقلانیات و نفسانیات او از انشا و نوشته هایش کمک می گرفتم و با دانش آموز آن طور که موافق بود رفتار می کردم و او را با دوایی که موافق آن باشد معالجه می کردم.

كل ذلك يسعفه طبع غالب، و رغبه حافظه، و مران طويل، و قدر من الله جعلني أجد سعادتي و راحتی في الفصل و بين الطلاب، أكثر مما أجدهما في البيت و بين الأصحاب.

همه این موارد، نتیجه طبع غالب و تمایل محرک و تمرین طولانی مدت است و تقدیر من از خداوند این بود که خوشبختی و راحتی خود را در کلاس و بین دانش آموزان بیابم، بیشتر از این که خوشبختی خود را در خانه و بین دوستانم بیابم.

و لكن المعلمين وا أسفاه كما بدأهم الله يعودون! فليت شعري هل يكون الدرس الأخير في مبدأ مماتي، كما كان الدرس الأول في مبدأ حياتي؟

اما حسرت بر معلمان، که آن چه را خدا به آنها می دهد برمی گردانند. پس ای کاش می دانستم آیا درس آخر در آغاز مرگم همانند درس اول در آغاز زندگی ام است؟

واژگان

ألقىت الدرس: می خواستم درس بدهم النظر: نگاه

أبدأ: هرگز أخلاطاً: نوعها

لا أنسى: فراموش نمی کنم أنماطاً: روشها

الرهيبه: ترسناک قسطاً: بهره

العصيبه: بسیار گرم الأزهرية: اسلوب قدیم

فصل: کلاس شدوت: گرفتم

غريره: مغرور طافياً: حرکت کننده

ذهنی: عَقلَم

تشقُّ: پاره می شود

حیی: باحیا

لفائفه: پرده ها

عی: ناتوان

أجر: می کشیدم

هیوب: ترسناک

رجلی: پاهایم

موهن من اللیل: نیمه شب

مفتشُ الکلیّه: رییس دانشکده

إعداد: آماده کردن

یُقدّمنی: معرفی کند مرا

أراجع: دوره کردم

الطلبه: دانشجو

أرسم: نوشتم

الفصل: کلاس

خطّته: روش آن

حیّانا: به ما سلام کردند

أسدّد: هدایت کردم

أجزّل: زیاد کرد

احتفلت: توجه کردم

بشاعه: زشتی

التمهید: مقدمه

مراره: تلخی

غدوت: صبح رفتم

أحاول: تلاش کردم

أقرع: کوبیدم

ذاکرت: حافظه

أستطلع: از حقیقت پرسیدم

مضغه: تکه گوشت

الغیب: باطن

رهیب: وحشتناک

المُحجّب: پوشیده

شاخصه: خیره

جاوب: جواب داد

الخور: ضعف

عنیفه: شدید

الحصر: لکنت

نیاط: رگها

أجهد: تلاش کردم

لَمْ: جمع کردن

يَتَصَبَّبُ: ریزان می شود

تَشَعَّثَ: پراکنده شد

يَتَهَامَسُونَ: درگوشی حرف می زنند

تُعْفِينِي: عفووم کنی

صَاخِبَةٌ: خنده بلند

صَوْنًا: حفظ

أَنْ نَفِدَ: تمام شود

الْمِهْنَةُ: حرفه

الْمَكْظُومَةُ: حبس شده

نَتَكَاثَمُ: پنهان کنیم

تَطَوَّعَ: مجبور کرد

أَوْعَارٌ: وحشتناک

إِحْكٌ: حکایت کن

مِزَالِقٌ: مکان لیز

الرَّدُّ: جواب

الْبَادِيَةُ: مبتدی

شَوِيهٌ: کم

نَاشِيَةٌ: نوجوان

شَفْهِيٌّ: شفاهی

مِبْلَبِلٌ: پراکنده

حَتَدِينَا: به ما بده

السَّبَّوْرَةُ: تخته سیاه

إِيهٌ: چیست؟

الطَّبَّاشِيرُ: گچ

رَا جَلٌ: مرد

رَبْكُهُ: اضطراب

خَلِيهِ: به او اجازه بده

تَبَعَثَتْ: پراکنده شد

الْمُتَجَنِّبَةُ: اتهامی

حَبَّاتٌ: دانه ها

دَا: آن جاست

تَعَثَرْتُ: لرزید

لَسْتُ: پیوسته

رَحْتُ أَسْرَدٌ: سریع بخوانم

حَصَّةٌ: درس

رَيْقٌ: آب دهان

الْجَدُّ: بهره

يَجْمَدُ: خشک می شود

لَا مَنَاصَ: گریزی نیست

البركان: کوه آتش

البناء: بددهنی

الكارثة: مصیبت بزرگ

التحيز: موافقت با دیگران در رأی باطل

حنانیک: رحم کن

التدليس: مخفی کردن عیب

اللغط: نامفهوم

القدوه: الگو

قيادی: زمام

عسف: ظلم

أמיד: سرگیجه داشتیم

تأنيب: ملامت کردن

ذیل: دامن

أذهل: غافل بودم

السّابغ: طولانی

تنجيز: برآورده کردن حاجات

الضّافی: پهن

أنکل: می ترسم

إسمح: اجازه بده

تنفيذ: اجرا

إدمان النظر: ادامه دادن

یوائم: موافقت

ألممت: احاطه کردم

حافزه: محرک

جدوی: نفعم

مران: تمرین

يعنینی: مرا مشغول می کند

سأم: پریشان

إصطياد: شکار کردن

غمیزه: ناقص

أعون: مساعدت زیاد

الممتع: نافع

مسایره: با هم رفتن

۱- كم كانت سن المعلم حينما بدأ التدريس؟ كانت سن المعلم حينما بدأ التدريس سبعة عشر عاماً.

معلم هنگامی که تدریس را شروع کرد، چند ساله بود؟ هنگامی که تدریس را شروع کرد، هفده ساله بود.

۲- فی ای مدرسه بدأ تدریسه؟ بدأ تدریسه فی مدرسه ثانویةً أجنبيّةً، تجمع أخلاقاً من الأجناس و الأديان، و أنماطاً من الأخلاق و التریبه.

در کدام مدرسه تدریسش را شروع کرد؟ دبیرستان غیر عربی بود که دانش‌آموزان آن مدرسه از همهٔ ادیان و انواع مختلف جمع بودند. و دانش‌آموزان دارای روش‌های گوناگونی از اخلاق و تربیت بودند.

۳- ما هی العلوم التي أدركها؟ ادرك قسطاً من العلم النظريّ على الطّريقه الأزهریه و شدّا طرفاً من التعليم الفنّي على الطّريقه اللاتینیة.

چه دانش‌هایی کسب کرده بود؟ به بهره‌ای از علم نظری به روش اسلوب قدیم رسیده بود و مقداری از تعلیم فنی به روش لاتینی را کسب کرده بود.

۴- هل استطاع يستوعب العلوم و یدرکها جيداً؟ لا - ما استطاع يستوعب العلوم و یدرکها جيداً.

آیا توانسته بود همهٔ علوم را بفهمد و آن‌ها را به خوبی درک کند؟ نه نتوانسته بود همهٔ علوم را بفهمد و آن‌ها را به خوبی درک کند

۵- ما الصفات التي كان يتصف بها المعلم؟ الصفات التي كان يتصف بها المعلم هي طبع حيي، و لسانٍ من الخجل عيي، و وجهٍ للقاء الناس هيوِب.

صفاتی که معلم با آن‌ها توصیف می‌شد، کدامند؟ صفاتی که معلم با آن‌ها توصیف می‌شد، طبع باحیا و زبانی که به خاطر خجالت، عاجز بود و نمی‌توانست حرف بزند، و صورتی که با دیدن مردم می‌ترسید.

۶- كيف أعد الدرس؟ قضی موهناً من الليل في إعداد الدرس: راجع مادّته و رسم خطّته و سدّد خطّاه، ثمّ احتفل لكلامٍ قابل به التّلاميذ قبل التّمهيد للدّرس

درس را چگونه آماده کرد؟ نیمی از شب را در آماده کردن درس سپری کرد. ماده درس را دوره کرد و روش آن را نوشت و اشتباهات را درست کرد. و سخنی را آماده کرد تا با آن سخن، قبل از شروع درس با دانش‌آموزان روبه‌رو شود.

۷- من الذي قدم المعلم إلى الطلبة؟ المفتش قدم المعلم إلى الطلبة

چه کسی معلم را به دانش‌آموزان معرفی کرد؟ رئیس دانشکده معلم را به دانش‌آموزان معرفی کرد.

۸- بماذا شبه ذاكرته و لسانه؟، فكأنّ ذاكرته صحيفه بيضاء، و كأنّ لسانه مضغه جامده لا تُحسّ.

حافظه و زبانش به چه چیزی تشبیه شده است؟ حافظه‌اش صفحه‌ای سفید بود، و گویا زبانش تکه گوشتی جامد بود که هیچ احساسی نداشت.

۹- بماذا شبه نفسه و هو أمام الطلاب؟ شبه نفسه بمحكوم عليه و هو أمام الطلاب.

در حالی که مقابل دانش‌آموزان بود، خود را به چه چیزی تشبیه کرد؟ خودش را به انسانی محکوم تشبیه کرد. در حالی که مقابل دانش‌آموزان بود.

۱۰- كيف بدأ المعلم بإلقاء الدرس؟ بدأ الدرس بصوت خافضٍ و طرفٍ خاشعٍ و لسانٍ مبلبلٍ، معلم تدریس را چگونه شروع کرد؟ با صدایی آهسته، نگاهی فروتنانه و زبانی پراکنده، درس را شروع کرد.

۱۱- بماذا شبه نظام موضوعه؟ و کلماته؟ شبه نظام موضوعه و کلماته بالخرزه.

نظام موضوع و کلماتش را به چه چیزی تشبیه کرده است؟ نظام موضوع و کلماتش را به مهره‌های رشته تشبیه کرده است.

۱۲- كم كانت الساعه حينما أنهى موضوع درسه؟ كانت الساعه حينما أنهى موضوع درسه ساعه و ربع

هنگامی که موضوع درسش تمام شد، ساعت چند بود؟ هنگامی که موضوع درسش تمام شد یک ساعت و ربع از زنگ گذشته بود.

۱۳- ماذا كان موقف الطلاب من المعلم؟ انهم يسئلون اسئلة كثيرة من المعلم.

نظر دانش‌آموزان درباره معلم چه طور بود؟ آن‌ها سؤال‌های بسیاری از معلم می‌پرسیدند.

۱۴- كم ساعه كانت حصه اللغه العربيه؟ كانت ساعه حصه اللغه العربيه، ساعتين كل يوم.

۱۵- كيف خرج المعلم من الصف (الفصل)؟ خرج المعلم من الفصل يُميد من الهمّ و يجرّ ذيل الفشل السّابغ الضّافى، و فى نفسه أن يترك التّعليم و هو حديث صباه.

معلم چگونه از کلاس خارج شد؟ از کلاس خارج شد از شدت ناراحتی سرگیجه داشت و دامن شکست طولانی را می کشید. و با خود تصمیم گرفت که آموزش را ترک کند در حالی که آن (آموزش) آرزوی دوران کودکی اش بود.

۱۶- كيف أصبح المعلم بعد شهرين؟ أصبح المعلم بعد شهرين اثنين مدرّس الفصل الأخير و أستاذ الكلّيّه الأوّل.

معلم بعد از دو ماه چه تغییری کرد؟ بعد از دو ماه، مدرّس کلاس آخر و استاد درجه اول دانشگاه شد.

۱۷- كيف يستطيع المعلم أن ينال ثقه التلميذ؟ يستطيع المعلم أن ينال ثقه التلميذ بمواصله الدّرس و إدمان النظر، فلم يترك كتاباً فى الموادّ الّتى يدرّسها.

معلم چگونه می تواند اعتماد دانش آموز را به دست آورد؟ معلم می تواند اعتماد دانش آموز را به دست آورد با ادامه دادن درس و مواظبت کردن آن، پس ترک نکند هیچ کتابی را در مادهای که آن را درس می دهد.

۱۸- هل لربط الدرس بما قبله من الدروس أثر فى فهم الطلاب للموضوع؟ نعم لربط الدرس بما قبله من الدروس أثر فى فهم الطلاب للموضوع.

آیا ربط دادن درس به دروس قبلی، اثری در فهمیدن موضوع توسط دانش آموزان دارد؟ بله ربط دادن درس به دروس قبلی، اثری در فهمیدن موضوع توسط دانش آموزان دارد.

۱۹- بماذا يجب أن يملأ المعلم فراغ الدرس؟ يجب أن يملأ المعلم فراغ الدرس بربطه بالدروس السابقة، و السير فيه مع الطلاب خطوه خطوه على الطريقه الاستنتاجيه ثم تلخيصه بطريق الأسئلة.

معلم باید با چه چیزی زمان خالی درس را پر کند؟ معلم باید زمان خالی درس را با مربوط کردن آن درس با درس‌های گذشته و حرکت با دانش‌جو گام به گام به روش نتیجه‌گیری سپس خلاصه کردن درس به روش پرسش و پاسخ پر کند.

۲۰- هل التشبث بالقديم يفيد الطالب؟ لا التشبث بالقديم لا يفيد الطالب.

آیا تمسک جستن به علوم قدیم به دانش‌آموز سود می‌رساند؟ خیر. تمسک جستن به علوم قدیم به دانش‌آموز سود نمی‌رساند.

۲۱- ما هي الأخلاق التي يجب أن يتحلى بها المعلم؟ ما إستعبد النفس الشابه الحره كالخلق الكريم، و لا يسر تعليمها و تقويمها كالقدوه الحسنه. ناهيك بما يتبع ذلك من جمال الأحداثه و استفاده الذكر، و هما يزيدان في قدر المعلم و اعتباره

اخلاقی که معلم باید به آن‌ها اراسته باشد، کدامند؟ چیزی مانند اخلاق کریمانه، نفس آزاد جوان را به تسلط خود در نمی‌آورد و چیزی مانند الگوی پسندیده، آموزش معلم را کامل نمی‌کند و به دنبال آن زیبایی سخن‌گویی و ذکر پسندیده او می‌باشد که این دو قدر مقام و منزلت معلم را ارتقا می‌دهد.

۲۲- قيل: «لا تكن ليناً فتعصر و لا يابسا فتكسر» بين الجمل التي تفيد هذا المعنى في النص؟ فكنت ألين في غير ضعف، و أشدت في غير عسف.

گفته شده «خیلی نرم نباش که به سختی افتی و خیلی خشک نباش که می‌شکنی» جمله - ای را در متن بیان کنید که در بردارنده این^{۴۸} معنی باشد؟ بدون ناتوانی، با دانش‌آموزان به نرمی رفتار می‌کردم و بدون ظلم سخت می‌گرفتم.

۲۳- ما كانت غايه الثواب و غايه العقاب عند المعلم؟ كانت غايه الثواب رضایت المعلم عن الطالب و غايه العقاب سخط المعلم على الطالب.

نهایت پاداش و نهایت مجازات نزد معلم چیست؟ نهایت پاداش رضایت معلم از دانش آموز و نهایت مجازات خشم معلم از دانش آموز می باشد.

هی نادیا عبدالله نصار، ولدت عام ۱۹۳۴ م بطرابلس فی لبنان، نالت دراستها الابتدائیة فی مسقط رأسها، وحصلت علی شهادة البكالوريا من مدرسة راهبات المحبة، و شهادة السكرتارية من جمعية الشابات المسيحيات بطرابلس.

ساهمت فی كثير من النشاطات الادبية والفنية، فهي عضو اتحاد الكتاب العرب بدمشق، والرابطة الادبية، والمنتدى الشعري، و الملتقى الادبي بطرابلس، وتمارس الرسم و النحت والموسيقى.

نشرت عدة دواوين شعرية هي " وجد تعري " و " زمن العشق "، و " بيادر الشوق ".

يمتاز شعرها بالجزالة والقوة والعاطفة والخيال.

***ناديا عبدالله نصار در سال ۱۹۳۴ ميلادی در طرابلس (دومین شهر پرجمعیت لبنان) متولد شد. تحصیلات دوره ابتدایی خود را در زادگاهش سپری کرد و مدرک فوق دیپلم خود را از مدرسه راهبات المحبة دریافت نمود، و مدرک لیسانس خود را از جمعیت دختران جوان مسیحی طرابلس دریافت کرد.

در بسیاری از فعالیت ها و تلاش های ادبی و هنری تشریک مساعی نمود، او عضو اتحادیه نویسندگان عرب شهر دمشق و عضوانجمن ادبی وباشگاه وکلپ شعری و ملاقات گاه ادبی طرابلس بود. وپیوسته نقاشی و مجسمه سازی وموسیقی را ادامه

تعدادی از دیوان های شعری او منتشر شده از جمله: وجد تعری - زمن دمشق و بیادر الشوق .

شعر او از نظر فصاحت سخن و قدرت و عاطفه و خیال پردازی ممتاز است.

کبریاء الهوی

1- هذه جنّتی علی السّاحل الازرق رق دنیا بدیعة الاشراق

***من بر ساحل بحر آبی زندگی می کنم در میان بهشت و اشراق و درخشش بی نظیر خورشید و تشعشع زیبای آن بر سحر انگیز بودن آن افزوده است.

=تقول الشاعرة= اننی احیا علی ساحل البحر الازرق فی جنّة تتراءى لی دنیا تتألق بالاشراق بدیعة فی انوارها و أضوائها و بهائها.

2- والحکایات عن هویّ عاطر الان.....فاس من مقلتی، ومن اعماقی

***من در این بهشت و این دنیایی که بسر می برم حکایت ها بیدر مورد عشق دارم که تا عمق جانم نفوذ می کنند و در چشمم می درخشند. و با بوی خوش خود دنیایی از افسون و سحر برای من بوجود آورده است.

=تقول الشاعرة=ولى فى هذه الجنة و الدنيا الخاصة بى حكايات و قصص عن حب يتغلغل فى اعماقى و يتألق فى عيني،ينفحنى بعطر أنفاسه فأعيش فى عالم من السحر و الجمال.

3-انا لى عالمى، غريباً على الارض كما ابتغى، ولى آفاقى

***من در دنيایی که قرار دارم خود را غريب می بینم،چراکه من در جو و فضای خاص خود زندگی می کنم وچارچوب خاصی را برای خود دارم (من تافته ای جدا بافته ام).

=تقول الشاعرة=وانا فى عالمى هذا ارى نفسى غريبه على الارض كما أريدها و ابتغيها،ولى أجوائى الخاصة و آفاقى التى أطوف فيها.

4-انا للحبّ كلّما جنّ الحب.....ب حياتى، و قوتى وانطلاقى

***من بخاطر عشق زندگی می کنم و این عشق است که مرا زنده نگه داشته و هرگاه عشق مرا با بالهای خود بسوی دنیای خویش حمل کند و ببرد قطعاً موجب قوت و آزادگی من خواهد شد (من زنده به عشقم).

=تقول الشاعرة=إننى أعيش من أجل الحبّ كلّما حملنى بجناحيه الى عالمه الجميل و غدت حياتى و قوتى و حرّيتى طوعاً له.

5-واذا شدنى الى الخلد شوقاً صفق الخلد وانتشى بالتلاقى

***هرگاه شور و شوقم مرا بسوی این بهشت فرا بخواند در حقیقت من زیباترین اوقات را آنجا با دوستانم سپری می کنم، و بهترین ملاقات را با آنها خواهم داشت.

=تقول الشاعرة= وإذا ما دعاني الشوق للذهاب إلى هذه الجنة، كان لي فيها أجمل

الأوقات في أطيب لقاء مع الحبيب، تطرب له هذه الجنة و يهزها السرور بلقائنا.

6-أى حبّ هناك عاش بقلبي ساحر البوح مترف الاشواق

***در آن بهشت عشقی عظیم در دل من جای گرفت (عشقی افسونگر)، گاهی اوقات

اسراری را مستور می دارد و گاهی بر ملا می سازد رمز و رازهایی را.

=تقول الشاعرة= لقد عاش بقلبي في تلك الجنة حبّ عظيم، ساحرٌ فيما يخفي و يظهر

من أسرار، تجمعنّا فيها أشواقٌ تعبق بالتّنعّم و رغد العيش.

7-عشته في الضلوع ناراً، ومازا ل لهيب الرماد خلف احتراقى

***در واقع من از درد عشق و رنج عشقی می نالم که همچنان آتش آن در پهلوهایم

زبانه می کشد و آثارش باقی است حتی بعد از سوختن من.

=تقول الشاعرة= انه حبّ وهوى لاتزال تتأجج نيرانه في ضلوعى، ولا تزال آثاره باقيةً

بعد أن أحرق وجودى.

8-انا احيا لعالمى، ولقلبٍ ذهبىّ الحنان، عذب التّلاقى

***من بخاطر دنیای خودم زندگی می کنم و بخاطر قلب صادق و سرشار از عشق و

عطوفت و وفاداری زندگی می کنم -من زنده به عشقم- و به قلبی صاف و اگر نبود

وجود عشق و قلبی صاف، من هم زنده نبودم.

=تقول الشاعرة= إننى أعيش من أجل عالمى الخاصّ هذا و من أجل قلبى الصادق

الممتلىء بالحنان والعطف والوفىّ فى لقاءه.

9-أتجلی علی مدى سحره الحل

وولی روعتی، ولی اغداقی

***من در اوج افسونگری این عشق زیبا ظاهر می شوم و این عشق زیبا مرا تا آخرین درجه دچار افسون کرده وبه اوج زیبایی و بی نظیری رسانده است -عشق مرا بدانجا رسانده که بسی بی نظیرم و دارای عطا و بخشش هستم.
=تقول الشاعرة= إننی أظهر فی منتهی سحر هذا الحبّ الجمیل، فی غایة روعتی و فتنتی و عطائی.

10-غیر آنی شرقیة فی وفائی

لحبیبی... دون الانام ائتلاقی

***اما با وجود اینکه عاشقم من یک انسان شرقی هستم و در وفاداری برای معشوق خودم دارای ویژگی های مردم مشرق زمینم و پای بند آن آداب و سنن رایج در جامعه ی خود هستم.

=تقول الشاعرة= وأنا شرقیة فی الوفاء للحبیب،أحافظ علی التّقالید ولا أنساق مع النّزوات،ومع ذلك لی تألّقی و علاقتی الّتی تختلف عن بقیة الناس.

11-کبریاء الهوی یعیش بعینی.....ی ولیس الدّموع خلف المآقی

***این عشق که از آن صحبت کردم دارای بسی عظمت و بزرگواری است،(درچشم من موج می زند)اما هیچ گاه اشک نمی تواند تعبیر کند از آن عشق که در دل و دیده من وجود دارد.

=تقول الشاعرة= وعظمة هذا الحبّ و کبریأؤه تعیش فی عینی ، ولا تعبّر عنه الدّموع.

وطنی الفکر

الفجر

***من تورا بسی دوست دارم وبه تو عشق می ورزم وهمانند نیاکان خودم تورا دوست دارم، آنهایی که همانند کوهی از عظمت واستواری بودند، تورا در خواب و بیداریم دوست دارم.

=تقول الشاعرة=وهی مخاطبة الوطن، احبّك عظیماً فی عالم الامجاد كالجبل شامخاً من الكبرياء و احبّك فی نومی و يقظتی.

2- احبّك فی سرّی..... احبّك فی جهری

وفي شدو حسونٍ وفي مرتقی

نسر

***من تورا در سر و درخفا دوست دارم و تورادر آشکارا دوست دارم وتورا همصدا با نغمه و ترانه ی آن گنجشک آواز خوان دوست دارم وبه بلندا و ارتفاعی که شاهین می رود تورا دوست دارم.

=تقول الشاعرة=احبّك ايّها الوطن في السرّ و العلن، وفي ترنّم الحسّون على الشجر و مرتقی النسر في رؤوس الجبال و في كل ماهو جميل فيه.

3- منحتك زهو الفكر روحاً و منطقاً

فأنت صنيع الله في عالم

الفكر

***تو در روح و قلبم زنده ای و بر زبانم جاری و چهارگوشه اندیشه ام را اشغال کرده ای و دست من نیست، چراکه خدای متعال تورا بخشی از فکرم قرار داده است.

=تقول الشاعرة=إنك يا وطنی تعیش فی روحی و قلبی و علی لسانی و تحتلّ مربع أفکاری. فالله تعالی جعلک جزءاً من عالم فکری.

4- ومجدت ایمانی بانک موطنی

و آنک مشبوب العواطف فی

***قسم به آنکس که مرا طوری قرار داده که ایمانم را تمجید کنم و به ایمانم
بالم، تو کشور منی و آتش عشق و شور و شوق بسوی تو همواره در سینه ام شعله
ور است.

=تقول الشاعرة= والذی جعلنی أمجد إیمانی أنك وطنی، وأن نار حبک والحنین الیک
یتأجج فی صدري.

-5وإن قلت حباً كنت للقلب وحده فمن حيث ادري أصطفيك ولا
ادري

***تو تنها عشقی هستی که قلب مرا آکنده ساخته ای و سرشار کرده ای و تنها عشقی
هستی که همه جا و همیشه نزد من ترجیح داده می شوی بدون اینکه من در این
زمینه اراده ای از خود داشته باشم.

=تقول الشاعرة= فأنت الحبّ الوحيد الّذی یملا قلبی، و المفضلّ عندی فی کل حال و
بشكل عفویّ دون أن یمکن لی إرادة فی ذلک.

راشد عبدالعزيز المبارک ۱۹۳۵ م

شاعر سعودیّ وولد فی الاحساء من المملكة العربیة السعودیة عام ۱۹۳۵ م حصل علی
بكالیورس فی الفیزیاة و الكیمیاء من جامعة القاهرة فی مصر، وعلی دكتوراه فی
الكیمیاء النظریة .

برزت میوله الادبیة و الشعریة رغم اتّجاهه العلمیّ، و صدر له دیوانان: قراءة فی دفاتر
مهجورة عام ۱۹۹۵ م، ثمّ "رسالة الی ولّاده" فی نفس السنّة.

وهو بالاضافة الی ممارسته لتدريس الكیمیاء فی جامعة الملك سعود یرأس المجلس
التنفیدیّ للمنظمة الاسلامیة للتربية و العلوم و الثقافة، وعضو فی معهد تاریخ الغلوم
العربیة بجامعة فرانكفورت.

یمتاز شعره بسهولة اللفظ و قوّة العبارة و الجرأة و جمال الصّورة.^{۲۵۵}

راشد عبدالعزیز المبارک شاعر سعودی در احساء از مملکت سعودی در سال ۱۹۳۵ متولد شد و مدرک دیپلم را در رشته ی فیزیک و شیمی و دکترای شیمی نظری را از دانشگاه قاهره در کشور مصر دریافت کرد.

جهت گیری های ادبی و شعری او علاوه بر رویکرد علمی اش آشکارتر است و از او دو دیوان به چاپ رسیده:قرائت در دفاتر مهجوره را در سال ۱۹۹۵ میلادی و سپس رساله الی ولاده=نامه ای به مادر= درهمان سال.

و او علاوه بر تمرین تدریس شیمی در دانشگاه ملک سعود،به ریاست مجلس دولتی و اجرایی سازمان اسلامی تربیت و علوم و فرهنگ رسید. و عضو مؤسسه ی تاریخ علوم عربی در دانشگاه فرانکفورت آلمان گردید.

شعر او بعلت سهولت لفظ و قوت عبارت و شهامت و زیبایی ظاهری ممتاز است.

رسالة الی ولّاده

حبیبتی.....محرّمه = کسی که محبوب من است بر من حرام گشته و از محرّمات من به حساب می آید.

حبیبتی.....فی ارضنا محرّمه = در سرزمین ما محبوبم بر من حرام گشته است .

فی کلّ ما تروی دفاتر الالی....محرّمه = این همان چیزی است که طبق عادات سپری گشته و در روایات و داستانها آمده است .

اِثْمٌ اِذَا الْقَلْبُ لَهَا یَوْمًا هَفَا اِثْمٌ اِذَا الطَّرْفُ رَاَهَا فِی الْغَفَا

اگر روزی قلب برای محبوب بتپد و یا اگرچشمها در خواب سبک هم براو بنگرد،گناه است .

اِثْمٌ اِذَا طَافَ بَلْقِیَاهَا اَمَلٌ ۲۵۶ اِثْمٌ اِذَا خَطَّ لَهَا بَیْتَ غَزَلٍ

و اگر آرزوی لقایش را داشته باشم و به وصالش بیندیشم باز گناه است. و گناه است

اگر بیت غزلی برایش به رشته ی تحریر درآید.

لأنّی قد جئت هذا الكون من قبل أن تأتي له حبيبتی

واین امر به این سبب است که من قبل از محبوبم پای به این جهان گذاشته ام.

حبیبتی.....محرّمه = محبوبم بر من حرام شده است.

لأنّ لی من السنّین أربعین = چرا که من چهل ساله ام.

علی...أن تجفّ نبعتی = بر من است که اشک چشمانم بخشکد،

وأن تموت فی اللقاء...شهقتی = و فریاد عشقم بمیرد.

وأن يحاصر الصقيع.....دوحتى

(و بر من است که) سردی و یخ زدگی درخت عشقم را محاصره کند،

وأن تبدّد الرّیاح...شمعتی = شمع مرا بادها پراکنده کند.

فلایضیء فی سمائی المدار = پس در آسمان من مسیر کواکبی نمی درخشد،

ولا یرفّ فی مجالی اخضرار = و اطرافم را درخت سرسبزی نمی پوشاند.

حبیبتی.....محرّمه = محبوبم بر من حرام شده است.

لأنّ لی من السنّین أربعین = چرا که من چهل ساله ام.

وأن قلبی صار یعرف یقین = و چرا که قلبم به مقام یقین دست یافته.

یهفو الی الاوبه...والحنین = میل بازگشت به سوی محبوب را دارد.

لأنّه ملّ ملابس السّفر = زیرا از لباس سفر به تنگ آمده،

ومن تنقل الطّیور.... فی الشجر = و (حتی) از جابجا شدن پرندگان بر روی درختها.

و (نیز) از باز شدن غیرارادی دهانها و نوشیدن شراب و شب زنده داریشان در لهُو و لعب .

وغمغات العود... خانه الوتر = و(همچنین) از کلام های نامفهوم عود که رشته های دودش او را ناتوان کرده است .

حبیبتی.....محرّمه = محبوبم بر من حرام شده است .

لأنّ جذوة... من المشاعر يشعلها السّواد... فی المحاجر

زیرا او همچون جرقه ی شعله وری ست که از دیدن سیاهی چشمانش به آتش کشیده می شود .

ودفقۀ الضّوء... علی الغدائر و بخاطر نوری که بر کمند کیسوانش می درخشد،

وجفلة الجید... لعین ناظر = و دور شدن به یکباره ی معشوق با گردنی برافراشته زمانی که محبوب به او می نگرد .

حبیبتی.....محرّمه = محبوبم بر من حرام شده است .

لأنّ اکداساً... من التّجارب... = زیرا مجموع ای از تجارب طولانی،

وألف آهات الفؤاد الساكب... = و هزاران آه سرریز از قلب،

وطالعاً من المنی... بغارب... = و آرزوهایی که با وجود بعید بودن بشارت به دیدار محبوب می دهند .

إذ المنی قد اسعفت... باللمسة النشوی شفّه = پس به سبب اینکه آرزوها با لمس مستی لبهایش درمان پذیرد

و وسدتنی الشّوک والحریر.. =. و بالشی از جنس خار و حرر برایم فراهم سازد،

وأمطرتنی فی العناق... ضوعه العبیر

و باباران وجودش که بر من ببارد، پُوی عبیر را از من تباه کند (بوی خود را جانشین بوی عبیر کند)،

فصرت أستشف...همسة الضمير = وبتوانم از درون وجود او ندای بدون صدای درون

خویش را بشنوم،

وتمتمات الشوق...من قبل المسير = و الفاظ نامفهوم اشتیاق را قبل از به راه افتادن
(دریابم)

ورقة الجناحقبل أن يطير = و صدای پرواز پرنده ی عشق را قبل از پرواز بشنوم،

و نهدة النسيم...فارق الغدير = و بیرون رفتن نسیم را قبل از خروجش از برکه
(احساس کنم) ؛

لكلّ ذاك...حبیبتی محرّمة فی كل ما تروی دفاتر الألی...محرّمة

به دلیل تمام این ها که برشمردم... ؛ محبوبم برمن حرام شده است

الفیتوری

فیتوری در سال ۱۹۳۰ میلادی در اسکندریه مصر از پدری سودانی و مادری مصری متولد شد. سپس از آن جا به قاهره منتقل شد. اولین شعرش را سال ۱۹۴۵ میلادی به نظم در آورد و اولین دیوانی که دارد به اسم اناشید افریقا در سال ۱۹۵۵ میلادی در قاهره منتشر شد. و به وسیله آن به شهرت بزرگی رسید.

زندگیش را در سودان و مصر و لبنان سپری کرده است و تعدادی از دیوان ها و نمایشنامه ها مانند سقوط دبشلیم و قیام عمر مختار و غیره را منتشر کرد.

نشید افریقیه

الشرقُ يُبعثُ: شرق برانگیخته می شود

۱- یا اخی فی الشَّرْقِ فی کلِّ سَکَنٍ یا اخی فی الأرضِ فی کلِّ وَطَنٍ

سَکَن: مسکن، منزل، خانه

شرق و آفریقا با موج استعمار مواجه شدند، استعمارگران سزیمینشان را اشغال کردند و ثروت هایشان را غصب کردند، شاعر سودانی - فیتوری - برادرش را در شرق مورد خطاب قرار می دهد و می گوید:

ای برادرم در شرق و در هر مسکنی، ای برادرم در هر وطنی از این سرزمین.

۲- أنا أدعوك فهل تعرفنی یا أخوا أعرفه رغم المحن

الرَّغْم: کراهت داشتن از چیزی / المحن: جِ مِحْنَة: بلاها، مصیبت ها

به درستی که من تو را صدا می زنم پس آیا مرا می شناسی ؟ من ای برادر تو را می شناسم علی رغم آن بلاها و مصیبت هایی که بر سرت آمده (علی رغم سختی هایی که استعمار بر ما فرود آورده)

۳- إننی مزقتُ أكفانَ الدّجی إننی هدّمتُ جدرانَ الوهن

مزَّق: پاره کرد / أكفان: جِ کفن / الدّجی: تاریکی، اینجا به معنی استعمار / هدّم: ویران کرد / جدران: جِ جدار دیوار / الوهن: سستی

من جامه های تاریکی را دریدم (از اسارت رهایی یافتم) دیوارهای سستی را ویران کردم) با وجود ظلم و ستم پس از ضعف و ناتوانی قوی شدم)

۴- أنا حی خالدٌ رغم الرّدی أنا حرٌّ رغم قُضبان الزّمن

حی: زنده / الرّدی: مرگ / حرّ: آزاد / قُضبان: جِ قضیب: شاخه، میله / قضبان الزمن: میله های زندان زمانه منظور استعمار

من با وجود مرگ زنده و جاویدانم (من زنده ای هستم که با وجود بلاها و مصیبت های اطرافم نمی میرم) من با وجود میله های زندان زمانه آزاد هستم.

ماض ألیم: گذشته ی دردناک

۵- **إِنْ نَكُنْ سِرْنَا عَلَى الشَّوْكَ سِنِينَا وَ لَقِينَا مِنْ أَذَاهِ مَا لَقِينَا**

الشوک: خار / سنین: ج سنه: سال / الأذى: آزار و اذیت

اگر سال ها روی خار راه رفته ایم و آزار اذیت آن را بارها دیده ایم. (شاعر در این بیت از گذشته ی دردناک خود صحبت می کند و می گوید: اگرچه در این سال ها دردها و آزارهای زیادی دیده ایم)

۶- **إِنْ نَكُنْ بَتْنَا عُرَاءَ جَائِعِينَ أَوْ نَكُنْ عِشْنَا حُفَاءً بَائِسِينَ**

بتنا: بات - ماند، شب را به صبح رساند / عُرَاءُ: ج عریان: برهنه / جائعین: ج جائع: گرسنه / عِشْنَا: عاش -

زندگی کرد / حُفَاءُ: ج حافی: پا برهنه / بَائِسِينَ: ج بئس: بینوا

اگر برهنه و گرسنه شب را به صبح رسانده ایم یا پا برهنه و بینوا زیسته ایم.

۷- **إِنْ نَكُنْ أَوْهَنْتِ الْفَأْسُ قَوَانَا فَوَقَفْنَا نَتَحَدَّى الظَّالِمِينَ**

أَوْهَنْتِ: سست کرد، ضعیف کرد / الفأس: ج أفؤس: آلتی برای قطع چوب و غیره: تبر / قوانا: القوی: ج قوه نیرو / وقفنا: وقف - ایستاد / نتحدی: به مبارزه می طلبیم

اگر نیروهایمان در طول کارمان به خاطر استعمار ضعیف شده است اما در مقابل ستمگران ایستاده ایم، آن ها را به جنگ دعوت می کنیم و آن ها را به مبارزه می طلبیم.

۸- **إِنْ نَكُنْ سَخَرْنَا جَلَادُنَا فَبَيْنَنَا لِأَمَانِينَا سُجُونَا**

سخرنا: سخر: به بیگاری گرفت / جلاّد: کسی که با شلاق می زند / أمانی: آرزوها / سجون: ج

سجن: زندان

اگر استعمارگران ما را به بیگاری گرفته اند و نیروهایمان را در کارهای بدون مزد به کار گرفته اند پس نتوانسته ایم اهدافمان را تحقق ببخشیم بنابراین آرزوهایمان را در درون خود حبس کرده ایم.

۹- فَلَقَدْ ثُرْنَا عَلَىٰ أَنْفُسِنَا وَ مَحَوْنَا وَصِمَةَ الذَّلَّةِ فِينَا

ثرنا: ثار - شورش کرد، برخاست / محونا: محو کرد، پاک کرد / الوصمة: عیب و عار (لکه ی ننگ)

امروز بر خودمان شوریده ایم (از آن چه در آن بودیم راضی نشدیم) به همین خاطر برخاستیم تا آزادی طلب کنیم و اثر ذلت و خواری و بندگی را زدودیم و پاک کردیم.

يقظة و تحرر: بیداری و آزادی

۱۰- الملايين أفأقت من كراها ما تراها ملاً الأفق من صداها

الملايين: ج المليون / أفأقت: از خواب بیدار شد / الكرى: خواب / الصدى: فریاد، پژواک

(نگاه کن به) میلیون ها نفر از فرزندان افریقا و شرق که از خواب (غفلت) خود بیدار شده اند، آیا فریادشان را که افق را پر کرده است، نمی بینی ؟ (به خاطر همین ما در هر افق و هر جا فریاد آزادی و استقلال را می شنویم)

۱۱- خرجت تبحت عن تاريخها بعد أن تاهت على الأرض و تاها

تاه: گم شد

برای جستجوی تاریخ خود بیرون آمده اند، پس از اینکه خود و تاریخشان در روی زمین گم شدند. (این میلیون ها انسان برای جستجوی تاریخ خود که استعمار خواست آن را محو و نابود کند بیرون آمدند تا مجد و کرامت خود را بازیابند)

أفؤس: تبر / حَمَلَتْ أَفْؤُسُهَا: آماده شد برای کار / انحدر: فرود آمد / روابی: ج رابیه: تپه / اغوار: ج الغار: الكهف: غار / قری: ج قریه: روستا

بدرستی که آن ها در هر طرف و هر ناحیه و در ارتفاعات و تپه ها برای کار و رهایی از ذلت و خواری فرود آمده اند.

۱۳- فَانظُرِ الإِصْرَارَ فِي أَعْيُنِهَا وَ صِيَاحَ البَعَثِ يَجْتَاحُ الجِبَاهَا

الإِصْرَار: عزم راسخ / أَعْيُن: چشمان / صياح: فریاد / يَجْتَاح: اجتاح / اجتياحا: آن را نابود کرد، اینجا به معنی می پوشاند / الجباه: ج الجبهه: گروه، جماعت

اراده و عزم صادقانه را ببین که بر صورت انقلابیون ظاهر شده است و صداهایشان بالا رفته است.

۱۴- يَا أُخِي فِي كُلِّ أَرْضٍ وَجَمَتْ شَفْتَاهَا وَ اكْفَهَرَّتْ مُقْلَتَاهَا

وجمت: چهره اش عبوس و گرفته شد و سر به زیر انداخت / شفتها: الشفة: لب / اكفهَرَّتْ: تاریکیش شدت یافت المقله: چشم، مردمک چشم

بار دیگر شاعر برادرش را مورد خطاب قرار می دهد و می گوید: ای برادرم در این سرزمین که مردمانش خوار و ذلیل دست استعمار گران شده اند و صدایشان بالا نمی آید

۱۵- قُمْ تَحَرَّرْ مِنَ تَوَابِيْتِ الأَسَى لَسْتَ أَعْجُوبَتَهَا أَوْ موميَاهَا

قُمْ: قام - برخاست، قُمْ: برخیز / تَوَابِيْتِ: ج التابوت: صندوق چوبی منظور تابوت میت / الأسی: حزن و اندوه / أعجوبة: چیزی عجیب، شگفتی / موميا: مومیایی، مومیایی کردن اجسام مرده به طریقه ی مصری های قدیم

برخیز و از تابوت های اندوه رها شو، تو شگفتی و مومیایی شده آن نیستی. (یعنی اینکه تو زنده زنده ای و مانند دیگر مردم مستحق یک زندگی آزادی)

۱۶- هَا هُنَا وَارِيْتُ أَجْدَادِي هُنَا وَ هُمْ اخْتَارُوا ثَرَاهَا كَفْنَا

واریت: واری یواری مُواره. پوشاندن، این جا به معنی: دفن کردم / اجداد: پدران / الثری: خاک

همین جا پدرانم را به خاک سپردم و آن ها خاکش را به عنوان کفن خود برگزیدند.

۱۷- فَسَأَقْضِي أَنَا مِنْ بَعْدِ أَبِي وَسَيَقْضِي وَلَدِي مِنْ بَعْدِنَا

سَأَقْضِي: مِنْ قَضٍ - قِضَاء: خواهم مرد

من هم پس از پدرم خواهم مرد و فرزندم نیز پس از ما خواهد مرد.

۱۸- وَ سَتَبْقَى أَرْضُ إِفْرِيقَا لَنَا فَهِيَ مَا كَانَتْ لِقَوْمٍ غَيْرِنَا

(ولی) سرزمین آفریقا برای ما خواهد ماند چون آن برای مردمی غیر از ما نیست. (ما در این سرزمین می مانیم و از آن دفاع خواهیم کرد و خونمان را در این راه می دهیم)

مِنْ قَصِيدَةٍ:

الْبَحَارُ الْعَجُوزُ: کشتی بان پیر

الرَّيْحُ تَنْفَخُ الْقَلَاعَ، وَ السَّفْنُ مَعْلَقَاتٌ فِي الْبَحَارِ

الريح: باد / تنفخ: نفخ بغمه: دم از دهان خارج کرد / القلاع: بادبان کشتی / السفن: ج

سفینه: کشتی / المعلقات: آویزان شده، اینجا به معنی مقید و بسته / البحار: ج البحر: دریا

باد در بادبان کشتی می دمدم و کشتی ها در دریاها معلّق مانده اند.

وَ الشَّمْسُ وَ النُّجُومُ وَ الْأَمْطَارُ تَتَّقِبُ خِيْمَةَ الزَّمَنِ

الأمطار:ج المطر:باران / تثقب:ثقب الشئ:خرقه:آن را سوراخ کرد / خيمة:خانه ای از
پشم یا پنبه که بر چوب هایی بنا شده است،چادر،در اینجا خيمة الزمن منظور روزگار یا
دنیا

و خورشید و ستارگان و باران ها خیمه ی روزگار را سوراخ کرده اند.

لَوْ لَفَّتْ وَجُوهَهَا إِلَى الْوَرَاءِ

لفتت:لفت:برگرداند،کج کرد،لفت نظره إلى:جلب توجه کرد،توجه کرد،اهمیت داد /
الوراء:پشت

اگر صورت هایش را به پشت برگرداند یعنی به آن توجه کند

إِلَى السَّفْنِ الْكَثْرِ الَّتِي يَحْمِلُهَا الْهَوَاءُ

الكثير:الكثير:زیاد

به سوی کشتی هایی که باد آن ها را می برد

لَأَبْصَرَتْ فَوْقَ مَرَايَا الْأَفْقِ الزَّرْقَاءِ، بِحَارِهَا الْعَجُوزَ، تَحْتَ رَايَةِ الْمِينَاءِ

أبصرت:دیدم،مشاهده کرد / مَرَايَا:ج المرأة:آینه / الزرقاء:مؤنث أزرق:آبی / رایة:پرچم /
الميناء:تفرجگاه ساحلی

بالای آینه های افق آبی رنگ، کشتی بان پیرش را می بیند،زیر پرچم ساحل

قُبْعَةٌ شَوْهَاءٌ

قُبْعَةٌ:کلاه / شوهاء:مؤنث أشوه:زشت

با کلاهی زشت

و قَدَمٌ غَائِصَةٌ فِي الْمَاءِ

و پایی که در آب آویزان شده و فرورفته

مقله: مردمک چشم / تبحت عن: بحث عن: جستجو کرد: طلب کرد

و چشمی که وطن را جستجو می کند

وَ ضَحْكَةٌ بَارِدَةٌ صَفْرَاءُ كَأَنَّهَا كَفَنٌ

بارده: سرد، صفراء: مؤنث أصفر: زرد رنگ

و خنده ای سرد و زرد گویی که آن کفن است. (با قیافه ای کاملاً ژولیده و افسرده نشسته است)

زَمَانُنَا ضَاعَ..... وَ ضَاعَتِ الْبَحَارُ

وَ ضَاعَتِ الْأَصْدَافُ فِي الْمَحَارِ

ضاع: تباه شد، از بین رفت / أصداف: امواج دریا / المحار: ج محارة: صدف، غلاف مروارید

روزگار ما تباه شد.... دریاها از بین رفت. و موج ها در صدف ها گم شد

وَ لَوْ كَرِهْنَا، فَهَذَا زَمَنُ الَّذِينَ بَعَدْنَا

أَتَى كَمَا أَتَا عَلَى تَرَابِ مَجْدِنَا

اگر ما آن راکراحت داریم، پس این زمان کسانی است که بعد ما می آیند همانطور که بر

خاک بزرگی ما آمد

وَ قَدْ زَرَعْنَا جَفَاءَ

فَلْيَكُنْ حَصَادُنَا جَفَا

نفرت و ظلم و ستم کاشته ایم پس نتیجه^۲ حاصل درو ما نفرت است

صفاء:هناء:خوشی / اگر شادی و خوشی کاشته ایم پس نتیجه ی آن پاکی و خوشی است.

وَّ يَسْعُلُ الْعَجُوزُ سَعْلَتَيْنِ يسعلُ:سرفه می کند

(کشتی بان) پیر دو بار سرفه می کند

ثُمَّ يَنْحِنِي عَلَى غَلِيُونِهِ الَّذِي انْطَفَأَ

ينحني:إنحني:إنعطف:خم شد / غليون:قلیون / إنطفأ:خمد:خاموش شد

سپس به طرف قلیونش که خاموش شده خم می شود

يَحْشَوْهُ سَخَطًا وَأَسَىً وَ أَسْفًا

يحشوه:حشا الوساده:پرکرد بالش را از پنبه / سخط:خشم و غضب /أسى:غم و اندوه /
أسف:تأسف

آن را از خشم و غضب و غم و اندوه و تأسف پر می کند

وَّ يَرْمِقُ الْمِينَاءَ فِي انْكَسَارٍ:

يرمق:رمق:نگریست او را یا به نگاه سبک او را نگریست / انكسار:شکست،افسردگی

و باحالت افسردگی به تفرجگاه ساحلی می نگرد:(و می گوید)

كَانَتْ قَلَاعِنَا تَسَابِقَ التِّيَّارِ

التِّيَّار:موج دریا

بادبان ما با موج دریا مسابقه می داد

در شب پاروها را به طرف ساحل به حرکت درآوردیم

كَانَتْ رِيَا حُ الشَّرْقِ تُلْصِقُ الْغُيُومَ فِي الْفِضَاءِ

الغیوم:ج الغیم:السحاب:ابر

بادهای شرقی ابرها را به فضا متصل می نمود

كُنَّا نُدْحِرُ الْمَرَا سِي الثَّقِيلَةَ الصَّمَاءِ

و اضطرِب النَّدَاءِ

دحرج:غلتاند / المراسی:جِ مرسی:محل توقف کشتی در ساحل،اسکله / الثقیله:سنگین /

الصماء:مؤنث أصم:کر،ناشنوا

ما اسکله های سنگین کر را می غلتانیدیم

و صدا مضطرب شد

يَا أَيُّهَا الْبَحَّارَةُ أَهْبَطُوا...

البحارة:مجموعه کسانی که کشتی را اداره می کنند / اهبطوا:انزلوا:پایین آید

ای دریانوردان پایین آید...

كَيْفَ ظَنَنْتُمْ لَيْلَةَ كَهَذِهِ تَمْضِي سُدًى

سدى:بدون فايده

چگونه گمان بردید شبی مانند این بدون فايده سپری می شود

مَوْعِدْنَا الْفَجْرُ إِذَا السُّكَارِي اسْتَيْقَظُوا غَدًا

وعده گاه ما صبح است هنگامی که فردا مستان از خواب بیدار شوند

و انكسرت على بلاط الصّمت قهقهاتنا

و قهقهه های ما بر قصر خاموش حاکم شکسته شود

و قَفَزَتْ إِلَى الرَّؤُوسِ قَبَّعَاتِنَا

قفز: پرید / الرؤوس: سرها

و کلاههایمان بر سرها بپرد

و جَرَرْنَا المَعَاطِفَ الشّتویَّةَ السّوداء

المعاطف: ج. معطف: لباسی از پشم و مانند آن که در زمستان بر روی لباس پوشیده می شود، کت / الشتویة: زمستانی / السّوداء: سیاه

کت های مشکی زمستانی خود را برداریم و بپوشیم

و انزلت ظلالنا فوق شوارع المساء

عصر سایه هایمان بالای خیابان ها می لغزد.

الشرح:

شاعر فیتوری در این قصیده از نابودی وطن و سرزمین و از آن چه نیاکان برای نوادگان از نومیدی و جفا به ارث گذاشته اند صحبت می کند و این که چگونه پدران در نفرت و اندوه و تأسف زیسته اند در حالی که او صبح آزادی را اطلاع می دهد، شاعر اینان را فرا می خواند تا پیشرفت کنند و از مستی خود بیدار شوند و جاده های تاریک را به سوی نور استقلال و رهایی از بندگی درنوردند.

شاعر یک کشتی را تصور می کند که بادهای آن بازی می کنند و کشتی بان پیری که در جستجوی وطن و سرزمین خود است و خنده ای زرد و سرد بر لب دارد. (شاعر) می گوید: زمان این پیر سپری شده است و (اکنون) زمان بعد از آن است. فرزندانش تا آن جایی که می توانند خوشی و صفا و زندگی کریمانه را منتشر کنند. پس پیرمرد همانند عادتش قلیون خود را دود می کند و از سینه اش خشم و غضب و غم و اندوه بیرون می آید در حالی که با چشمانی خسته به ساحل می نگرند. اما نوادگان و جوانان شروع کردند به رهسپار شدن با کشتی های خود به طرف وطن و فریادهایشان برای رهایی از سستی و تنبلی و سرگرمی و بیهوده بودن ادامه یابد.

سمیح القاسم

۱۹۳۹م

هو سمیح محمد القاسم من آل الحسینی فی الجلیل من فلسطین المحتله ولد سنه ۱۹۳۹ م فی مدینه الزرقاء بالاردن، و منذ ان بلغ اشدّه و تالقت فی نفسه موهبه الشعر، نظم القصائد فی الدفاع عن وطنه المغتصب و مقارعه الغاصبین له.

سمیح القاسم (۱۹۳۹م)

نام او سمیح القاسم از آل حسینی در جلیل از فلسطین اشغالی در سال ۱۹۳۹ در شهر زقاء اردن به دنیا آمد از زمانی که رشد یافت با نعمت شعر وابستگی شدید داشت قصایدی در مورد دفاع از وطنش که توسط دشمن غضب شده سروده است و به وسیله اشعارش غاصبین وطنش را کوبیده است.

خطاب فی سوق البطالة

خطاب در بازار شجاعت

ربما أعرض^{□□□} للبيع ثيابي وفراشي^{□□}

و چه بسا برای خرید لباس و فرش آن را خرج می کنم

ربما أعمل حجاراً^{□□}.. وعتالاً^{□□□}.. وكناس^{□□□} شوارع

چه بسا سنگ می شکنم و حمالی می کنم و خیابان ها را جارو می زنم

ربما أخدم فی سوح^{□□□□} المصانع^{□□}

چه بسا در فضای کارخانه ها خدمت می کنم

ربما أبحث، فی روث[□] المواشي^{□□}، عن حبوب^{□□□}

چه بسا در سرگین چهارپایان به دنبال دانه ها می گردم

ربما أخدم^{□□□□} عریانا و جائع^{□□□}

چه بسا برهنه و گرسنه در گوشه ای ساکت می مانم

یا عدو الشمس... لکن لن أساوم^{□□}

ای دشمن خورشید هرگز فروشنده نیستم و با تو چانه نمی زنم

وإلی آخر نبض^{□□□} فی عروقی^{□□□□}.. سأقاوم

و تا آخرین حرکت خون در رگهایم مقاومت خواهم کرد.

ربما تسلبني آخر شبیر^{□□□□□} من ترابی^{□□□}

چه بسا از من آخرین وجب از خاکم را بگیری

ربما تطعم للسجن شبابی

و چه بسا جوانیم را در زندان بگذرانی (جوانیم را خوراک زندان کنی)

من أثارٌ ۰۰۰۰۰۰ .. وأوان ۰۰۰۰۰۰۰۰ .. وخواهی ۰۰۰۰۰

که وسایل خانه و ظروف و کوزه های بزرگ است چنگ اندازی و آن را به زور بگیری

ربما تحرق أشعاری وکتبی

چه بسا اشعارم و کتابهایم را بسوزانی،

ربما تطعم لحمی للكلاب

چه بسا گوشتم را به خورد سگها بدهی

ربما تبقى علی قریتنا کابوس ۰۰۰۰ رعب

چه بسا چون کابوسی و ترسناک بر روستای ما بمانی

یا عدو الشمس.. لکن.. لن أساوم

ای دشمن خورشید من هرگز فروشنده نیستم و با تو چانه نمی زنم

وإلی آخر نبض فی عروقی.. سأقاوم

و تا آخرین حرکت خون در رگهایم مقاومت خواهم کرد.

ربما تطفیء ۰۰۰۰۰ فی لیلی شعله

چه بسا شعله آتش را در شب من خاموش کنی و شبم را تاریک کنی

ربما أحرم ۰۰۰۰۰۰ من أمی قبله ۰۰۰۰۰۰۰۰

چه بسا مرا از بوسه مادرم محروم کنی

ربما تغنم ۰۰۰۰۰ من ناطور ۰۰۰۰ أحزانی غفله

چه بسا از باغبان غمگین به طور ناگهانی غارت کنی

ربما زیف ۰۰۰۰۰ تاریخی جبان، وخرافی مؤله ۰۰۰۰۰۰۰۰

چه بسا تاریخ مرا قلبی و ضعیف و همراه با خرافه معرفی کنی و نشان دهی

ربما تحرم أطفالی يوم العيد بدله □□□□□□

چه بسا کودکان مرا روز عید از لباس نو محروم می کنی

ربما تخدع □□□□□□ أصحابی بوج مستعار

چه بسا با چهره ای غیر واقعی یاران مرا فریب می دهی

ربما ترفع من حولی جداراً وجداراً وجدار

چه بسا اطراف من دیوارها بالا می بری

ربما تصلب آیامی علی رؤیا مذله

چه بسا روزهایی که خوابهای مرا با خواری از من می گیری

یا عدو الشمس.. لکن.. لن أساوم

ای دشمن خورشید من هرگز فروشنده نیستم و با تو چانه نمی زنم

وإلی آخر نبض فی عروقی.. سأقاوم

و تا آخرین حرکت خون در رگهایم مقاومت خواهم کرد.

ⁱ طالما اردت: ارده کردی، خواستی

ⁱⁱ المعاش: ما تعيش به من المطعم و المشرب، ما تكون به الحياه، یعنی هنا: الراتب و الحقوق: ماهیانه - حقوق هفتگی

ⁱⁱⁱ عرض المتاع للبيع: اظهر لذوی الرغبه فيه لیشتروه: در معرض فروش گذاشتن

^{iv} الفراش: ما یفرش و ینام علیه: فرش

^v حجارا: من یعمل فی کسر الحجاره لیبیها

^{vi} عتل الشیء: حمله، العتال: الذی ینقل الاحمال بالاجره: حمال

^{vii} کنس البیت: کسحه بالمکنسه. الکناس: الذی حرفته الکتا: جارو کردن خانه رفتگر

^{viii} سوح: مفردها الساحة: الفناء: ناحیه = فضای بین خانه

^{ix} المصانع: مفردها المصنع: دار الصناعه التي تزاوّل فيها الحداده و النجاره و الحياكه و غيرها من الصناعات الملقبه

بالكبيره: كارخانه آهنگري نجاري بافندگي

^x الروث: سرجين الفرس و كل ذى حافر: سرگين اسب و هر

^{xi} المواشى: مفردها الماشيه: المال من الابل و البقر و الغنم چهارپايان

^{xii} حبوب: مفردها الحبه: البزر: دانه

^{xiii} خمد المتكلم: سكت: ساكت شد

^{xiv} جاع: خلّت معدته من الطعام: نقيض شبع فهو جائع: گرسنگي سيري

^{xv} ساومه: فاوضه فى البيع و الشراء « هذا الرجل يساوم و لايشترى »: چانه مى زند در خريد و فروش

^{xvi} النبض: حركه القلب و العروق فى الحيوان: حركت قلب و رگها

^{xvii} عروق: مفردها العرق، العرق من البدن: احد اورده التي يجرى فيها الدم: رگ بدن جايى از بدن كه خون در ان جريان

دارد.

^{xviii} شبر: ما بين طرف الخنصر ممتدين: يك و جب انگشت ابهام بين و جنصر

^{xix} ترابى: يعنى هنا وطنى: خاك من منظور وطن من

^{xx} سطا به و عليه: وثب عليه و قهره: بر او پريد و او را گرفت

^{xxi} ميراث: تركه الميت: ما ترك مرد

^{xxii} الاثاث: متاع البيت، المال وسایل خانه

^{xxiii} اوان: مفردها الانيه جمع الاناء: الوعاء ظرف

^{xxiv} الخوايى: مفردها خاييه: نوع من الجرار الكبيره: كوزه بزرگ خم

^{xxv} الكابوس: ما يحصل للانسان فى نومه فيز عجه و كانه يحنقه: حاليت از ترس و جزع كه در خواب به انسان دست مى

دهد

^{xxvi} اطفا النار: اذهب لهيها: خاموش كردن آتش

^{xxvii} احرم: امنع، حرمة الشىء: منعه اياه: منع مى كنم

^{xxviii} القبلة: الثمه، بوسه: بوس كردن

^{xxix} غنم الشىء: ناله بلا مقابل، فاز به بلا تعب: غنيمت گرفتن بدون زحمت و تلاش چيزى گرفتن

^{xxx} ناطور: حافظ الكرم او الزرع، نظر الكرم او الزرع: حفظه و سهر عليه: باغبان

xxx1 زيف الدراهم: زافها و غشها: بى ارزش كردن پول

xxxii موله: جعل كالاله و تكلف الاوهيه:

xxxiii البدله: لباس العيد و تطلق على الستره و السروال: كت و شلوار

xxxiv خدعه: غشه، اظهر له خلاف ما يبطن و اضمر له المكروه من حيث لا يعلم: او را فريب داد.

المناقشه

گفتگو

شاعر چه کسی را خطاب قرار می دهد؟ دشمن که وطنش را اشغال کرده

۲- ماذا اغتصب العدو من شعب الشاعر؟

چه چیزی را دشمن از ملت شاعر غصب کرده است؟ خاک وطنش را

۳- بماذا عبر الشاعر عن الجوع و البحث عن الطعام؟

تعبیر شاعر از گرسنگی و بحث در مورد غذا چیست؟ منظورش: پیدا کردن دانه ها در سرگینحیوانات و ساکت و خسته در گوشه ای نشستن.

۴- هل اظهر الشاعر ضعفا امام عدوه؟ من ای الابیات تستنتج ذلك؟

آیا شاعر ناتوانی اش را در برابر دشمن نشان می دهد؟ خیر از کدام ابیات این موضوع را می فهمی؟ ابیات چه بسا یک وجب از خاکم را به تو نمی دهم

۵- اشار الشاعر الى ان العدو الاسرائيلي لايسمح له بالكلام و الدراسة، اشر الى البيت الذي يتحدث عن ذلك.

بیت که کتاب و شعرهایم را بسوزانی

۶- من كان يريف تاريخ الفلسطينيين؟

چه کسی تاریخ فلسطین را بی ارزش می نماید؟ دشمن غاصب

۷- ماذا يعنى بقوله:ربما تصلب ايامى على روىا مذله؟

این ابیات یعنی چه؟ چه بسا به خاطر اشغال وطنم روزهایم را به خواری و مذلت می گذرانم

۸- ما الذى صمم ان يفعله ليستعيد وطنه؟

چه کسی مصمم است که به وطنش باز گردد؟ مردم فلسطین

۹- هل نظم سمیح قاسم قصيدته معتمداً على بحور الشعر التقليديه؟

آیا سمیع قاسم قصیده اش را عمداً بر بحر شعری تقلیدی سروده است؟

۱۰- ماذا يسمى هذا النوع من الشعر؟ و هل يعتمد على التفعليه؟

این نوع شعر چه نام دارد؟

۱۱- ما هي الاعمال الوحشية التي يمارسها الاعداء في وطن الشاعر المغتصب؟

کارهای وحشیانه ای که دشمن در وطن غصب شده ی شاعر انجام می دهد چیست؟ زندان کردن- گرفتن اموال به

زور- سوزاندن کتاب ها - ضعیف نشان دادن تاریخ فلسطین دیوار کشیدن و جدا کردن خانه فلسطینی ها

الشرح قصیده: صداهایی از شهرهای دور

قومی اشهدینی... صاعدا کالریح، من کھفی الذلیل

قومی اشهدی عینی، مصبا حین فی اللیل الطویل

قومی فانی قادم... جیلاً علی آثار جیل

رئتی تمج غلیلها الدامی، تبارک من غلیل

و یدی علی الرشاش ضاغطه... و وجهی فی الدخیل

قومی اشهدینی صاعداً، تیار جاحمه اکول

قدمی علی الافعی، و ثغری بین ازهار الحقول

آت انا... آت یضیی حنین اعوام سبیلی

آت لاحصد حنطتی، و اعید ترتیب الفصول

آت... قفی بالباب یا امی، مبارکه دخولی

ترف لدیك العیش... ارضی منه بالنزر القلیل

و اذا قتلت لدیك یا امی... فیا ترف القتیل

قومی اشهدینی نازفا فی الباب... جذلان الوصول

ارثی دمائی منشداً: سیلی... وصلت الباب سیلی!

الشرح:

۱- قومی اشهدینی، صاعداً کالریح، من کھفی الذلیل شاهد بر من باش

قام: نهض، انتصب و اقفأ، يقال « قام بفعل كذا» ای فعل كذا / اشهدینی: یرید شاهدینی / صاعداً: مرتقیماً، « الراعی

صاعد الى الجبل» / كهف: بیت منقور فی الجبل. یقول: انهضی و انظری کیف اتخلص من ذلی و اهب کالریح
۲۷۷

العاصفه نحو اعدائی. برخاست بالا رونده خانه ای در کوه غار

ای قوم من برخیزید و نگاه کنید چگونه از ذلت و خواری رهایی یابیم و مانند بادی شدید (طوفان به سوی

دشمن می وزم و به سوی دشمن حمله می کنم.

۲- قومی اشهدی عینی، مصبا حین فی اللیل الطویل

مصباح: کل ما يستضاء به، سراج: هر آنچه چراغ با آن روشن می شود.

يقول: انهضی و انظری کیف اشق طریقى فی ظلام الاحداث و المصاعب

ای قوم من برخیز و نگاه کنید چگونه راهم را در تاریکی حوادث و سختی ها می شکافم و باز می کنم.

۳- قومی فانی قادم... جیلاً علی آثار جیل

قادم: آت، واصل « رجل قادم من الشرق » / جیل: الامه اوکل قوم یختصون بلغه، الصنف من الناس / آثار: مفردها اثر،

علامه او رسم متخلف من شیء ما « آثار اقدام »

يقول انهضی فانی آت لن اتخلى عن حقى الذى سنطالب به و نسعى لاسترداد امه بعد امه.

بیا: امت هر قومی که به زبان خاصی دارد گروهی از مردم، علامت

ای قوم من برخیزید من می آیم و از حق خود هرگز نمی گذرم حتی طالب آن هستم و برای بازگرداندن آن حق امتی

بعد از امتی تلاش می کنند.

۴- رثتی تمج غلیلها الدامی، تبارک من غلیل

رثه: عضو التنفس و هما رثتان / مج الشخص الشراب و نحوه: رمی به من فمه کلام تمجحه الاسماع: تستکرهه /

الغلیل: الحقد / دمى الجرح فهو دام: خرج منه الدم.

ریه - شش سخنی که گوش ما را آزار می دهد کینه خون از آن خارج می شود

يقول: ان صدری یمتلى بالحقد علی الاعداء، هو الحقد الذى یدمى له قلبی، و ها ان رثتی تخرجان هذا الحقد المبارک،

لتشفى غلیلها

همانا سینه ی من از کینه ی دشمنانم پر می شود و آن کینه ای است که با آن به قلبم خون می رسد و همانا ریه من این

کینه مبارک را خارج می کند تا آن کینه ریه ام را شفا دهد/ ۲۷

۵- ویدی علی الرشاش ضاعظه... و وجهی فی الدخیل

رشاش: مدفع یقذف الرصاص متتالیاً عند ضغط الزناد مره واحده / ضاعظه: زاحمه / فشار آوردن

دخیل: من لیس من القوم، و هنا العدو المحتل. فردی که از اقوام نیست اینجا دشمن اشغالگر است

یقول: و فی یدی الرشاش و اصبعی ضاعظه علی الزناه. و هدفی هو العدو المحتل و الاجنبی الدخیل.

و در دستم مسلسلی است که بر ماشه آن انگشتم را فشار می دهم و هدفم همان دشمن اشغالگر بیگانه است.

۶- قومی اشهدینی صاعداً، تیار جاحمه اکول

تیار: موج البحر الهائج / جاحمه: الجاحمه من الحرب معظمها و شده القتل فی معارکها / اکول: کثیر الاکل.

موج دریای طوفانی شدت گرفتن جنگ در میدان آن

یقول: انهضی و انظری الی صاعدا اقاتل الاعداء و اندفع نحوهم کموج البحر الهائج فی حرب لا تذر شیئنا و تاتی علی کل شیء.

قوم من برخیزید و به من نگاه کنید که برای کشتن دشمنان می روم همانن موج دریای طوفانی در جنگی که هیچ چیزی ندارم و او با همه چیز می آید به سوی من حمله می کنم.

۷- قدمی علی الافعی، و ثغری بین ازهار الحقول

افعی: حیة / ثغر: الفم « بدت علی ثغره ابتسامه ساخره » / حقول: مفردھا حقل: الزرع مادام اخضر، کل قطعه من الارض قابله للحرث و الزرع.

مار / زراعت تا زمانی هر قطعه زمین که بتوان شخم زد و کشت کرد

با پاهایم روی این دشمنان که مانند مارهای افعی هستند می گذارم تا زندگی شیرین به خانواده و وطنم بازگردانم

۸- آت انا... آت یضیی حنین اعوام سبیلی

حنین: الشوق « الحنین الی الوطن » / اعوام: مفردھا عام: سنه « لبث فی الاسر اعواماً »

يقول: اننى قادم، قادم لارضى، ينير الحنين طريقالذى اشتاق اليه سنين طوالاً

من خواهم آمد به سرزمينم خواهم آمد شوق به وطنم که سالهای طولانی به آن مشتاقم به من نور امید می دهد.

۹- آت لاحصد حنطتی، و اعید ترتیب الفصول

حصد الزرع:قطعه بالمنجل « من زرع الشر حصد الندامه» / حنطه:القمح / اعاد القول او الفعل: کره

بریدن آن با داس - درو کردن گندم تکرار کردن

يقول:قادم لاعود ثانيه الى حياتي الکریمه و مزرعتی فاحصد حنطتی و انال ثمره کفاحی، و اعیش فی راحه و سکینه بعد

ان ضعف فی صخب الزمان و تداخل الايام

می آیم تا ثانیه ای به زندگی ارزشمندم و مزرعه ام بازگردم پس گندم آن را درو کنم و میوه بسیار می رسد و در آسایش

و آرامش زندگی می کنم بعد از آن که زمانها را پشت سر گذاشتم و روزها پشت سر هم تکرار شدند

۱۰-آت.... قفی بالباب یا امی، مبارکه دخولی

قفی:فعل امر من وقف

بایست

يقول:اننى قادم فانتظرینى على الباب یا امی، لتبارکی عودتی و دخولی الى منزلی.

من آمده ام مادرم در کنار در منتظرم باش تا بازگشتم و به خانه آمدنم را تبریک بگویی

۱۱-ترف لدیک العیش.... ارضی منه بالنزر القلیل

ترف:مصدر ترف، ترف المرء:تنعم « کان یعیش عیشه وسطاً لا ترف فیها و لابوس» / النزر من الاشياء:قلیل تافه و من

الاشخاص:قلیل الخیر.

زندگی حد وسط نه آسایش و نه سختی کم خیر

يقول:فالحیاه عندک یا امی تفیض بالنعم، و قد تعودت على حیاه الترف و لکن علیک الان ان تقنعی بالقلیل

مادرک پس زندگی با نعمت هایش به سوی تو بازگشت و به زندگی آرام بازگشتی اما اکنون به کم قانع باش

۱۲- و اذا قتلت لדיک یا امی ... فیا ترف القتیل

یقول: و اذا قتلت عندک یا امی، فذلک تنعمی و ترفی

مادرم هنگامی که نزد تو کشته شدم پس آن نعمت و آسایش است

۱۳- قومی شهیدینی نازفا فی الباب... جذلان الوصول

نزف ینزف فهو نازف: نزفه الدم: خرج منه بغزاره فاضعفه / جذلان: فرح

ریختن خون خون از بدنش می رود و ضعیف می شود شادی

یقول: انهضی و انظری الی یا امی و انا امام الباب تسیل الدما منی، یسعدنی الوصول الیک

مادرم برخیز و به من نگاه کن من جلو در هستم و از خون من سیل راه افتاده است. با رسیدن به تو خوشبخت می شوم.

۱۴- ارثی دمائی منشداً: سیلی... وصلت الباب سیلی!

رثا الصدیق المیت: بکاه و عدد محاسنه / دماء: مفردها دم: سائل احمر یستری فی عروق الحیوان / منشد: من

یودی الشعر بتلحین و حسن ایقاع / سیلی: فعل امر من سال سیلاناً، سال الماء و نحوه: جری:

خون مایع قرمز رنگ که در رگها جاری است روان شو آوازه خون کسی که شعر را با لحن و موسیقی می

خواند جریان یافت

یقول: ابکی دمائی و انا انشد: اجر ایتها الدما اجر فقد وصلت الی الباب بعد ان قمت بواجبی نحو وطنی

با خونم اشک می ریزم و شعر می خوانم. ای خون جاری شو بعد از ادای واجبم در حق وطنم به خانه رسیدم.

المناقشه:

۱- هل یتخلی الشاعر عن حقه، و من سیطالب به؟

آیا شاعر از حق خود می گذرد و آن را از چه کسی می خواهد؟ خیر - از دشمن غاصب

۲- بماذا تمتلی رثتی سمیح القاسم؟

با چه چیزی شش های سمیح القاسم پر شده است؟ کینه انتقام به دشمن

۳- و ماذا یحمل بیده و ما هو هدفه؟

۴- هل الشاعر يتقاعس عن مواجهه العدو و كيف يندفع نحوه؟

آیا شاعر از رو برو شدن با دشمن هراس دارد؟ چگونه به سوی او حمله می کند؟ خیر - مانند امواج طوفانی

دریا

۵- بماذا شبه الاعداء؟

به چه چیزی دشمنان را تشبیه کرده است؟ افعی

۶- ماذا یعنی بقوله: «احصد حنطتی و اعید ترتیب الفصول»؟

این گفته یعنی چه؟ گندم ها را درو می کنم و ترتیب فصل ها عید می گیرم

۷- ممن يطلب ان ينتظر، و لماذا؟

چه کسی انتظار او را می کشد؟ و چرا؟ مادرش زیرا به او خوش آمد گوید

۸- ما هی نعم و ترف امه و ما هو تنعمه و ترفه؟

نعمت ها و معاش مادرش چیست؟ نعمت ها و معاش او چیست؟ آزادی وطن و زندگی آرام در آزادی

۹- ما الذی يسعد الشاعر و هو امام الباب تنزف منه الدماء؟

چه کسی به شاعر خوش آمد می گوید در حالی که او خورش در جلو در روی زمین می ریزد؟ مادر

۱۰- هل یا به الشاعر لموته، و ما هو هدفه الذی يسعى اليه؟

آیا شاعر خیر از مرگش ترس دارد؟ هدف او به سوی آن تلاش می کند چیست

xxxiv طالما اردت:ارده کردی، خواستی

xxxiv المعاش:ما تعیش به من المطعم و المشرب، ما تكون به الحياه، یعنی هنا:الراتب و الحقوق:ماهيانه - حقوق

هفتگی

xxxiv عرض المتاع للبيع:اظهر لذوی الرغبه فيه ليشتروه:در معرض فروش گذاشتن

xxxiv الفراش:ما يفرش و ينام عليه:فرش

xxxiv حجارا:من يعمل في كسر الحجاره لبيعها

xxxiv عتل الشيء:حملة، العتال:الذی ينقل الاحمال بالاجره:حمال

xxxiv كس البيت:كسحه بالمكسنه. الكناس:الذی حرفته الكناسه:جارو کردن خانه رفتگر

xxxiv سوح:مفردها الساحة:الفناء:ناحیه - فضای بین خانه ۲۸۲

xxxiv المصانع: مفردها المصنع: دار الصنائه التي تزاوّل فيها الحداده و النجاره و الحياكه و غيرها من الصناعات الملقبه

بالكبيره: كارخانه آهنگري نجاري بافندگي

xxxiv الروث: سرجين الفرس و كل ذي حافر: سرگين اسب وهر

xxxiv المواشي: مفردها الماشيه: المال من الابل و البقر و الغنم چهارپايان

xxxiv حبوب: مفردها الحبه: البزر: دانه

xxxiv خمد المتكلم: سكت: ساكت شد

xxxiv جاع: خلت معدته من الطعام: نقيض شبع فهو جائع: گرسنگي سيري

xxxiv ساومه: فاوضه في البيع و الشراء « هذا الرجل يساوم و لايشترى»: چانه مي زند در خريد و فروش

xxxiv النبض: حركه القلب و العروق في الحيوان: حركت قلب و رگها

xxxiv عروق: مفردها العرق، العرق من البدن: احد اورده التي يجرى فيها الدم: رگ بدن جايي از بدن كه خون در ان جريان

دارد.

xxxiv شبر: ما بين طرف الخنصر ممتدين: يك وجب انگشت ابهام بين و جنصر

xxxiv ترابي: يعني هنا وطني: خاك من منظور وطن من

xxxiv سطا به و عليه: وثب عليه و قهره: بر او پريد و او را گرفت

xxxiv ميراث: تركه الميت: ما ترك مرد

xxxiv الاثاث: متاع البيت، المال وسائل خانه

xxxiv اوان: مفردها الانيه جمع الاناء: الوعاء ظرف

xxxiv الخوابي: مفردها خاييه: نوع من الجرار الكبيره: كوزه بزرگ خم

xxxiv الكابوس: ما يحصل للانسان في نومه فيز عجه و كانه يحنقه: حاليت از ترس و جزع كه در خواب به انسان دست مي

دهد

xxxiv اطفا النار: اذهب لهبها: خاموش كردن آتش

xxxiv احرم: ائمنع، حرمة الشيء: منعه اياه: منع مي كنم

xxxiv القبله: الثمه، بوسه: بوس كردن

xxxiv غنم الشيء: ناله بلا مقابل، فاز به بلا تعب: غنيمت گرفتن بدون زحمت و تلاش چيزي گرفتن

xxxiv ناطور: حافظ الكرم او الزرع، نظر الكرم او الزرع: حفظه و سهر عليه: باغبان

xxxiv زيف الدراهم: زافها و غشها: بى ارزش كردن پول

xxxiv موله: جعل كالاله و تكلف الاوهيه:

xxxiv البدله: لباس العيد و تطلق على الستره و السروال: كت و شلوار

xxxiv خدعه: غشه، اظهر له خلاف ما يبطن و اضمر له المكروه من حيث لا يعلم: او را فريب داد.

المناقشه

گفتگو

شاعر چه کسی را خطاب قرار می دهد؟ دشمن که وطنش را اشغال کرده

۱۳- ماذا اغتصب العدو من شعب الشاعر؟

چه چیزی را دشمن از ملت شاعر غصب کرده است؟ خاک وطنش را

۱۴- بماذا عبر الشاعر عن الجوع و البحث عن الطعام؟

تعبیر شاعر از گرسنگی و بحث در مورد غذا چیست؟ منظورش: پیدا کردن دانه ها در سرگینحیوانات و ساکت و خسته در گوشه ای نشستن.

۱۵- هل اظهر الشاعر ضعفا امام عدوه؟ من ای الابیات تستنتج ذلك؟

آیا شاعر ناتوانی اش را در برابر دشمن نشان می دهد؟ خیر از کدام ابیات این موضوع را می فهمی؟ ابیات چه بسا یک وجب از خاکم را به تو نمی دهم

۱۶- اشارة الشاعر الى ان العدو الاسرائيلي لا يسمح له بالكلام و الدراسة، اشر الى البيت الذي يتحدث عن ذلك.

بیت که کتاب و شعرهایم را بسوزانی

۱۷- من كان يريف تاريخ الفلسطينيين؟

چه کسی تاریخ فلسطین را بی ارزش می نماید؟ دشمن غاصب

۱۸- ماذا يعنى بقوله: ربما تصلب ايامى على روى مذله؟

این ابیات یعنی چه؟ چه بسا به خاطر اشغال وطنم روزهایم را به خواری و مذلت می گذرانم

۱۹- ما الذى صمم ان يفعله ليستعيد وطنه؟

چه کسی مصمم است که به وطنش باز گردد؟ مردم فلسطین

۲۰- هل نظم سمیح قاسم قصيدته معتمداً على بحور الشعر التقليديه؟

آیا سمیح قاسم قصیده اش را عمداً بر بحر شعری تقلیدی سروده است؟

۲۱- ماذا يسمى هذا النوع من الشعر؟ و هل يعتمد على التفعليه؟

این نوع شعر چه نام دارد؟

۲۲- ما هي الاعمال الوحشية التي يمارسها الاعداء في وطن الشاعر المغتصب؟

کارهای وحشیانه ای که دشمن در وطن غصب شده ی شاعر انجام می دهد چیست؟ زندان کردن- گرفتن اموال به

زور- سوزاندن کتاب ها - ضعیف نشان دادن تاریخ فلسطین دیوار کشیدن و جدا کردن خانه فلسطینی ها

الشرح قصیده: صداهایی از شهرهای دور

قومی اشهدینی... صاعدا کالریح، من کھفی الذلیل

قومی اشهدی عینی، مصبا حین فی اللیل الطویل

قومی فانی قادم... جیلاً علی آثار جیل

رئتی تمج غلیلها الدامی، تبارک من غلیل

و یدی علی الرشاش ضاغطه... و وجهی فی الدخیل

قومی اشهدینی صاعداً، تیار جاحمه اکول

قدمی علی الافعی، و ثغری بین ازهار الحقول

آت انا... آت یضیی حنین اعوام سیلی

آت لاحصد حنطتی، و اعید ترتیب

الفصول

آت... قفی بالباب یا امی، مبارکه دخولی

ترف لدیك العیش... ارضی منه بالنزر القلیل

و اذا قتلت لدیك یا امی... فیا ترف القتیل

قومی اشهدینی نازفا فی الباب... جذلان الوصول

ارثی دمائی منشداً: سیلی... وصلت الباب سیلی!

الشرح:

۱۵- قومی اشهدینی، صاعداً کالریح، من کھفی الذلیل شاهد بر من باش

قام: نهض، انتصب و اقفاء، يقال « قام بفعل كذا» ای فعل كذا / اشهدینی: یرید شاهدینی / صاعداً: مرتقیماً، « الراعی

صاعد الى الجبل» / كهف: بیت منقور فی الجبل. يقول: انهضی و انظری كيف اتخلص من ذلی و اهب کالریح

العاصفه نحو اعدائی. برخاست بالا رونده خانه ای در کوه غار

ای قوم من برخیزید و نگاه کنید چگونه از ذلت و خواری رهایی یابم و مانند بادی شدید (طوفان به سوی

دشمن می وزم و به سوی دشمن حمله می کنم.

۱۶- قومی اشهدی عینی، مصبا حین فی اللیل الطویل

مصباح: کل ما يستضاء به، سراج: هر آنچه چراغ با آن روشن می شود.

يقول: انهضی و انظری کیف اشرق طریقى فی ظلام الاحداث و المصاعب

ای قوم من برخیز و نگاه کنید چگونه راهم را در تاریکی حوادث و سختی ها می شکافم و باز می کنم.

۱۷- قومی فانی قادم... جیلاً علی آثار جیل

قادم: آت، واصل « رجل قادم من الشرق » / جیل: الامه اوکل قوم یختصون بلغه، الصنف من الناس / آثار: مفردها اثر،

علامه او رسم متخلف من شیء ما « آثار اقدام »

يقول انهضی فانی آت لن اتخلى عن حقى الذى سنطالب به و نسعى لاسترداد امه بعد امه.

بیا: امت هر قومی که به زبان خاصی دارد گروهی از مردم، علامت

ای قوم من برخیزید من می آیم و از حق خود هرگز نمی گذرم حتی طالب آن هستم و برای باز گرداندن آن حق امتی

بعد از امتی تلاش می کنند.

۱۸- رثتی تمج غلیلها الدامی، تبارک من غلیل

رثه: عضو التنفس و هما رثتان / مج الشخص الشراب و نحوه: رمی به من فمه کلام تمجحه الاسماع: تستکرهه /

الغلیل: الحقد / دمی الجرج فهو دام: خرج منه الدم.

ریه - شش سخنی که گوش ما را آزار می دهد کینه خون از آن خارج می شود

يقول: ان صدری یمتلی بالحقد علی الاعداء، هو الحقد الذى یدمی له قلبی، و ها ان رثتی تخرجان هذا الحقد المبارک،

لتشفى غلیلها

همانا سینه ی من از کینه ی دشمنانم پر می شود و آن کینه ای است که با آن به قلبم خون می رسد و همانا ریه من این

کینه مبارک را خارج می کند تا آن کینه ریه ام را شفا دهد

۱۹- و یدی علی الرشاش ضاغطه... و وجهی فی الدخیل

رشاش: مدفع یقذف الرصاص متتالیاً عند ضغط الزناد مره واحده / ضاغطه: زاحمه / فشار آوردن

دخیل: من لیس من القوم، و هنا العدو المحتل. فردی که از اقوام نیست اینجا دشمن اشغالگر است
یقول: و فی یدی الرشاش و اصبعی ضاغطة علی الزناه. و هدفی هو العدو المحتل و الاجنبی الدخیل.
و در دستم مسلسلی است که بر ماشه آن انگشتم را فشار می دهم و هدفم همان دشمن اشغالگر بیگانه است.

۲۰- قومی شهیدینی صاعداً، تیار جاحمه اکول

تیار: موج البحر الهائج / جاحمه: الجاحمه من الحرب معظمها و شده القتل فی معارکها / اکول: کثیر الاکل.

موج دریای طوفانی شدت گرفتن جنگ در میدان آن

یقول: انهضی و انظری الی صاعدا اقاتل الاعداء و اندفع نحوهم کموج البحر الهائج فی حرب لا تذر شیئنا و تاتی علی کل شیء.

قوم من برخیزید و به من نگاه کنید که برای کشتن دشمنان می روم همانن موج دریای طوفانی در جنگی که هیچ چیزی ندارم و او با همه چیز می آید به سویس حمله می کنم.

۲۱- قدمی علی الافعی، و ثغری بین ازهار الحقول

افعی: حیه / ثغر: الفم « بدت علی ثغره ابتسامه ساخره » / حقول: مفردها حقل: الزرع مادام اخضر، کل قطعه من الارض قابله للحرث و الزرع.

مار / زراعت تا زمانی هر قطعه زمین که بتوان شخم زد و کشت کرد

با پاهایم روی این دشمنان که مانند مارهای افعی هستند می گذارم تا زندگی شیرین به خانواده و وطنم بازگردانم

۲۲- آت انا... آت یضیی حنین اعوام سبیلی

حنین: الشوق « الحنین الی الوطن » / اعوام: مفردها عام: سنه « لبث فی الاسر اعواماً »

صدایی از روی شوق سال

یقول: اننی قادم، قادم لارضی، ینیر الحنین طریقاً لیدی اشتاق الیه سنین طوالاً

من خواهم آمد به سرزمینم خواهم آمد شوق به وطنم که سالهای طولانی به آن مشتاقم به من نور امید می دهد.

۲۳- آت لاحصد حنطتی، و اعید ترتیب الفصول

حصد الزرع: قطعه بالمنجل « من زرع الشر حصد الندامه » / حنطه: القمح / اعاد القول او الفعل: کرره
۲۸۸

بریدن آن با داس - درو کردن گندم تکرار کردن

يقول: قادم لاعدود ثانيه الى حياتي الكريمة و مزرعتي فاحصد حنطتي و انال ثمره كفاحي، و اعيش في راحه و سكينه بعد

ان ضعف في صخب الزمان و تداخل الايام

می آیم تا ثانیه ای به زندگی ارزشمندم و مزرعه ام بازگردم پس گندم آن را درو کنم و میوه بسیار می رسد و در آسایش و آرامش زندگی می کنم بعد از آن که زمانها را پشت سر گذاشتم و روزها پشت سر هم تکرار شدند

۲۴-آت... قفی بالباب یا امی، مبارکه دخولی

قفی: فعل امر من وقف

بایست

يقول: اننی قادم فانتظرینی علی الباب یا امی، لتبارکی عودتی و دخولی الی منزلی.

من آمده ام مادرم در کنار در منتظرم باش تا بازگشتم و به خانه آمدنم را تبریک بگویی

۲۵-ترف لدیک العیش... ارضی منه بالنزر القلیل

ترف: مصدر ترف، ترف المرء: تنعم « کان یعیش عیشه وسطاً لا ترف فیها و لا بوس» / النزر من الاشياء: قلیل تافه و من الاشخاص: قلیل الخیر.

زندگی حد وسط نه آسایش و نه سختی کم خیر

يقول: فالحیاه عندک یا امی تفیض بالنعم، و قد تعودت علی حیاه الترف و لکن علیک الان ان تقنعی بالقلیل

مادرک پس زندگی با نعمت هایش به سوی تو بازگشت و به زندگی آرام بازگشتی اما اکنون به کم قانع باش

۲۶- و اذا قتلت لدیک یا امی... فی ترف القتیل

يقول: و اذا قتلت عندک یا امی، فذلک تنعمی و ترفی

مادرم هنگامی که نزد تو کشته شدم پس آن نعمت و آسایش است

۲۷- قومی اشهدینی نازفا فی الباب... جذلان الوصول

نزف ینزف فهو نازف: نزفه الدم: خرج منه بغزاره فاضعفه / جذلان: فرح

ریختن خون خون از بدنش می رود و ضعیف می شود شادی

يقول: انهضی و انظری الی یا امی و انا امام الباب تسیل الدما منی، یسعدنی الوصول الیک

۲۸۹

مادرم برخیز و به من نگاه کن من جلو در هستم و از خون من سیل راه افتاده است. با رسیدن به تو خوشبخت می شوم.

۲۸- ارثی دمائی منشداً: سیلی... وصلت الباب سیلی!

رثا الصدیق المیت: بکاه و عدد محاسنه / دماء: مفردها دم: سائل احمر یستری فی عروق الحیوان / منشد: من یودی الشعر بتلحین و حسن ایقاع / سیلی: فعل امر من سال سیلاناً، سال الماء و نحوه: جری: خون مایع قرمز رنگ که در رگها جاری است روان شو آوازه خون کسی که شعر را با لحن و موسیقی می خواند جریان یافت

یقول: ابکی دمائی و انا انشد: اجر ایتها الدما اجر فقد وصلت الی الباب بعد ان قمت بواجبی نحو وطنی

با خونم اشک می ریزم و شعر می خواتم. ای خون جاری شو بعد از ادای واجبیم در حق وطنم به خانه رسیدم.

المناقشه:

۱۱- هل یتخلى الشاعر عن حقه، و من سیطالب به؟

آیا شاعر از حق خود می گذرد و آن را از چه کسی می خواهد؟ خیر - از دشمن غاصب

۱۲- بماذا تمتلی رثتی سمیح القاسم؟

با چه چیزی شش های سمیح القاسم پر شده است؟ کینه انتقام به دشمن

۱۳- و ماذا یحمل بیده و ما هو هدفه؟

چه چیزی بدست دارد و هدف او چیست؟ مسلسل - دشمن اشغالگر

۱۴- هل الشاعر یتقاعس عن مواجهه العدو و کیف یندفع نحوه؟

آیا شاعر از رو برو شدن با دشمن هراس دارد؟ چگونه به سوی او حمله می کند؟ خیر - مانند امواج طوفانی

دریا

۱۵- بماذا شبه الاعداء؟

به چه چیزی دشمنان را تشبیه کرده است؟ افعی

۱۶- ماذا یعنی بقوله: «احصد حنطتی و اعید ترتیب الفصول»؟

این گفته یعنی چه؟ گندم ها را درو می کنم و ترتیب فصل ها عید می گیرم

۱۷- ممن یطلب ان ینتظر، و لماذا؟

چه کسی انتظار او را می کشد؟ و چرا؟ مادرش زیرا به او خوش آمد گوید

۱۸- ما هی نعم و ترف امه و ما هو تنعمه و ترفه؟ ۲۹۰

نعمت ها و معاش مادرش چیست؟ نعمت ها و معاش او چیست؟ آزادی وطن و زندگی آرام در آزادی

چه کسی به شاعر خوش آمد می گوید در حالی که او خونس در جلو در روی زمین می ریزد؟ مادر

۲۰- هل یا به الشاعر لموته، و ما هو هدفه الذی یسعی الیه؟

آیا شاعر خیر از مرگش ترس دارد؟ هدف او به سوی آن تلاش می کند چیست

محمود درویش

۱۹۴۱م -

وُلِدَ عَامَ ۱۹۴۱ م فِي قَرْيَةِ الْبِرْوَةِ قِضَاءِ عِكا فِي فَلَسْطِينِ، أَكْمَلَ دِرَاسَتَهُ الثَّانَوِيَّةَ فِي كَفَرِيَّاسِينِ، وَ مَارَسَ الصَّحَافَةَ فِي عَدَدٍ مِنَ الدُّوَلِ الْعَرَبِيَّةِ، لَهُ عَدَدٌ مِنَ الدُّوَاوِينِ أَوْلُهَا « عَصَافِيرُ بِلَا أُجْنِحَهُ » وَ آخِرُهَا « أَحَدَ عَشَرَ كَوَكِبًا » كَمَا أَنَّ لَهُ عَدَدًا مِنَ الْمُؤَلَّفَاتِ مِثْلَ « شَيْءٌ عَنِ الْوَطَنِ »، « وَدَاعًا أَيْتُهَا الْحَرْبُ » وَ غَيْرَهُمَا.

عُرِفَ مُحَمَّدُ دَرَوِيْشٌ بِأَشْعَارِهِ الْوَطَنِيَّةِ وَ صَرَخَاتِهِ الْمُدْوِيَّةِ ضِدَّ الصِّهَابِيَّةِ الَّتِي احْتَلَوْا بِلَادَهُ، وَ سَخَّرَ قَلَمَهُ إِلَى جَانِبِ الْبِنَادِقِ الَّتِي كَانَتْ تَتَرَصَّدُ الْمُحْتَلِينَ. فَكَانَ شَعْرُهُ مَحْوَرًا لِلْعَدِيدِ مِنَ النَّدَوَاتِ وَ الْمَحَاضِرَاتِ.

هو من اتباع الشعر الحر و الكلمه المنطقه و الواقع المضح بالخيال، و رائد من زواد شعر المقاومة.

محمود درویش

در سال ۱۹۴۱م در روستای بروه قضاء عکا در فلسطین به دنیا آمد تحصیلات مقطع دبیرستان را در کفریاسین به پایان برد و در تعدادی کشورهای عربی مشق روزنامه نگاری کرد، او دارای چند دیوان است که نخستین آنها (عصفیر بلا أجنحه) گنجشک های بی بال) و آخرین آنها (أحد عشر کوکباً) (یازده ستاره) می باشد. همچنان که دارای مؤلفاتی مانند (شیء عن الوطن) (چیزی از وطن) (وداعاً أیتها الحرب) (ای جنگ خداحافظ) و غیره می باشد.

محمود درویش با اشعار ملی و فریادهای همراه با کینه علیه صهیونیست هایی که سرزمینش را اشغال کرده اند ساخته شده است و قلمش را در کنار تفنگ هایی که در کمین اشغالگران نشسته اند بکار گرفته. در نتیجه شعرش محور بسیاری از مجالس و حلقه های بحث شده است.

او از پیروان شعر آزاد و روان و واقعیت توأم با بال خیال و پیشوایی از پیشوایان شعر مقاومت است.

أنا عربيٌّ

سَلَيْتُ ۲ كُرُومَ ۳ أَجْدَادِي

وَ أَرْضاً كُنْتُ أَفْلَحُهَا

أنا وَ جَمِيعُ أَوْلَادِي

وَ لَمْ تَتْرِكْ لَنَا... وَ لِكُلِّ أَحْفَادِي ۴

سَيَوى هَذِي الصُّخُور...

فَهَلْ سَتَأْخُذُهَا

حُكُومَتُكُمْ... كَمَا قَبِلا ؟!

کارت شناسایی (برگه هویت)

بنویس

من یک عرب هستم

تا کسان ها اجدادم و زمینی که من و فرزندانم آن را شخم می زدیم از من ربوده شده است

و برای ما و تمامی نوادگانم جز این صخره ها باقی نمانده است

پس آیا آنچنان که گفته شده حکومت شما آن را خواهد گرفت

(۱) اُكْتُبْ، قَبِّدْ كِتَابَهُ، بَنِيْسٌ - ثَبِتْ كُنْ / ۲) سَلَيْتُ: أَخَذَ مِنِّي قَهْرًا مَا أَحْمِلُ مِنْ مَالٍ أَوْ مَتَاعٍ، أَنِجْهَ مِنْ مَالٍ وَ كَالَا دَاشْتَمُ مِنْ رِبُودِهِ شَدَّ / ۳) كُرُومٌ: مُفْرَدُهَا كَرْمٌ أَى شَجَرَةُ الْعَنْبِ، كُلُّ أَرْضٍ مَغْرُوسَةٌ كَرْمَةً، مُفْرَدُهَا كَرْمٌ يَعْنِي دَرِخْتِ أَنْگُورٍ، هَرُ زَمِينِي كِهْ دَرِ أَنْ أَنْگُورِ كَشْتِ شُودُ (تَاكِسْتَانِ) / ۴) أَحْفَادٌ: مُفْرَدُهَا حَافِدٌ وَ حَفِيدٌ أَى وَ لَدُ الْوَالِدِ، مُفْرَدُهَا حَافِدٌ وَ حَفِيدٌ يَعْنِي نَوْهَ يَ پَسَرِي.

إِذْنًا!

سَجِّلْ... بِرَأْسِ الصَّفْحَةِ الْأُولَى

أنا لا أكره الناسَ

و لَكُنِّي ... إِذَا مَا جُعْتُ ٢

أَكَلُ لَحْمٍ مُغْتَصَبِي ٣

حَذَارٍ ٤ ... حَذَارٍ ... مِنْ جوعِي

و مِنْ غَصَبِي !!

بنابر این بالای برگه ی اول بنویس من از مردم بدم نمی آید و بر کسی خشم نمی گیرم اما من هنگامی که گرسنه شوم گوشت اشغالگرم را می خورم

از گرسنگی و خشم من بر حذر باش بر حذر باش

(١) سَطَا عَلَيْهِ و به: بَطَشَبَه، قَهْرَه، حمله کرد هجوم برد. (٢) جَاعَ: أَرَادَ الطَّعَامَ و أَحَسَّ بِالْحَاجَةِ إِلَيْهِ، جُعْتُ: خَلَّتْ مِعْدَتِي مِنَ الطَّعَامِ، غذا خواست و به آن احساس نیاز پیدا کرد جُعْتُ: معده ام از غذا خالی شد. (٣) اغْتَصَبَ الشَّيْءَ: أَخَذَهُ قَهْرًا و ظِلْمًا، به زور و اجبار از او گرفت / (٤) حَذَارٍ: اسْمٌ فِعْلٍ لِلأَمْرِ بِمَعْنَى «احذر»، اسم فعل امر به معنی بپرهیز

المناقشة: (بحث و گفتگو، سؤال و جواب)

١- ماذا سَلَبَ الغاصِبُونَ مِنَ الشَّاعِرِ، وَ ماذا سَيَأْخُذُونَ ؟

غاصبان از شاعر چه ربوده اند و چه چیز خواهند گرفت ؟

٢- هَلْ يَكْرَهُ الشَّاعِرُ النَّاسَ أَوْ يَسْرِقُهُمْ، و لِمَاذَا يُرِيدُ أَكْلَ لَحْمٍ مُغْتَصَبِيه ؟

آیا شاعر از مردم بدش می آید و به آنها شبیخون می زند و چرا می خواهد گوشت اشغالگرش را بخورد ؟

٣- مِمَّ يُحَذِّرُ الشَّاعِرُ الغاصِبِينَ ؟

شاعر اشغالگران را از چه بر حذر می دارد ؟

اغْتَصَبَ الشَّيْءَ: أَخَذَهُ قَهْرًا و ظِلْمًا، به زور و اجبار از او گرفت / ٢- حَذَارٍ: اسْمٌ فِعْلٍ لِلأَمْرِ بِمَعْنَى «احذر»

اسم فعل امر به معنی بپرهیز

قَصِيدَةُ الأَرْضِ

أُسْمَى التُّرَابِ امْتِدَادًا لِرُوحِي

أُسْمَى يَدَيَّ رَصِيفَ ١ الجُرُوحِ ٢

أُسْمَى الْعَصَافِيرَ لَوْزاً ٣ وَ تِين

أُسْمَى ضُلُوعِي ٥ شَجَر

وَ اسْتَلَّ ٦ مِنْ تِينَهُ الصِّدْرَ غُصْنًا

قصیده زمین

خاک را امتداد روحم می نامم

دستانم را پیاده روی زخم ها می نامم

سنگریزه ها را بال هایی می نامم

و گنجشک ها را بادام و انجیر

استخوان های پهلویم را درخت می نامم

و از درخت انجیر سینه ام شاخه ای بیرون می آورم

(١) الرَّصِيفُ: جَنْبُ الطَّرِيقِ الْمُخَصَّصُ لِلْمَارَّةِ، کنار جاده که مخصوص عابران است (پیاده رو) / (٢) جُرُوحٌ: مُفْرَدُهَا جُرْحٌ: شَقٌّ أَوْ أَثَرٌ تُحْدِثُهُ فِي الْبَدَنِ آلَةٌ حَادَّةٌ، مفردش جُرْحٌ: برش یا خراشی که ابزاری تیز آن را در بدن ایجاد می کند / (٣) حَصَى: مُفْرَدُهَا حَصَاةٌ، أى الواحدة مِنْ صِغَارِ الْحِجَارَةِ، مفردش حصاة: یعنی یکی از سنگریزه ها (٤) لَوْزٌ: ثَمَرٌ بَرِيٌّ وَ بَسْتَانِيٌّ مُسْتَطِيلُ الْحَبِّ قَلِيلًا يُؤْكَلُ أَخْضَرَ أَوْ يَابَسًا، وَ هُوَ إِمَّا حُلُوٌّ أَوْ مُرٌّ، بادام، میوه منطقه خشکی و بادامی دارای مغزی کمی مستطیلی شکل به صورت سبز یا خشک خورده می شود و به صورت تلخ و شیرین است (٥) ضُلُوعٌ: مُفْرَدُهَا ضِلْعٌ، أى عَظْمٌ مِنْ عِظَامِ قَفْصِ الصِّدْرِ، ضُلُوعٌ مفردش ضلع یعنی استخوانی از استخوانهای قفسه سینه / (٦) اسْتَلَّ: أى أَخْرَجَ الشَّيْءَ بِرِفْقٍ، مثلُ سَلٍّ وَ اسْتَلَّ سَيْفَهُ، سَلٌّ یعنی چیزی را بامدارا خارج کرد مانند سَلٍّ وَ اسْتَلَّ سَيْفَهُ.

وَ أَقْدَمَهُ كَالْحَجَرِ

وَ أَنَسِفُ ١ دَبَابَةٌ ٢ الْفَاتِحِينَ.

أَنَا الْأَرْضُ مُنْذُ عَرَفْتُ خَدِيجَةَ...

هَذَا التُّرَابُ تُرَابِي

وَ هَذَا السَّحَابُ سَحَابِي

وَ هَذَا جَبِينُ خَدِيجَةَ

أَنَا الْعَاشِقُ الْأَبْدِيُّ - السَّجِينِ ٣ الْبَدِيهِيُّ

رَائِحَةُ الْأَرْضِ تُوقِظُنِي فِي الصَّبَاحِ الْمُبَكَّرِ...

قَيْدِي ٤ الْحَدِيدِيُّ يُوقِظُهَا فِي الْمَسَاءِ الْمُبَكَّرِ

وآن را مانند سنگ پرتاب می کنم

و تانک اشغالگران را نابود می کنم

من از زمان که خدیجه را شناختم زمین هستم

این خاک، خاک من است

این ابر، ابر من است و این پیشانی خدیجه است

من عاشق ابدی و زندانی آشکار هستم.

صبح زود بوی خوش زمین من را بیدار می کند

و قید و بند آهنی من در آغاز عصر او را بیدار می کند

(١) أَنَسِفُ: أَذُكُّ و أَهْدِمُ، نَسَفَ الشَّيْءِ أَيِ اقْتَلَعَهُ مِنْ أَصْلِهِ وَ نَسَفَ الْبِنَاءَ أَيِ ذَكَّهَ وَ هَدَمَهُ، أَنَسِفُ: دَرِهُمِ كَوَيْمٍ - نابود می کنم نَسَفَ الشَّيْءِ یعنی آن را از ریشه کند و نَسَفَ الْبِنَاءَ یعنی آن را در هم کوبید و ویران کرد / (٢) دَبَابَةُ: مَرَكَبَةٌ عَسْكَرِيَّةٌ مُصَفَّحَةٌ مُزَوَّدَةٌ بِمِدْفَعٍ، تَدَوَّرُ عَجَلَاتُهَا عَلَى سَلْسِلَةٍ، تَانِكٌ، مَرَكَبٌ نِظَامِي زَرَهُ پُوشِ وَ مَجْهُزٌ بِهٖ تَوْبِ كِهٖ چرخهایش بر زنجیرهایی می چرخد. / (٣) سَجِينٌ: مَسْجُونٌ، مَحْبُوسٌ زِنْدَانِي دَرِ بِنْدِ / (٤) قَيْدٌ: حَبْلٌ وَ نَحْوَهُ يُجْعَلُ فِي رِجْلِ الدَّابَّةِ وَ غَيْرِهَا فَيُمَسِكُهَا « قَيْدٌ مِنْ حَدِيدٍ »، رِيسْمَانٌ وَ مَانِدٌ أَنْ كِهٖ بِهٖ پَای چِهَارِ پا وَ غَيْرِ آن گِذاشْتِهٖ مِی شُودِ وَ او را باز می دارد (بندی از آهن)

هذا احتِمَالُ الذَّهَابِ الْجَدِيدِ إِلَى الْعُمَرِ،

لَا يَسْأَلُ الذَّاهِبُونَ إِلَى الْعُمَرِ عَنْ عُمْرِهِمْ

يَسْأَلُونَ عَنِ الْأَرْضِ: هَلْ نَهَضَتْ

طِفْلَتِي الْأَرْضُ !

وَ هَلْ قَيَّدُوكِ بِأَحْلَامِنَا فَانْحَدَرْتِ ۱ إِلَى جُرْحِنَا فِي الشُّتَاءِ؟

وَ هَلْ عَرَفُوكِ لِكِي يَذَبْحُوكِ؟

وَ هَلْ قَيَّدُوكِ بِأَحْلَامِهِمْ فَارْتَفَعَتْ إِلَى حُلْمِنَا فِي الرَّبِيعِ؟

این پذیرش حرکت جدید به طرف عمر است

روندگان به سوی عمر در مورد عمرشان نمی پرسند

آنها از زمین می پرسند آیا قیام کرده است

کودکم زمین!

آیا تو را شناختند تا قربانیت کنند؟

و آیا تو را با رؤیاهایشان به زنجیر کشیدند پس در زمستان بر زخم ما فرود آمدی؟

آیا تو را شناختند تا قربانیت کنند؟

و آیا تو را با رؤیاهایمان به بند کشیدند پس آن بندها در بهار به رؤیاهای ما در آویخت؟

(۱) انْحَدَرَ الشَّيْءُ: انْحَطَّ مِنْ عُلُوِّ إِلَى سُفْلٍ، از بالا به پایین فرود آمد / (۲) حَرَّتِ الْأَرْضُ: شَقَّهَا بِالسَّكَّةِ لِلزَّرَاعَةِ

، زمین را با گاو آهن شکافت و شخم زد.

أَنَا الْأَرْضُ...

يَا أَيُّهَا الذَّاهِبُونَ إِلَى حَبَّةِ الْقَمْحِ فِي مَهْدِهَا

أُحْرِثُوا جَسَدِي!

أَيُّهَا الذَّاهِبُونَ إِلَى جَبَلِ النَّارِ

مُرُوا ۱ عَلَى جَسَدِي

أَيُّهَا الذَّاهِبُونَ إِلَى صَخْرَةِ الْقُدْسِ

مُرُوا عَلَى جَسَدِي

أَيُّهَا الْعَابِرُونَ عَلَيَّ جَسَدِي

لَنْ تَمُرُوا

من زمین هستم ...

ای کسانی که سراغ دانه ی گندم در گهواره اش می روید

پیکر مرا شخم بزنید!

ای انسانهایی که به کوه آتش می روید

بر پیکر من گذر کنید

ای روندگان به صخره قدس

بر بدن من عبور کنید

ای عابران بر بدن من

گذر نخواهید کرد

من زمین هستم در حالت بیداری آن

نخواهید گذشت

(۱) مَرَّ بِهِ أَوْ عَلَيْهِ: جاز علیه، از او گذشت

أَنَا الْأَرْضُ، يَا أَيُّهَا الْعَابِرُونَ عَلَيَّ الْأَرْضِ فِي صَحْوِهَا

لَنْ تَمُرُوا

لَنْ تَمُرُوا

من زمین هستم ای عابران بر زمین در حالت بیداری آن

گذر نخواهید کرد

(در این شعر، شاعر خودش را به زمین تشبیه می کند تا دردها و رنجهایی که بر سرزمینش رفته است را به تصویر بکشد و مقاومت و وطنش را در برابر اشغالگران در سخت ترین شرایط گوشزد کند.)

أَمُوتُ - أَحِبُّكَ

إِنَّ ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ لَا تَنْتَهِي

أَنْتِ، وَالْحُبُّ، وَالْمَوْتُ

قَبْلُ أَنْ يَخْرُجَ الْحُلُوفُ

أَنْ تَقْتُلِينِي

وَأَنْ تُوقِفِينِي عَنِ الْمَوْتِ

هُوَ هُوَ الْحُبُّ

إِنِّي أُحِبُّكَ حِينَ أَمُوتُ

وَحِينَ أُحِبُّكَ

أَشْعُرُ أَنِّي أَمُوتُ

فَكُونِي امْرَأَةً

وَكُونِي مَدِينَةً

می میرم - دوستت می دارم

سه چیز پایان نمی پذیرد

تو، عشق و مرگ

خنجر شیرین تو را بوسیدم

آنگاه به دستانت پناه بردم

که مرا بکشی

که مرا از مرگ و راکد ماندن باز داری

(آن همان عشق است)

من هنگامی که می میرم دوستت می دارم

و هنگامی که دوستت می دارم

احساس می کنم که می میرم

پس توزن باش و تو شهر

(١) قَبْلَ الشَّخْصِ: بآسه « قَبْلَ الْأَبِّ وَوَلَدِهِ »، او را بوسید (پدر پسرش را بوسید) / (٢) اِحْتَمَى بِهِ: لَجَأُ إِلَيْهِ ، به او پناه برد.

شاعر با چه چیزی می خواهد غاصبان را مورد هدف قرار دهد ؟

۲- ما الَّذِي يُوقِظُ مَحْمُودَ دَرَوِيْشٍ، وَ مَا الَّذِي يُوقِظُ الْأَرْضَ ؟

چیزی که محمود درویش را بیدار می کند چیست و آنچه زمین را بیدار می کند چیست ؟

۳- عَمَّ يَسْأَلُ الذَّاهِبُونَ إِلَى الْعُمَرِ ؟ وَ مَا سُؤْلُهُمْ ؟

روندگان به سوی عمر از چه می پرسند و سؤالشان چیست ؟

۴- مَنْ هِيَ الْأَرْضُ فِي رَأْيِ الشَّاعِرِ وَ مَا فَعَلَ بِهَا الْمُعْتَصِبُونَ ؟

زمین در نظر شاعر کیست و اشغالگران با آن چه کرده اند ؟

۵- هَلْ يَسْمَحُ الشَّاعِرُ بِمُرُورِ الْفَاتِحِينَ، وَ مَا الصَّلَاةُ بَيْنَ الشَّاعِرِ وَ الْأَرْضِ ؟

آیا شاعر اجازه می دهد اشغالگران عبور کنند و نقطه اتصال میان شاعر و زمین چیست ؟

۶- مَا الْأَشْيَاءُ الثَّلَاثَةُ الَّتِي لَا تَنْتَهِي فِي رَأْيِ الشَّاعِرِ ؟

چیزی که مد نظر شاعر پایان نمی یابد چیست ؟

۷- مَا الْحُبُّ عِنْدَ مَحْمُودِ دَرَوِيْشٍ، وَ مَنْ هُوَ مَحْبُوبُهُ ؟

عشق در نظر محمود درویش چیست و محبوبش کیست ؟

مَا دَلَّنِي ١ أَحَدٌ عَلَيَّ. أَنَا الدَّلِيلُ، أَنَا الدَّلِيلُ
 إِلَيَّ بَيْنَ الْبَحْرِ وَ الصَّحْرَاءِ. مِنْ لُغْتِي وُلِدْتُ
 عَلَيَّ طَرِيقِ الْهِنْدِ بَيْنَ قَبِيلَتَيْنِ صَغِيرَتَيْنِ عَلَيْهِمَا
 قَمَرُ الدِّيَانَاتِ الْقَدِيمَةِ، وَ السَّلَامُ ٢ الْمُسْتَحِيلِ ٣
 وَ عَلَيْهِمَا أَنْ تَحْفَظًا فَلَكِ الْجَوَارِ الْفَارِسِيِّ
 وَ هَاجِسَ ٤ الرُّومِ الْكَبِيرِ، لِيَهْبَطَ الزَّمَنُ الثَّقِيلُ
 عَنِ خَيْمَةِ الْعَرَبِيِّ أَكْثَرَ. مَنْ أَنَا ؟ هَذَا
 وَ أَنَا مُعَلَّقَةٌ... مُعَلَّقَتَانِ... عَشْرًا، هَذِهِ لُغْتِي

از قصیده: قافیه ای برای معلقات

کسی مرا به خودم راهنمایی نکرده است

من راهنما به خودم هستم من راهنما هستم

سرزمین من میان دریا و خشکی است من از زبانم به دنیا آمدم

در سرزمینی در راه هند میان دو قبیله کوچک که ماه آیین های کهن است و صلح و آرامش در آن ناممکن

سرزمین عربی در جوار سرزمین فارس و روم که هر روز زمانه بر آن سخت تر می گذرد

من کیستم (این سؤالی است که دیگران هم آن را می پرسند و به جواب نمی رسند

من فرزند یک، دو یا ده معلقه هستم (عرب هستم) این زبان من است

١) دَلَّه عَلَيَّ الطَّرِيقِ أَوْ غَيْرِهِ: اَرشَدَه إِلَيهِ، وَجَّهَه إِلَيهِ، او را به آن راهنمایی و هدایت کرد / ٢) السَّلَامُ: سَلَامَةٌ أَمَانٌ، صُلْحٌ،
 صلح و آرامش / ٣) مُسْتَحِيلٌ: مَا لَا يُمَكِّنُ وَ قُوعَهُ، أَنِجَه وَ قُوعَشِ نَا مُمَكِّنِ اسْتِ / ٤) هَاجِسٌ: خَاظِرٌ وَ تَصَوُّرٌ فِي الْفِكْرِ،
 در دل و ذهن گذر کننده /

أنا لُغْتِي، أنا ما قَالَتِ الكَلِمَات:

كُن

جَسَدِي، فَكُنْتُ لِنَبْرَهَا ١ جَسَدًا. أنا ما

قُلْتُ للكَلِمَات: كُونِي مُلْتَقِي ٢ جَسَدِي مع

الأَبْدِيَّة ٣ الصَّحراء. كُونِي كِي أَكُونَ كَمَا أَقُول!

لَا أَرْضَ فَوْقَ الأَرْضِ تَحْمِلُنِي، فَيَحْمِلُنِي كَلَامِي

طَائِرًا مُتَفَرِّعًا ٤ مَنِي، وَبَيْنِي عَشْرٌ ٥ رِحْلَتِهِ أَمَامِي

فِي حُطَامِي ٦، فِي حُطَامِ العَالَمِ السَّحْرَى مِنْ حَوْلِي،

من زبان خودم هستم، من آنم که کلمات گفتند

پیکر ما باش پس برای آواز بلندشان پیکری شدم.

من آنم که به کلمات گفتم وعده گاه پیکرم با ابدیت صحراء باشید

شما آنچه‌ان باشند تا من آن گونه که می گویم باشم

هیچ زمینی بر کره ی خاکی نیست که موطن من باشد

پس کلامم (زبانم) از من جدا می شود تا در برابر من بر ویرانه ام لانه ی کوچکی برایم بسازد بر ویرانه ام بر ویرانه ای

جهان سحر آمیز پیرامون من

(١) نَبْرٌ: رَفْعُ الصَّوْتِ، بِالْأَبْدَانِ بِرَدِّ صِدَا / (٢) مُلْتَقِيٌّ: مَكَانُ اللِّقَاءِ، اللِّقَاءُ، اجْتِمَاعٌ، جَوَارٌ وَ حَدِيثٌ، مَكَانٌ دِيدَارٌ، دِيدَارٌ، گِرد آمدن، گفنگو و کلام / (٣) أَبْدِيَّةٌ: دَوَامٌ لَا نِهَائَةَ لَهُ، اِدَامَةُ أَي كِه بِي نِهَائِتِ اسْت. (٤) مُتَفَرِّعًا: مُتَشَعِّبًا، تَفَرَّعَتِ الْمَسَائِلُ: تَشَعَّبَتْ، شَاخَهُ شُدَّةً، شَاخَهُ شَاخَةً شُدَّ / (٥) عَشْرٌ: مَوْضِعٌ يَتَّخِذُهُ الطَّائِرُ مِنَ الْقَشِّ وَالْعِيدَانِ الدَّقِيقَةُ يَضَعُ فِيهِ بِيضَهُ، مَكَانِي كِه پَرْنَدِه از كَاه و چوب های نازك انتخاب می كند و در آن تخم می گذارد (لانه) / (٦) رِحْلَةٌ: انْتِقَالٌ إِلَى مَكَانٍ آخَرَ، انْتِقَالٌ مِنْ مَكَانٍ إِلَى مَكَانٍ آخَرَ، مَسَافَرَةٌ / (٦) حُطَامٌ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ: مَا بَقِيَ مِنْهُ بَعْدَ تَحَطُّمِهِ « حُطَامُ الطَّائِرَةِ »، آنچه كِه بعد از ویرانی چیزی از آن باقی می ماند (ویرانه ی پرنده ها)

عَلَى رِيحٍ وَقَفْتُ. وَ طَالَ بِي لَيْلِي الطَّوِيلُ

...هَذِهِ لُغْتِي فَلَائِدُ ١ مِنْ نُجُومٍ حَوْلَ أَعْتَاقِي

الأحبة: هَاجَرُوا

أَخَذُوا الْمَكَانَ وَ هَاجَرُوا

أَخَذُوا الزَّمَانَ وَ هَاجَرُوا

در مسیر باد ایستاده ام و شب طولانیم به درازا کشیده است

این زبان من است گردنبند هایی از ستارگان دور گردنهای دوستانم که مهاجرت کردند و آواره شدند و زمان و مکان را گرفتند و کوچ کردند (ما دیگر هیچ مکان و زمانی نداریم)

١) فَلَائِدُ: مُفْرَدُهَا قِلَادَةٌ: مَا يُوضَعُ فِي العُنُقِ مِنْ حُلِيِّ وَ سَامٌ يُوضَعُ فِي العُنُقِ أَوْ عَلَى الصَّدْرِ تَقْدِيرًا لِصَاحِبِهِ،

آنچه از زیور آلات و مانند آن بر گردن آویخته شود، مدالی که بر گردن یا سینه برای قدر دانی از صاحبش قرار داده می شود

قافية من أجل المعلقات:

يَتَحَدَّثُ الشَّاعِرُ عَنِ وُجُودِهِ وَ كِيَانِهِ فِي عَالَمِهِ الْعَرَبِيِّ الَّذِي يَشْعُرُ فِيهِ بِالضِّيَاعِ، وَ لَكِنَّ الْإِرَادَةَ وَ صَرَخَةَ الْحَيَاةِ تَحْمِلُهُ إِلَى دُنْيَاهِ الْمُتَمَرِّدَةِ، فَيَقُولُ:

لَمْ يَدُلَّنِي أَحَدٌ عَلَيَّ، فَأَنَا الَّذِي أُدَلُّ عَلَى نَفْسِي، فَمَوْتُنِي بَيْنَ الْبَحْرِ وَ الصَّحْرَاءِ عَلَى طَرِيقِ الْهِنْدِ فِي بِلَادِ الْعَرَبِ بِجَوَارِ بِلَادِ الْفَرَسِ وَ الرُّومِ. حَيْثُ لَا سَلَامَ وَ لَا اطمِنَانَ، وَ الزَّمَنُ يَتَقَلُّ يَوْمًا بَعْدَ يَوْمٍ.

وَ يَتَسَاءَلُ الشَّاعِرُ: مَنْ أَنَا وَ هُوَ مَا يَسْأَلُهُ الْآخَرُونَ وَ لَا يَجِدُونَ لَهُ جَوَابًا. وَ يَقُولُ أَنَا عَرَبِيٌّ ابْنُ الْمُعَلِّقَاتِ لَقَدْ وَجِدْتُ فَلَاكُنْ جُزْأً مِنَ الصَّحْرَاءِ وَ أَهْلِهَا. لَيْسَ لِي أَرْضٌ غَيْرُهَا، وَ يَشْعُرُ وَ كَأَنَّ لُغَتَهُ وَ كَلَامَهُ يَنْفَصِمَانِ عَنْهُ لِيُقِيمَا لَهُ مَأْوَى أَمَامَهُ وَ فِي حُطَامِهِ. وَ حُطَامُ الْعَالَمِ السَّاجِرِ حَوْلَهُ وَ يَبْقَى فِي مَهَبِّ الرِّيحِ لَا يَعْلَمُ مَصِيرَهُ، وَ يَطُولُ بِهِ لَيْلُهُ. فَلَنُغْتَهُ كَمَا يَقُولُ كَقَلَائِدَ مِنْ نُجُومٍ حَوْلَ أَعْنَاقِ أَجَبَّتِهِ الَّذِينَ هَاجَرُوا وَ تَشَرَّدُوا فَلَا مَكَانَ لَهُ وَ لَا زَمَانَ فَهُوَ ضَائِعٌ فِي عَالَمِ الْمُعَلِّقَاتِ وَ الْأَمْجَادِ الْقَدِيمَةِ الَّتِي طَالَمَا يَتَفَاخَرُ بِهَا الْعَرَبُ وَ وَاقِعُهُمْ أَلِيمٌ.

شرح:

قافیه ای به خاطر معلقات: شاعر از هستی و موجودیتش در جهان عربی اش که در آن احساس تباهی می کند سخن می گوید اما اراده و خروش زندگی او را به دنیای سرکش خود می برد پس می گوید:

کسی مرا به خودم هدایت نکرده است من کسی هستم که راهنمای خودم هستم و وطنم میان دریا و صحرا در راه هند در سرزمین عرب مرز سرزمین فارس و ایران است آنجا که آرامشی و اطمینانی نیست و زمان روز به روز سنگین می شود.

و شاعر می پرسد من کیستم و این چیزی است که دیگران هم آن را می پرسند و برایش جوابی نمی یابند و می گوید من عربی فرزند معلقات هستم خودم را این گونه یافتم که جزئی از صحرا و اهلش باشم من زمینی غیر آن ندارم و احساس می کند گویی زیانش و کلامش از او جدا می شوند تا برای او مأوایی در برابرش بر ویرانه اش و ویرانه ی جهان پیرامونش بنا کنند و او در مسیر وزش باد باقی می ماند در حالی که از سرنوشت خود آگاه نیست و شبش به درازا می انجامد پس زیانش همچنان که می گوید مانند گردنبندهایی از ستاره هستند بر گردن های دوستانش که مهاجرت کرده اند و آواره شده اند پس هیچ مکان و زمانی برای او نماند و او در عالم معلقات و بزرگواریهای قدیمی که همواره عرب ها با وجود واقعیت دردناکشان بسیار به آنها افتخار می کنند گم شده است.

المناقشة:

شاعر به اصل عربیش اشاره کرده است، این مفهوم از کدام عبارتها دریافته می شود؟

۲- ما البلادُ التي تُجاور أرضَ آبائِهِ و أجداده ؟

سرزمین هایی که هم مرز پدران و اجدادش است کدامند؟

۳- ما الذي يهبطُ عن خيمته العرَبِيُّ أَكْثَرَ؟ و ما يعنى بقوله هذا ؟

چه چیزی بیشتر بر خیمه ی عرب فرود می آید و او با کلامش چه قصدی دارد؟

۴- هل يُريدُ الشاعرُ أن يبقَى مَعَ أبويه الصَّحراءِ و لِمَذا؟

آیا شاعر می خواهد با پدر و مادرش در صحراء باقی بماند وچرا؟

۵- ماذا يرى في العالم السَّحريِّ من حوله ؟

شاعر در جهان سحر آمیز پیرامونش چه می بیند؟

۶- ما مُرادُه من «أخذوا المكانَ و هاجروا»، «أخذوا الزَّمانَ و هاجروا» ؟

مقصود او از «أخذوا المكانَ و هاجروا»، «أخذوا الزَّمانَ و هاجروا» چیست؟

۷- هل يتفأزل الشاعرُ بالتَّخلُّصِ من تشرُّده و ضياعِهِ ؟

آیا شاعر به آوارگی و گمگشتگی خود خوش بین است؟

سعاد الصباح

خانم دکتر سعاد محمد الصباح در سال ۱۹۴۲ میلادی در کویت متولد شد. اقتصاد خواند و لیسانس را از دانشگاه قاهره و دکترا را از دانشگاه ساری جلفورد در سال ۱۹۸۱ گرفت. در بسیاری از کمیته ها و مجالس و مراکز ادبی و اجتماعی و علمی شرکت نمود. برای آن فعالیت های بسیاری در دفاع از زن و آزادی رای و حقوق انسان است. تعدادی دیوان شعر از او انتشار یافته است از جمله:

أمنیه ۱۹۷۱، الیک یا وشلدی (به سویت ای پسر م) ۱۹۸۹، فتافیتُ اثرأه ۱۹۸۶ م، فی البدء كانت أنثى ۱۹۸۸، جوارالورد و البنادق ۱۹۸۹، برقیاتٌ عاجلةٌ إلى وطنی ۱۹۹۰

و برای آن پژوهشها پیرامون برنامه ریزی و رشد در اقتصاد کویت و نقش زن و روشنائی بر اقتصاد الکویت و امتیاز شعری آن با واعیت و جرأت و پاکی هراست.

دشنام نفت

دشنام و بلای نفت بر ما سرازیر شد

آنچه که پسندیده بود بر ما پسندیده آمد

باغ ها زیر چرخ های هوس گسترده شد

و زنان بیگانه شوخ طبع ما را عطر آگین کردند

سکه ها بر قدم ها ریخته شد

و از برای اجساد ظرف های شراب چیده شد

و ای سرزمین من اینگونه پرچم های مبارزه برافراشته می شود

اینگونه است که شمشیر قدیمی پدرم از برای دیوار می گرید

اینگونه سلاح از فرط ناامیدی می گرید

سرزمینم، آنگونه ام که ترا نمی شناسم

و چکه هایی که از موعود گذشته

و مغازه های غمار بازی

آیا آن همان پنجاه ماهی خوشمزه است

و قاچاقچی ها آنها را در روشنایی روز به دار می کشند.

می خوانم و دوباره سوال، چه کسی این پیر را آموخته است

مانند این سخن چه کسی بر او خشم انقلابی آموخته است

در لبنان کودکانی هستند

و آبرویی که به یغما می رود

ای سرزمین بر من خشم بگیر

و زمین تنها بواسطه خشم کاسته شده است

کسی به آن پیرزن گریه و اندوه آموخته است

هرگاه در خاطر عرب ها امروزی خطور

هنگامی که در اندیشه قریش هستم

بعد از فوت نمودن رسول الله

و اشکهایم به من خیانت کرد و گریستم

هنگامی که این سرزمین گسترده را

بین قهر و قهر دیدم و گریستم

آواز خوان دیدم

بدون آنکه احساس ترس کند گریستم

هنگامی که کودکی عربی دیدم

کینه را از سینه رادیوها می شنود

گریستم

هنگامی که سپاه عربی را که بر ملتی آتش می افکند دیدم گریستم

هنگامی که حاکم از عشق مردم به خود

و از شورا و از آزادی رای سخن می گوید گریستم

هر وقت که پلیس منطقه عربی

از توضیحات گذرنامه ام جواب می خواهد

لعنت نفت: سعاد در این قضیه شورانگیز بعد از اینکه زمان نفت وارد کویت شد زمانی که مردمانش خیمه و حریم را رها کردند و وارد خانه های محکم و قصرهای زیبا و استوار شدند او را غرق در آن عصر جدید می دیدتا غم و اندوه هایی که دارد پس وارد معرکه ای شد که در آن فقط مخالف بود و پست ها نبود بلکه وارد معرکه ای شد که در آن مخالفت با نفت بود.

او خود را زنی نفتی تصور می کند که از زیر خاکستر بیرون کشیده است و مانند خنجر مبارزه می کند. با سیطره و فساد که پیرامون او وجود دارد. بعد از آنکه نفت اموال را زیاد کرد پس مردمش آنچه را که مباح نبود مباح شمردند. بین لهو و لعب و غنا زندگی کردند. مال را بی حساب و کتاب بخشیدند بر پاهای زنان خارجی و شراب و قمار.

شاعره از احوال عده زیادی از مردمش سخن می گوید که در کارشان مغلوب شده اند و آنها زیر پای متجاوزانی که به شکل نامشروع مال جمع می کنند رکوع می کنند. او علت این خشم انقلابی را که او را به وجد آورده روشن می کند. کودکان در لبنان می میرند آبرو بر باد می رود و همه در خشم زندگی می کنند.

عرب بر نمی گردد، آن عرب بعد از وفات پیامبر اکرم، و پیوندهای سرزمین عربی از هم

گسیخته شده و آزادی با ترور شده اند. رادیوها اتهام کینه پخش میکنند نه شورای وجود دارد و نه آزادی و احترامی برای عرب زبان در وطن بزرگ

مناقشه:

۱- چه چیزی بر قبیله شاعره وارد شده است/

۲- آیا دستیابی به نفت نعمت است یا بدبختی و برای چه؟

۳- شاعر به چه دلیل بندهای نقدش را به طرف چه روانه می کند؟

۴- آیا تمام فرزندان سرزمین آسوده زندگی می کنند؟

- ۵- چپاولگران سرمایه ها به چه چیزی تشبیه شده اند؟
- ۶- شکست خوردگان چگونه به تصویر کشیده شده اند؟
- ۷- آیا خشم شاعره فقط به خاطر قومش است؟
- ۸- برای چه احوال عرب بعد از وفات پیامب دگرگون شد؟
- ۹- آیا رادیوها در خدمت مردم کار می کنند؟
- ۱۰- او وضعیت عربی و اسلامی را در حال حاضر چگونه می بیند؟

گل دریا

دنیای عربی تصمیم بر ترور سخن دارد

و همچنین تصویب کرد که تمامی پرندگان و کبوترها را از بین ببرد

و ما پرندگانی آواره حق خود را فقط بواسطه کلام می خواهیم

ما پرندگان دانا نمی خواهیم

شستشوی مغزی داده شویم و استخوانهایمان شکسته شود

حرفهای ما مبارزه می کند

شاید بواسطه شعر دورانهای تاریکی را شکست دهیم

مرا خوشحال می کند اگر سرزمینم پناهگاه همه نوع پرندگان باشد

و خانه آواز خوانان و شاعران

و خرسندم اگر خاک سرزمینم مزار بنفشه و شهدا باشد
و سقفی برای کسانی باشد که جنگلهای عربی آنها را آواره کرده است
و خرسندم می کند اگر سرزمینم جزیره ای آزا و زیبا باشد
سپیده هر وقت بخواهد در آن بدمد
دریا هر وقت بخواهد طغیان کند و لبریز شود
و موج در آن خشم گیرد
خرسندم اگر سرزمینم تقدیری باز شد
و پنجره ای که در آن هوا وارد شود
دوره آرامش فراگیر آسمان را برای ما فرستاد
و همچنین چمدانهای سفر را
و نور ماه را در زندان وارد کرد

شرح - گل دریا: زن شاعره از کویت صحبت می کند، سپس می گوید:

براستی جهان عرب تصمیم گرفته انسان را از سخن منع کند و سیطره بر هر چه پرنده و کبوتر زیبا و ما پرندگان آواره در هر مکانی تلاش می کنیم تا به حق خود در سخن گفتن برسیم و ما همچنان به عنوان پرندگان داناتحمل نمی کنیم که گفتارهای آزار دهنده به آنها بر ما املاء شود. ما سخن خواهیم گفت و حرفهای ما مبارزه می کند و تا با اشعارمان این عقب ماندگی که در آن زندگی می کنیم از بین ببریم مرا خرسند می کند سرزمینم را تباه گاه آزادگان از نویسنده و شاعر بینم و وطن شهدا و فرارکنندگان از ظلم سرزمین تا آزادی را در آن بیابند. زندگی ارزشمند است و می توانند از نظرهایشان همانطور که شاعر آرزو می کند که سرزمینش محل همه کسانی باشد بهتر از آزادی استشمام می کند. زیرا دوران امنیت و جانهای ما را خفه کرده است و بر ما سخت گرفته و ما را حتی در پرتو ماه زندانی کرده است.

۱- جهان عربی به چه چیزی تلاش می کند؟

۲- شاعره خودش را به چه کسی تشبیه کرده است؟

۳- جهان عربی سعی در خاموشی حکم ها دارد یا با ضرب و شتم یا بکارگیری قدرت و املاء آنچه که می خواهد در کدام عبارت به این اشاره دارد؟

۴- و چگونه شاعره می خواهد تا عقب ماندگی را از بین ببرد؟

۵- چه چیزی سعاد را خرسند می کند؟

۶- عصر نظریه ها و بحث ها چه چیزی را صادر می کند؟

۷- ننگ و خواری که زن از نگاه شاعره احساس می کند چیست؟

۸- آیا زن آرامش و اطمینان را حس می کند؟

از قصیده: دیوانه

من واقعاً دیوانه ام

و شما عاقل هستید

من از بهشت عقل فرار کردم و شما حکیمانید

مشهورترین تابستانها برای شما و برای ما انقلابهای زمستانی را باقی بگذارید

مناز حالت عشق سیری می کنم

و از آن شفائی بر من نیست

و من در جسم نفرین شده ام مانند میلیونها زن

و تارهای اعصابم ضعیفند

اگر در داخل گوشم فوت کنی

دودهای زیادی روانه هوا می شوند

می گوید به راستی من احساس می کنم جدم دیوانه و شما عاقلی هستید
و در حالیکه برای آن عقلی نیست و شما حکیمانید.

پس برای آنها صفا و آسایش می باشد و برای من رنج و مشقت روزگار

و براستی من در حالت عشق بسر می برم که از آن شفایی نیست

و احساس می کنم به اینکه من می توانم در بدنم مثل میلیونها زن

ضعف اعصاب دارم، حتی هیچ اگر کسی در گوشم صحبتی کند ممکن است آرامش و قدرتم را از دست بدهم

۱- آیا زن شاعره همسرش را دوست دارد؟

۲- تعاملش چگونه بود؟

۳- برای چه با همسرش تعاملی بد داشت؟

ایمان البکری

امراه فی سجل الزمان

فلتکتبونی فی سجل زمانکم / پس مراثبت کنید در دفتر زمانه تان

اهوی القتال/عاشق جنگیدنم وچیزی بامن نیست /غیرالقلم/به جز قلم
وقصاصه من دفترقدتقرا/وبرگه ا ازدفتر که بخوانی .

اصوب الکلمات جمرا/ تاباکلماتی همچون آتش نشان گیری کنم
لتکون اقوی من قذیفه مدفعه /تااینکه قوی تر ازتفنگ وتانک باشد
فلتکتبونی فی سجل زمانکم /پس باید مراددفترزمانه تان ثبت کنید
انی امراه/همانا من یک زن هستم

لم تعترف بزمان قهراوالم/درزمانه هیچ قهر وجنگ دردی نمی شناسد
لم تعترف بزمانکم زمانه تان رانمی شناسد

صفحه ۳۴۲

زم من الضلاله والعداوه والمحن/زمانه گمراهی ودشمنی وخاری وخفت
عشتم خرابا فی قلوب امنه/ودرقلبهای ایمن زندگی خراب داشتید

صرحتم الاحلام تحت المقصله /وتامی ارزوها رازیر برندگی شمشیر ها به زمین انداختید
امااناحلمی سیبکی کوکبا /اما ارزوهای من باقی خواهند ماند همچون ستاره های درخشان
رغم القتامه والظلم/وتاریکی وظلمت باقی خواهدماند

شعری سیغدوخنجرا وشعرمن به خنجری تبدیل می شود

رغم المراره والم/وباوجود همه سختی ها ودرد

ولسوف ابقی صرخه/وبه ناچارفریاد کمک خوی باقی خواهد ماند

لاشق لیلالصمت فی اذانکم/وتا(بان)سکوت شب رادرگوشهائتان بشکافم

فلتسکتونی لحظه/وتا لحظه ی مراساکت کند

اوعلقونی لوحه بصدورکم/ویااینکه مراهمچون لوحی به سینه هاتان بچسبانند(مراهبه یادداشته باشید)

ولتکتبونی فی سجل زمانکم/ومراددفترزمانه تان ثبت کنید

صفحه ۳۴۳

او فلتقولوا طلقه/پس باید همچون مسلسل بگویند

نحوالصدورالاثمه/به سوی سینه های گنهکاران

یامن تصیدون العواطف والروی بسهامکم/وای کسانی که عواطف و رویاها را با تیرهای تان صید میکنند

تخبیون الشمس تحت ردایکم/وخورشید رازیر عبایان می پوشانید

والشمس تشرق هاهن/وخورشید طلوع می کند وانجاراروشن میکند

روضاسیغدورغم انف رمادکم/وباغی که تبدیل به تپه ی شنی می شود

ولسوف ابقی ومضه/وقطعا اشعه ای باقی خواهد ماند

لاضی دربالرفیق وللحیاه/وقرارمیدهم شاهراهی را برای دوست وزندگی

فلتکتبونی فی سجل زمانکم/بس مرادر دفتر زمانه ثبت کنید

انی امراه/همانا من یک زنم

قداهدرت کلماتها/کلماتش تباه شد

قداهدرت کلماتها/کلماتش تباه شد

وحروفها کانت حریق/وحروفش آتش گرفته وسوختند

صفحه ۳۴۴

ای زمانه ناسازگار

هل ضاع حلمی فی الطریق/وایا ارزوهای من دراین راه نابود گشت

انی تمنیت ابتسامه طفله للفجریسم ثغرها/ومن ارزوی لبخند ی را داشتم لبخند طفلی در ابتدای زندگیش

وحمامه تاوی الی اوکارها/وکبوتری که به لانه اش پناه می برد

وبزهره للنور تفتح جفنها/وباغلی که بانور برگهایش شکفته می شود

تهمی رحیق/واشک روان وسوزانی

هل صارت الاحلام مسامن جنون/وایا ارزوها باجنون ودیوانگی لمس شدند

لایزید/زیاد نمی شود

ماضیع الاحلام فی زمن عنید/وارزوها درعصر دشمنی وناسازگاری نابود نمی شود

فلسوف یقی الحلم نارا تستعر/وارزو باقی خواهدماند همچون اتشی روشن

یهوی القلم/وقلم به زمین می افتد

صفحه ۳۴۵

اوینکسر/یااینکه می شکند

اوتشقط الکلمات منی تنتح/روبا کلمات ازسوی من سقوط می کندیاخود می شکند

ثم اذکرونی قصه لصغارکم /وسپس داستان من رابرای کودکانتان بیان کنید

ولتکتبوا فی سجل زمانکم/وهمچنین ان رادردفترزمان نیز ثبت کنید

یحکی ومن زمن بعید وپ/واززمانی دور حکایت می کند

کانت هنالک امره/وانجا زنی است

سقطت صریعه حلمها/ که باارزوهایی به خاک افتاده سقوط کرده

وشهیده الحلام /واوکشته شده ارزوهاست

فی زمن بغیض/درزمان بغض و دشمنی

الشرح

زنی شاعرمی گوید: نزد خود ثبت کنید که همانامن زنی هستم که جنگ رادوست دارم. ولی سلاحم قلم وورق است. وسلاحم رابرمیگیرم وبه سوی سینه دشمن قرارمی دهم. وبا ان می نویسم هرانچه راکه شدیدتراست از گلوله تیر و تفنگ. ومن زنی هستم واززمان شما چیزی شناخته نمی شود زمانه ی که دران جز ذلت وخاری ودرد ونادانی و دشمنی ومصیبت چیزی نیست. وشما سالها دران باقلبی مطمئن زندگی میکنید. وتمام ارزوها وامیدها را دراکشته اید. ولی ارزو وامید های من دروجودم زنده باقی خواهد ماند. وشعرم خنجری خواهد شدوبه رغم آنچه که من ازدرد وسختی تحمل می کنم. وساکت نخواهم ماند وبلکه فریادهایم رابه گوشهائیتان درشی سکت خواهم رساند. ودرسکوت وترس شما. ویامراساکت کنید

ویاینکه الگویی برای خود قراردید. بنویسید که من زنی هستم یااینکه تفنگی که به سوی سینه گناهکاران نشانه رفته ام. وای کسانی که سعی می کنید عواطف و ارزوها پنهان کنی وحقایق راپوشانید. پس شماهیچگاه نمی توانید خورشیدرازیر عبایتان پنهان کنید. زیرا که ان در نزد من از قلم ام واز ارزوهایم طلوع کرده. واین حقیقت هرگاه که شما سعی میکنید ان راپوشانید طلوع میکند وشعله اتش ممکن نیست زیر شن های شما خاموش شود. وباقی خواهد ماند مشعلی که روشنش می کنم برای دوستی وزندگی

ودرنزدتان ثبت کنید که من همچنین زنی هستم که کلماتش تباه شده. و حرفی که می نویسد همچون آتشی است در این زمانه ناسازگاری و دشمنی.

و سپس شاعر می پرسد آیا ارزوهایم ضایع گشته و منارزومیکنم که لبخندی را بر لبان طفلی ببینم و ببینم که کبوتر به لانه اش پناه می برد و گلها شکفته می شوند. و آتش ازان برمی خیزد. و آیا ارزوها فقط به جنون تبدیل می شوند و در این زمانه ناسازگار و مخلف با حق ارزوها چه بسیار نابود میگردند. ولیکن این ارزوها همچون آتش شعله ور باقی خواهند ماند. و قلم می افتد یا اینکه می شکند و من نمی توانم بیان کنم کلام و سخن حق را و آنچه که از آن تعبیر می شود از چیزی که در وجودم است. ولی این اتفاق افتاد و فراموش نکنید که داستان قلم به دستی من را برای کودکان بیان کنید. و ثبت کنید در دفتر زمانه تان که اوزنی بود از زمان قدیم که توان تحقق ارزوهایش نیست و به خاطرش مرد و کشته شده ارزوها بود در زمانه بغض و دشمنی.

بحث

۱- شاعر چه چیز را دوست داشت؟ جنگیدن را

۲- سلاح او در جنگیدن چه بود؟ قلم و ورق

۳- سلاحش را به چه سویی نشانه می گیرد؟ دشمن و افراد گناهکار

۴- آیا شاعر به این موضوع معتقد است که قلم ممکن است از تفنگ قوی تر باشد؟ بله شاعر معتقد است که قلمش از تفنگ قوی تر است و نامش را در تاریخ ثبت میکند

۵- چرا به ایمان اعتراف نمی کند؟ چون زمانه پراز قهر و درد است

۶- زمان را به چه چیزی زمانی را که انرا نمی شناساند وصف می کند؟ به دشمنی و بغض

۷- آیا دیگران حافظ ارزوهایشانند و آیا آنها را برآورده ساختند؟ نخیر دیگران حافظ ارزوهایشان نیستند و آنها را بر زمین ریخته زیر شمشیرهای بران

۸- شعرش به چه شباهت دارد؟ و به خاطر چه چیز می خواهد انرا به کار گیرد؟ به خنجر و برای فریاد کمک خواهی برای مظلومان

۹- خورشید کجا طلوع می کند زیر عبای مردم معاند

۱۰- شاعر چه چیز را ارزو میکند؟ لبخند را لبخند طفلی و کبوتری که به خانه اش می رود. و شکفتن گلی را بانور

۱۱- و چه چیز ارزوهایش را ضایع می کند؟ زمانه دشمنی

۱۳- شاعر چه چیزی رامینخواهد بعد از آنکه کلامش رانمی فهمند؟ اینکه داستانش را برای فرزندان نشان بگویند

زکیه مال الله

من تباریح جفون/درسختی پلکها

۱- پیوسته در خواب خفیف (چرت) پلکهایش رابه هم نمیگذارد همچون صدفی که مروارید درون ان است

۲- ویوسته دستانش پراز محبت است همچون شعله های آتش سوزان

۳- تودر صبحگاهان طلوع میکنی ومانند ساحل نجات هستی بعد از مشکلات

۴- او همچون قایق نجات است که مسافران راهدایت میکنند در بین دو چشمه و نجات دهنده است

۵- وانجابودی که بیایی و نزدیک شوی و دنیا را پراز شادی و سرور کنی

۶- و دوستی و وجد شعله ورمی کند و زیاد می گردد و امید به زندگی بر می گردد

۷- تو مشتاق به وصال نیستی و لکن او کسی است که به وصال اشتیاق دارد

۸- او همچون ستاره هادرافق است و در حالی که وجود او زمین را هم پر کرده است.

۹- ای کسی که وجود من را از ظلم و ستم خالی کردی آگاه باش که تو پیوسته در قلب من هستی و برای ان دوستی صادقی

۱۰- و مقدار کمی از خمره شراب عشق بچش و کمی از نا بچش

۱۱- همانا او سیلی و ضربه عشق است و قلبم فریادهای سوزان عشق را پنهان می کند

۱۲- واضطرابات و خفقان ها به احساساتم بر خورده است تا اینکه خواستم عشقم زوال یافته و از بین برود و دردهایم آرام شود

۱۳- و ای دوستی که زوطن دور شده ای پس هنگامی که بر خواهد گشت نوره چشمانم و سعادت به قلبم بر می گردد

۱۴- و لکن حلقه یدر دستانش است اما او به این قید و بندها اهمیت نمیدهد

۱۵- و هنگامیکه تونسبت به او مشتاق هستی و اونیز همچون شاخه گلی به سوی تو خم می شود (مشتاق توست)

۱۶- و زمان وصال سرمی رسد زمانی که منتظرش بود و به وصل محبوبش می رسد.

می شناسم همانا من

۲- افریدهی هستم از گل چسبان زمین

۳- و بدبختی و فقر من را در دهانش جویده است

وهمچون طفلی در رحم اوراد بیچارگی بودم

۶- وانوردها و عاها دراغوش نگرفتند

۷- ودهانم از پستان انها شیری نخورد

۸- در سر هر سال آتش فتنه را وبه صلیب کشیده شدم

۹- چوبهای بهاریم

۱۰- ان چوبها آتش گرفت

۱۱- وایی به سوی ان نریخت

۱۲- می شناسم همانا من

۱۳- ذرات باد من رحمل می کند

۱۴- ونسیم صبح من رامی پراکنند

۱۵- ودر شب سیاه به زمین می افتد.

۱۶- پس همانا من بودم ونبودم

۱۷- وبه راهی دور رفتم و پنهان شدم

۱۸- ای کاش من خلق نشده بودم.

شرح

می گوید که من میشناسم خودم را همانا منازگلی چسبان افریده شدم. ودر بدبختی ورنج زندگی می کنم. گویی که واجب است که از رحمی به دنیاادم تا پیروز شوم در زندگی همچون عطر گل و لکن ایام بهارم را از بین برده همه شاخه های مرطوب بهاری آتش گرفته و خاموش نشده و ان آتش راقطری اب می خواهد. می دانم همانا من دران وجودی ام راحس نمیکنم و گویی ذرات باد من راحمل می کند و می پراکندهمراه با وزش نسیم صبح و من غریب و تنهائزنگی می کنم ایامن موجود هستم یانیستکه در وجودی پیچیده شدهام و عالمی مجهول غرق شدموای کاش من اصلا به وجود نم نمودم و خلق نمی شدم

من تباریح الجفون

لم تزل تغفو بجفنیها

لم تزل تحنو لکفیها

أنت فی الصبح الشروق

و هی مجداف تهادی

كأصدا ف.. لآلئ

كجمرات.. المدافئ

أنت شطآن.. موانئ ۳۲۰

بین عینییه المرافئ

تملاً الدنيا انتشاء
و تمئها رجاء
هي من ترجو اللقاء
و هي في الأرض نماء

عندما كنت لتدنو
تُشعل الوجد و تصفو
لست تشتاق و لكن
فهي في الأفق نجوم

كنت للقلب خليله
ارتشفت منه قليله
كتم القلب عويله
كدت أستجدي أفوله

أيها المارق هلاً
وارتشفت الحب خمرا
إنها كبوة عشق
و اختلاجات شعور

حين تنأى لا تعود
فهي لا تأبي القيود
تنحني كل الورود
كان بالوصل وجود

من لعينيهما بريق
و لكفيها سُوار
حين تشتاق إليها
و يوافيهما زمان

كأصداف.. لآلئ

لم تنزل تغفو بجفنيها

تعفوا: چرت زدن، خواب کم _ اصداف: پوشش صدف، پوشش مروارید - لآلی: مروارید (جسمی کروی سخت و بسیار درخشنده).

حبيب و محبوب من آن قدر زیباست که زیبایی چشم او مانع خواب من می شود (خواب را از چشمانم می گیرد) و چشم های او همچون دو مروارید درخشان می درخشند.

كجمرات.. المدافئ

لم تنزل تحنو لكفيها

تحنوا: میل کردن، عاشق شدن _ کف: کف دست _ جمرات: اخگر، آتش برافروخته شده ی بدون دود _ مدافی: وسیله ای برای آتش زدن.

آن قدر حب و عشق تو در ل من تاثیر گذاشته که کف دست های من از عشق و حب تو به گرمی گراییده است. (گرم شده است)

انت شطآن.. موانئ

انت في الصبح الشروق

شطآن: ساحل رودخانه و دریا _ موانئ: اسکله (مکان پهلو گرفتن)

تو همانند خورشیدی هستی که در صبح زود طلوع می کند و همانند اسکله و ساحل دریا هستی که شخص بعد از دوری و هجران از وطن از دیدن آن شادمان می گردد.

بين عينيه المرافئ

و هي مجداف تهادی

مجداف: پارو _ تهادی: تمایل، هدایت کردن _ مرافی: اسکله.

عندما كنت لتدنو
تدنوا: نزدیکی _ انتشا: شادی.

تملاً الدنيا انتشاء

تو همانند کسی هستی که می کوشد تا دنیا را پر از سرور و شادی نشاط کند.

تُشعل الوجد و تصفو
تشعل: برافروخته می شود _ وجد: شادی _ تصفوا: صاف کردن، خالص کردن _ تمنی: آرزو.

و تمنیها رجاء

تو آتش عشق را می افزایی وزندگی را خالص و پاک می کنی و در زندگی ات با آرزوها و امیدها جشن می گیری.

لست تشتاق و لكن
دیدار محبوب از جانب تو نیست اما محبوب تو همیشه در آرزوی لقای تو است.

هي من ترجو اللقاء

فهي في الأفق نجوم
نماء: زیادی، کثرت.

و هي في الأرض نماء

و او احساس می کند که همانند ستاره ای در آسمان است و در زمین عطا و بخشش برای تو است.

أيها المارق هلاً
مارق: مرتد.

كنت للقلب خلیله

ای کسی که باعث شدی ظلم و کینه و دشمنی از من زدوده شود، ای کاش دوست و رفیقی برای قلب من باقی می ماندی.

وارتشف الحب خمر
ارتشف: مکیدن

ارتشفت منه قلیله

ای کاش شراب حب و دوستی را کمی می چشیدم.

إنها كبوة عشق
کبوه: افتادن بر روی صورت _ کتم: کتمان کردن _ عویل: گریه و زاری بلند.

کتم القلب عویله

بدرستی که این همان اتفاق اولی بود که در عشق افتاد که باعث شد قلب من اندوهگین شود و همانا قلب من این درد و ناراحتی را کتمان کرد.

و اختلاجات شعور
اختلاجات: دلهره _ استجدی: می خواهم _ افول: از بین رونده.

کدت أستجدي أفوله

و ذهن من دچار اضطراب و دلهره شده است و این دلهره به حدی است که می خواهم از این عشق و دوستی خلاص شوم زیرا از درد دوری رنج می برم.

من لعینيها بریق
بریق: درخشش _ نای: دوری _ تعود: بازگشت.

حين تنأى لا تعود

فهي لا تأتي القيود

و لكفيها سُوار

سوار: دستبند _ تأتي القيود: مورد کراهت اوست.

و او همانند دستبندهای دست من است که این النگوها دست مرا مقید کرده است و من این قید و بندها را می پذیرم.

تنحني كل الورود

حين تشتاق إليها

تنحني: معطوف شدن _ ورود: شکوفه ی درخت.

هنگامی که با شوق به استقبال تو می آیم، حتی گل سرخ هم در جلوی پاهای تو خم می شود.

كان بالوصل وجود

و يوافيها زمان

يوانيها: درک می کند، می آید

در آن هنگام، زمان، منتظر خوشبختی تو است همانند شخصی که می خواهد به محبوب خود برسد.

من قصيده ((اعترافات))

أعرف أني

مخلوق من طين الأرض اللازب

تمضغني أفواه البؤس

تلفظني أكوام شقاء

قد كنت لأولد في رحم الأوراد

فما حبلت تلك الأوراد

وما رضعت فوهي أثناء

أضرمت لأعوامي المصلوبة

أعواد ربيعي

احتترقت تلك الأعواد

وما انسربت قطرات الماء

أعرف أني

تحميلني ذرات الريح

تنشري أنسام الفجر

أجهض في ليل الغرباء

بأنني كنت وما كنت

وبكلي أوغلت ولذت

ولعلي ما كنت خُلق

لازب: چسبنده - افواه: دهان - تمضغني: جویدن - البوس: شده، فقر - لفظ الشبي: پرتاب کردن، خارج کردن - اکوام: بر آمدگی ای است که بر اثر جمع شدن و انباشته شدن چیزی به وجود می آید. - اوراد: گل ها - حبلت: آبستن شد - رضع: شیر داد- اثناء: پستان - اضرم: برافروختن آتش - اعوام: سال ها- مصلوبه: به صلیب کشیده شده - اعواد: چوب، شاخه قطع شده ی درخت - انسرب: ریختن، جاری شدن - اجهض: سقط کردن - اوغلت: بسپا دور شد- لذت: مفی شد، پناه گرفت.

به درستی می دانم که من از خاک چسبنده خلق شده ام و در فقر و بدبختی زندگی می کنم و هنگامی که من از رحم مادرم متولد شدم همانند گلی بودم که می توانستم خوش بو باشم اما روزگار بهار من را نابود کرد و روزگار همه ی شاخه های تر و آرزوی مرا آتش زد که این آتش با قطرات آب هم خاموش نمی شد و به درستی که من موجودیت خود را احساس نمی کنم گویا که ذرات باد مرا همراه با نسیم صبحگاهی حمل و پراکنده می کند. پس من تنها و غریب زندگی می کنم آیا من انسن هستم یا موجود دیگر؟ که در این دنیای مجهول سرگردان و بلا تکلیف در یک مکانی پناه گرفته ام. پس ای کاش به وجود نیامده بودم و خلق نشده بودم.

در سال ۱۹۳۰ در فعیر از ولایت وادی در جزایر به دنیا آمد. از دانشمندان شاعر بود. طب و ادبیات داشت که

مدرک دیپلم پزشکی عمومی در بغداد به دست آورد پس دیپلم متخصص جراح عضلانی در جزائر سال ۱۹۷۹م بدست آورد و با کار کردن در بیمارستان وزارت سلامت جزایری و مطب پزشکی مخصوص همان منطقه به فعالیت های ادبی بزرگی پرداخت.

او یکی از عضوهای اتحادیه نویسندگان جزایری بود و مجموعه دیوان خود را به نام «ترانه مبارزه ای» در سال

۱۹۸۱ منتشر کرد همچنین در همایش و گفتگوها شرکت کرد و از او اشعار زیادی نوشتند. شعر او به شدت عاطفی کشوری و کلمه سبک و معبر و سادگی لفظی و واقعی بال زده در خیال متمیز است.

كفاح الجزائر

توضیحات:

جروح: مفرد زخم: شکاف در بدن / مسح الشیء: برطرف کردن اثر گرد از اثاث / دموع: مفرد اشک: آب چشم می گوید: همانا مادرم با من در جنگ ضد استعمار همراهی می کند با این هم هر مادری که پسرش را در بند فریاد زده و پر از زخم ببیند دلسوز می شود مگر آنکه مادرم به بند و زخم هایم قسم خورد که اشکهایم برطرف نمی کند. او می خواهد که با پایداری در جنگ خونین بمانم.

۲. اقسمت ان تمسح الرشاش و المدفع و الفاس باحقاد الدموع

توضیحات:

رشاش: وسیله برای پرتاب کردن گلوله پی در پی هنگام یک باره بر دستگیره آن / مدفع: وسیله جنگی برای پرتاب کردن تیرها انواع زیاد دارد «توپ گلوله» «توپ ضدبابه» / احقاد: مفرد کینه: بیخ خوردن بر دشمنی و کینه توزی / الفاس: قطع کردن چوب و غیره

می گوید: همچنین قسم خورد که کینه دردل جنگجویان افزایش دهد و با کینه همه جنگجویان را با تیر و توپ و تبر از بین ببرد.

۳. اقسمت ان تحمل المدفع مثلی ان ترش بالعطر الخضیب

توضیحات:

رشد بالماء: خیساندن، زمین و مزرعه آب پاش کردن / درب: همراهی که بین دو مکان می رسد / خضیب: رنگارنگ سبز می گوید: او بیشتر از این هم قسم خورد که تیرانداز و توپ همانند من بگیرد و خودش جنگجو شود و راه جنگجویان را با عطر آب پاش می کند.

۴. ان أراها ضربه عذراء تعزو بسمه السفاح فی الحقل الخضیب

توضیحات:

ضربه: یک باره زدن / عذراء پاک / غزالشیء: درخواست کردن / بسمه: خنده بدون صدا / حقل: هرقطعه ای از زمین که قابل شخم و کاشتن، کاشتنی که همیشه سبز باشد / خضیب: خیر بیشتر. می گوید: و همانا مادرم همانند ضربه قوی تنها می بینم استعمارگر جنگجو خونین و شجاع که در هر قسمت از زمین پر خیر هجوم می آورد خنده از چهره آنان برطرف می کند.

۵. اقسمت ان ترضع النصر و اختی فی صفاف الموت فی عنف اللهیب

توضیحات:

ارضعت الام ولدها: مادر به بچه خود شیر داد/ صفاف: مفرد طرف: طرفی از دریا و رودخانه و همانند آنها، طرفی از ساحل / عنف: خشونت، به معنی سختی/ لهیب: حرارت آتش

می گوئی: قسم خورد که در مبارزه می ماند تا پیروزی اش برآورده شود، دوست ندارد وقتی که خطر به خواهرم احاطه کند و خودش به آنان شیر می دهد.

۶. اقسمت ان تسقى الاشلاء شوقاً و حناناً و عطوراً فى الدروب

توضیحات:

سقاء الماء و نحوه: به او نوشید/ أشلاء: اعضای بدن مفرد عضو/ حنان: رحمت/ عطور: مفرد عطر: هرکسی بوی خوش بپوید او را می خواهد/ دروب: مفرد راه: هر راه که بین دو مکان برسد. «هرکه برمسیراهی حرکت کند رسید».

می گوید: قسم خورد که اجازه می دهد جسم های جنگجویان آن کسانی که جان خود را در راه کشور با مهربانی و محبت بخشش کردن راهشان با عطر آب پاش می کند.

۷. یاصریر الثار سیدی فی شظایا ضربتی نارا تناغی امنیاتی

توضیحات:

ضر الشیء: صدا درآوردن/ ثار: خواستار خون و یا خونین شده «انتقامش را گرفتن» سری: سرایت، انتشار یافت «زهر در بدنش سرایت کرد»/ شظایا: ساق پا/ تناغی: به آرزوهایم نزدیک می شود فکر میکند که من به آرزوهایم رسیدم/

امنیات: مفرد آرزو: آرزوها

می گوید: استعمارگر از من ضربه هایی که جرقه های آتش از صداهای انتقامگر فرستاده می شود، خواهد کشید که سینه ام آن را می پیچانم، پیچیده می شود.

۸. یا صریرالموت یغری ضربتی ان تنشر الرعب بآمال الطغاه

اعزاه الشیء: حيله گر/ الرعب: ترس/ آمال: مفرد آرزو. التماس و چیزی برآورده شدن/ طغاه: مفرد ستم: ستمگر

می گوید: همانا صدای مرگ ضربه من پرداخت می کند که ترس و دلهره در آرزوهای ستمگران و رویای سرکشان منتشر شود.

۹. انا جبار و رعد و انفجار احمال الفجر باید دامیات

توضیحات:

جبار: پایدار، بزرگ/ دامیات: خونین

می گوید: من بزرگوار و پایدار و رعدو برق دار و انفجاری دشمنان می افتادند و پیروزی و آزادی به دست می آورد و برای وطنم نورانی جدیدی با خود می آورد و با فداکاری برادران و خون خود را بخشش کرد انجامید.

۱۰. احس الريح تعوی فی ضلوعی و تروری فی حلوقی، فی لهاتی

توضیحات:

تعوی: صدا درآوردن: آوای سگ و گرگ / ضلوع: مفرد ضلع: استخوانی از استخوانهای قفسه سینه / دوی: صدای زیاد /

لهاه: گوشتس بر روی دهان در انتهای سقف دهان

می گوید: هرگز دلم راحت نمی شود قبل از پیروزی که من احساس که گویت با دهای زمانها در دلم صدا در می آورد و در دهانم طنین زیاد فرا می خواند که جنگ کجاست.

المناقشه

۱. بماذا سمت امر؟ اقسمتُ ان تشرکني ثورتی ضدالمستعمر، اقسمت ترید حقد فی نفوس المقاتلین، اقسمت ان تحمل

الرشاش و المدفع مثلی تقاتل بنفسها

۲) هل كانت الام تشارک بعواطفها فقط؟ ان امی تشارکني ثورتی ضد المستعمر، انها لن تمسح دموعی فهی ترید ان

اظل صامداً ماضياً فی ثورتی دامیه

۳. فی البيت السابع عده استعارات وضحها؟

۴. بماذا كان صریر الموت یغری ضربته؟ ان ضرباتی التي یرفعها صوت الموت ستنشر الرعب و الفرع فی آمال الظالمین و

احلام الطغاه

۵. بماذا بشر نفسه فی البيت التاسع؟ انا جبار قاهر و رعد و انفجار یطیح بالاعداء

۶. ماذا یعنی بقوله احمل الفجر باید دامیات؟ احمل بلدی فجراً جدیداً بما اقدم مع اخوانی من تضحیات و بنزل من دماء

النائر

۱. یارفاقی: یا رفاقی فی الذری فی السر سجن، فی القبر و فی آلام جوعی

توضیحات:

ذری: قله / آلام: درد / جوع: خالی بودن معده از غذا

شاعر دوستانش در مورد تلاش و کوشش و جنگجویی ضد استعمارگر گفتگو می کند که می وید ای دوستان مبارزان من

در قله های کوه که در راه وطن خویش فداکاری و دفن شدن و بعضی از آنان با دردها در بدن گشینه به قتل استعمارگر

توضیحات:

قهقهه الشخص: با صدای بسیاری خندید/ رجل: از اصل ران تا پا/ حدقوا: زیاد متوجه شدن مردم با چشمهایشان/
الثار: خواستار خون خونین شد «انتقام خود را گرفت»/

می گوید: من بند نمی خواهم ای دوستان از صولات و گردش و آرزو و رویاهایتان با من صحبت کنید و انتقام در دلم جوشان است، در قلبم فشار می دهد.

۳. یا جنون الثوره الحمراء یجر سرّ کیانی و معارات ربوعی

کیان: هیکل/ مغارات: غار/ ربوع: منزلی که در زمان بهار در آن می روند.

می گوید: هرنهضتی که در دلم طغیان کند و در اعماق وطنم نفوذ کند دیوانه می شود مرا به دیوانگی مثل آن برای کشتن دشمنان و برخاستن بر آنها قرار می دهد.

المناقشه

۱. این کان رفاق الشاعر الذین یدعوهم؟ فی الجهاد و القتال ضد المستعمر

۲. هل کان یا به محمد صالح للقیود و کیف عبر عن ذلك؟ لا آبه للقیود، حد ثونی یا رفاقی عن صولاتکم و جولانکم

آمالکم و احلامکمفی القضاء علی العدو فالثار و الانتقام یغلی فی قلبی و یعصر فوادى

۳. ماکان یعصف بکیان الشاعر؟ ای ثوره دامیه تعصف فی وجودی و اعماق بلادی حتی کمانها اصیبت بالجنون.

ادونیس ۱۹۳۰ م

او علی احمد سعد در سال ۱۹۳۰ م در دهکده قصابی در کوه علوی در سوریه به دنیا آمد، در خانواده وضعی ضعیف زندگی می کرد. دوران ابتدایی در طرطوس تحصیل کرد و متوسطه در لاذقیه، طی آن هم در بسیاری از فعالیتهای سیاسی کمونیستی و قومی قرار بود. تحصیل دانشگاهی در دانشگاه سوریه تمام کرد و لیسانس فلسفه در سال ۱۹۴۹ م گرفت همچنین دکترا در ادبیات عربی در دانشگاه قدیس یوسف سال ۱۹۷۳ م تحصیل کرد. در اول زندگی اش به شعر عروضی پس به شعر آزاد پرداخت و از تألیفات او:

پیش آن تحقیق های زیادیمتشر شد. همچنین در بسیاری از همایش ها شعری و ادبی مشارکت داشت و فرورفتن در کشمکش پول که در آغاز نظرهای پراکنده داشت که آن را مورد بررسی و جستجو قرار داد.

«۱۲ ایار»

لیس لیدیه ماقوله

واشعر اننی مرهق

کمثل نای مکسور

لکن، لماذا اکتب هذا الکلام و ان فی حاله عمیقہ من الغبطه

لماذا لا یاتینى الحزن العند مالکون فی غمزہ الفرہ؟

لماذا لا یاتینى الحس بالفراغ الا فی اوج المل؟

من این تجیثی اذن، اراده الحیاه، اراده الاستمرار فی الحیاه، حتی ولو عشت کمثل قشه بئسه؟

الفراغ؟

لیس الفراغ فی الخارج لافی الاشیاء و لافی الکلمات

الفراغ فی اعضائی و فی انحائی

۱) مرهق: خستگی / نامی: وسیله موسیقی از من در آن فوت می کند و مهارت بازی انگشتان لحن های غمگین صدور می

کند / غیبیطه: خوشحال مخالف اندوه / الغمزہ الشدت /

۵) الفلاء: ظرفی که پرشود.

می گوید: «آزادی پر است» به معنی آزادی کامل دارد /

۶) قشه: هرچه کوچک و ریز از خشکی گیاهان

۷) البائس: بینوا، هرکه مصیبت بر او نزول کرد

۸) انحاء اطراف، سمت و خلایایی، هذه اللحظه کمثل زبر یتفوعلی

بشرتی والشک ضضوئی الساطع

الهدا یعلمنی الفراغ کیف ادجن الموت

و کیف اروض احصنه اهوائه

الهدا یلقننی اسرار نشاه ثانیه

اکیدا

کان الفراغ نمودجاً اول لعمارہ الغیب

خصوصاً جناته الموعوده

ینبغی ان تبرا

بان تحارب نفسک

یزداد حبیبی

خلایا: سلول، هرمخلوقی یک سلول دارد/ الزیر: طغیان/ طغاشی فوق الماء: فوران بر روی سطح، بالا رفتن، مخالف فرورفتن
در آن/ البشره: چهره/ روض الجواد او غیره: با او حرف زد، او را یکتا قرار داد بعد از اینکه نفرین بود/ احصنه: اسب/ لفته
الکلام: مرور کرد تا برگردد.

الی ان ینتقی جسری فاكثر الی الاشياء

التي یعیش معما اویجاورها

الکرسی، الوساده، السریر

الجمر

الشجر

العضب، الماء، الريح

الغبار

والی ان یكون صديقها الحميم

ولیس لی ما اتحدث عنه مع هذه الاشياء

وما يشبهها الا هي نفسها

انت، ايتها الوساده، یاس الیقظه

انت، ايها الکرسی، عرش التعب

و انت ايها الغبار حبر الايام

ما اوجع هذا النهار و مالطفه

ضوء کمثل جرح یتحرک فی الجسد

السریر: تخت/ الحمیم: دوستی قوی تر از دوستی/ الحبر: مدادی که با آن می نویسند، مایعی رنگی که با آن نوشته می
شود.

الحدیقه

حقا

بقدرما يتسع الحس و الوعي

يتسع الشقاء و الموت

لم اولد بعد

لاتولد حقاً

الاخراج المكان الذى ولدت فيه

نقطه اللقاء

بين الضوء بينى

شمس سوداء

الحزن

يبتكر، اليوم

بلسن: موادى براى پانسمان زخم ها

عينى اعظم ما يفرحنى ايها الشاعر

ان تكون نقيضا لى

من یرن لانك تشبهنى!؟

كان نظام الطبيعه قائم لالشى

الا لكى يبتكر دائما

ابجديه فوصاها

بين الشجر و بحيره «اوكام بوند»

جسور ليست فى الثمر و لا من الماء

و ما اكثر اخطاء الهندسه

لكن فى كل خطأ هيكل عزيز

لاتقدر ان تدخل اليد

الا الشمس و الهواء

الفوضى: انباشته شدن، رو هم شدن کارها، مخالف منظم/ البحيره: کوچکی دریا و اجتماع آبی که خشکی احاطه کرد.

الذی یتکرر دائما و الذی لا اعرف اسمه

اتساءل

هل صوته فی حنجرتہ

ام فی جناحیه

من انا

لکی اعرف کیف يفهم النهار علی هنه

الارض

والنهار نفسه

یکادان ینسلخ من نفسه لکی یتعودان

یصیر لیلا

مالطف ان تشاهد

کیف یغازل غصن غصنا آخر

کیف تنام ورده

علی عنق ورده الثانی

لافصل فی الطبیعه

غازل المرآه: با او سخن عاشقانه گفت

بین السلفات الی تسودها

کل شیء فیها ماعرا الانسان

هو فی الوقت نفسه

سیه مسود

معشوق عاشق

فی اللسان

تتجسد جنه الشفاه

کمثل قارب یسبح فی بحیره العشب

یمامه همت ان تلامس وجنتی و هی

تعبر طائرہ امامی

ایتها الیمامه

لماذا الا یکفیک هذا الفضاء؟

مطر

حبر عاشق ینکسب فی اقلام

الارض

السلطه: مسلط شدن/ قارب: قایق، سوارکاری آبی کوچک/ یمامه: کبوتر صحرایی

شاعر می گوید:

کاری ندارم انجام بدهم حرفی برای گفتن ندارم، احساس می کند بسیار خسته است و احساس اندوه و نگرانی دارد و در انتهای خوشحالی و در داخل وجودش او در کمال خستگی است.

سپس می پرسد: از کجا می توان اراده زندگی و ادامه در این زندگی یافت کرد. حتی اگر در ناامیدی و شکنجه زندگی می کند.

و پاسخ می دهد: از خالی بودن در بدنش احساس اراده زندگی را دارد و این خالی بودن بیرون نیست بلکه در این خالی بودن در وجودش است و با آن احساس تردد می کند.

خالی بودن همان طور که می گوید؛ اوست که در مورد مرگ و امنیت و عشق او می گذارد غرق در گفتگو شود و دیگر به فکر پدیدار شدن دوباره و جستجو و بخشنامه پردازد و به این نظر تاکید می کند می بیند که خالی بودن نمونه اول برای ساختن ساختمان بلند غیبی و آخرت بهشت موعود است.

به همین خاطر می بیند بهترین راه سازمان دهی زندگی جنگ با نفس و جان و مرزها و بعدها دیگر: نزدیک شن بیشتر به حقیقت که زندگی می کند در نظر خودش حقیقت است که بعدها حقیقی دارد نه خیالی.

المناقشه:

۱. هل الفکره التی طرفها الشاعر فی قصیده قدیمه و حدیثه؟ افکار التی طرفها الشاعر فی القصیده حدیثه

۲. هل اختلطت الامور العواطف عند الشاعر حیث یاتیه الحزن فی غمزه الفرح؟ و لماذا؟

۳. كيف تاتيهِ ارادهِ الحياه والاستمرار فيها؟ و هل هذا صحيح؟ من الفراغ الذي هو فيه، نعم هو الذي يجعله يغرق في الحديث عن الموت و الامانى و الاهواء التى فيه
۴. بماذا شبه نفسه و مايشعر به من ارهاق؟ هل ترى التشبيه مبتكراً؟ بل فى المكسور، نعم مبتكراً لانه يحس عزف به كثيراً بسبب فراغه ولكنه الان تحطم و انكسر
۵. هل يشعر الشاعر بالفراغ فى الخارج و اين يشعر به؟ يشعر بالفراغ الذى ليس فى الخارج و انما فى وجوده
۶. لماذا شبه عشيه بقشه بئسه و ماذا يعنى بذلك؟ من اين تجيئه ارادهِ الحياه و الاستمرار فى هذا الحياه حتى لو انه يعيش فى بوس و عذاب
۷. بماذا شبه خلاياه و مارايك بهذا التشبيه؟ رغوهِ الماء، يعتقد الشاعر انه مازال فى طور العدم و لم يولد بعد
۸. من اين ينبع الشك عنده؟ الشك بعد العلم هو يهدم بنا العقائد التى صنعناها طيله حياتنها الشك شمس تنير و تمضى حياتنا الفكرية لانه ميبب الوعى و يجينا التقليد و التبعية
۹. الام اوصله الفراغ؟ الفراغ اوصله ان يفكر بالنشاه الثانيه و والبعث و النشور
۱۰. كيف يرى تحسين الحياه و الكتابه؟
- محاربه النفس و حدودها و ابعادها الخرويه
۱۱. الام يرير ان ينتقى يشعر بوجوده؟ اجل تاكيد هو يرير ان ينتقى اكثر فاكثر الى واقع الذى يعيش فيه
۱۲. ماذا يعنى بقوله ليس لى ما اتحدث عنه مع هذا الاشياء و مايشبهها الا هى نفسها؟ الفراغ الذى فى وجود كل شىء
۱۳. م رأيك بابياته هذه؟ كل شى حقيقى فليس وهمى.

محمود درويش ۱۹۴۱م

وُلِدَ عَامَ ۱۹۴۱ م فى قريه البروه قضاء عكا فى فلسطين، أكملَ دراسته الثانويه فى كَفَرِيَّاسِين، و مارَسَ الصَّحافه فى عَدَدٍ مِنَ الدُّوَلِ العَرَبِيَّةِ، لَهُ عَدَدٌ مِنَ الدَّوَاوِينِ اَوَّلُهَا « عَصافير بلا أجنحة » و آخِرُهَا « أَحَدَ عَشَرَ كَوَكَبًا » كَمَا أَنَّ لَهُ عَدَدًا مِنَ المُوَلَّفَاتِ مثل « شَيْءٌ عَنِ الوَطَنِ »، « وَدَاعًا أَيُّهَا الحَرْب » وَ غَيْرَهُمَا.

عُرِفَ محمود درويش بأشعاره الوطنيّه و صَرَخَاتِهِ المُدَوِّيَّةِ ضِدَّ الصَّهَابِيَّةِ الذين احتلُّوا بلادَهُ، و سَخَّرَ قَلَمَهُ إلى جانب البنادِقِ التى كانت تترصدُ المحتلِّين. فكانَ شعرُهُ محوراً للعديد من التَّدَوَاتِ و المحاضرات.

هو من اتباع الشعر الحرّ و الكلمه المنطلقه و الواقع المُجَنِّح بالخيال، و رائد من رُوادِ شعر المقاومة.

محمود درويش

بلا أجنحة) (گنجشک های بی بال) و آخرین آنها (أحد عشر كوكباً) (یازده ستاره) می باشد. همچنان که دارای مؤلفاتی مانند (شیءٌ عن الوطن) (چیزی از وطن) (وداعاً أيتها الحرب) (ای جنگ خداحافظ) و غیره می باشد. محمود درویش با اشعار ملی و فریادهای همراه با کینه علیه صهیونیست هایی که سرزمینش را اشغال کرده اند شاخسته شده است و قلمش را در کنار تفنگ هایی که در کمین اشغالگران نشسته اند بکار گرفته. در نتیجه شعرش محور بسیاری از مجالس و حلقه های بحث شده است.

او از پیروان شعر آزاد و روان و واقعیت توأم با بال خیال و پیشوایی از پیشوایان شعر مقاومت است.

بِطَاقَةِ هُوِيَّةٍ

سَجَّلَ ١

أنا عربيٌّ

سَلَبْتُ ٢ كُرُومَ ٣ أَجْدَادِي

وَ أَرْضاً كُنْتُ أَفْلَحُهَا

أنا وَ جَمِيعُ أَوْلَادِي

وَ لَمْ تَتْرَكَ لَنَا... وَ لِكُلِّ أَحْفَادِي ٤

سِوَى هَذِي الصُّخُورِ...

فَهَلْ سَتَأْخُذُهَا

حُكُومَتِكُمْ... كَمَا قَبِلا؟!

کارت شناسایی (برگه هویت)

بنویس

من یک عرب هستم

تا کسان ها اجدادم و زمینی که من و فرزندانم آن را شخم می زدیم از من ربوده شده است

و برای ما و تمامی نوادگانم جز این صخره ها باقی نمانده است

پس آیا آنچه آنچنان که گفته شده حکومت شما آن را خواهد گرفت

١) اکتُب، قَيِّد كِتَابَهُ، بنویس - ثبت کن / ٢) سَلَبْتُ: أَخَذَ مِنِّي قَهْرًا مَا أَحْمِلُ مِنْ مَالٍ أَوْ مَتَاعٍ، آنچه از مال و کالا داشتم از من ربوده شد / ٣) كُرُوم: مُفْرَدَهَا كَرَمٌ أَيْ شَجَرَةُ الْعَنْبِ، كُلُّ أَرْضٍ مَغْرُوسَةٌ كَرَمَةً، مفردش کرم یعنی درخت انگور، هر زمینی که در آن انگور کشت شود (تاکستان) / ٤) أَحْفَاد: مُفْرَدُهَا حَافِدٌ وَ حَفِيدٌ أَيْ وَ لَدُ الْوَالِدِ، مفردش حافد و حفید یعنی نوه ی پسری.

أَنَا لَا أَكْرَهُ النَّاسَ

وَلَا أَسْطُو ١ عَلَى أَحَدٍ

وَلَكِنِّي ... إِذَا مَا جُعْتُ ٢

أَكُلُ لَحْمَ مُغْتَصِبِي ٣

حَذَارٍ ٤ ... حَذَارٍ ... مِنْ جَوْعِي

وَمِنْ غَضَبِي !!

بنابر این بالای برگه ی اول بنویس من از مردم بدم نمی آید و بر کسی خشم نمی گیرم اما من هنگامی که گرسنه شوم گوشت اشغالگرم را می خورم

از گرسنگی و خشم من بر حذر باش بر حذر باش

١) سَطَا عَلَيْهِ وَ بِهِ بَطْشَ بِهِ، قَهْرَهُ، حَمَلَهُ كَرْدَ هَجُومٍ بَرْد. ٢) جَاعَ: أَرَادَ الطَّعَامَ وَ أَحْسَسَ بِالْحَاجَةِ إِلَيْهِ، جُعْتُ: خَلَّتْ مِعْدَتِي مِنَ الطَّعَامِ، غِذَا خَوَاسْتِ وَ بِهِ آن احساس نیاز پیدا کرد جُعْتُ: معده ام از غذا خالی شد. ٣) اغْتَصَبَ الشَّيْءَ: أَخَذَهُ قَهْرًا وَ ظُلْمًا، بِهِ زُورٌ وَ اجْبَارٌ مِنْ جَوْعِي ٤) حَذَارٍ: اسْمٌ فِعْلٌ لِلأَمْرِ بِمَعْنَى «احذَر»، اسْمٌ فِعْلٌ بِمَعْنَى بِيْرَهِيْزِ

المناقشة: (بحث و گفتگو، سؤال و جواب)

١- ماذا سَلَبَ الغاصِبُونَ مِنَ الشَّاعِرِ، وَ ماذا سَيَأْخُذُونَ؟

غاصبان از شاعر چه ربوده اند و چه چیز خواهند گرفت؟

٢- هَلْ يَكْرَهُ الشَّاعِرُ النَّاسَ أَوْ يَسْرِقُهُمْ، وَ لِمَاذَا يُرِيدُ أَكْلَ لَحْمِ مُغْتَصِبِهِ؟

آیا شاعر از مردم بدش می آید و به آنها شبیخون می زند و چرا می خواهد گوشت اشغالگرش را بخورد؟

٣- مِمَّ يُحَذِّرُ الشَّاعِرُ الغاصِبِينَ؟

شاعر اشغالگران را از چه بر حذر می دارد؟

اغْتَصَبَ الشَّيْءَ: أَخَذَهُ قَهْرًا وَ ظُلْمًا، بِهِ زُورٌ وَ اجْبَارٌ مِنْ جَوْعِي ٢ / حَذَارٍ: اسْمٌ فِعْلٌ لِلأَمْرِ بِمَعْنَى «احذَر»

اسم فعل امر به معنی بپرهیز

قَصِيْدَةُ الأَرْضِ

أُسْمَى التُّرَابِ امْتِدَادًا لِرُوحِي

أُسْمَى يَدَيَّ رَصِيْفَ ١ الجُرُوحِ ٢

أُسْمَى الحَصَى ٣ أَجْنِحَةً

أُسْمَى العَصَافِيْرَ لَوْزًا ٤ وَ تَيْنَ

أُسْمَى ضُلُوعِي ٥ شَجَرَ

وَ اسْتَلَّ ٦ مِنْ تَيْنَهُ الصِّدْرُ غُصْنًا

قصیده زمین

خاک را امتداد روحم می نامم

دستانم را پیاده روی زخم ها می نامم

سنگریزه ها را بال هایی می نامم

و گنجشک ها را بادام و انجیر

استخوان های پهلویم را درخت می نامم

و از درخت انجیر سینه ام شاخه ای بیرون می آورم

(١) الرَّصِيفُ: جَنْبُ الطَّرِيقِ الْمُخَصَّصُ لِلْمَارَّةِ، کنار جاده که مخصوص عابران است (پیاده رو) / (٢) جُرُوحٌ: مُفْرَدُهَا جُرْحٌ: شِقٌّ أَوْ أَثَرٌ تُحْدِثُهُ فِي الْبَدَنِ آلَةٌ حَادَّةٌ، مفردش جُرْحٌ: برش یا خراشی که ابزاری تیز آن را در بدن ایجاد می کند / (٣) حَصَى: مُفْرَدُهَا حَصَاةٌ، أى الْوَاحِدَةُ مِنْ صِغَارِ الْحِجَارَةِ، مفردش حَصَاةٌ: یعنی یکی از سنگریزه ها (٤) لَوْزٌ: تَمَرٌ بَرِيٌّ وَ بَسْتَانِيٌّ مُسْتَطِيلُ الْحَبِّ قَلِيلًا يُؤْكَلُ أَخْضَرَ أَوْ يَابَسًا، و هو إمَّا حُلُوٌّ أَوْ مُرٌّ، بادام، میوه منطقه خشکی و بادامی دارای مغزی کمی مستطیلی شکل به صورت سبز یا خشک خورده می شود و به صورت تلخ و شیرین است (٥) ضُلُوعٌ: مُفْرَدُهَا ضِلْعٌ، أى عَظْمٌ مِنْ عِظَامِ قَفْصِ الصِّدْرِ، ضُلُوعٌ مفردش ضلع یعنی استخوانی از استخوانهای قفسه سینه / (٦) اسْتَلَّ: أى أَخْرَجَ الشَّيْءَ بِرِفْقٍ، مثلُ سَلٍّ وَ اسْتَلَّ سَيْفَهُ، سَلٌّ یعنی چیزی را بامدارا خارج کرد مانند سَلٍّ و اسْتَلَّ سَيْفَهُ.

وَ أَقْدَفُهُ كَالْحَجَرِ

وَ أَنَسِفُ ١ دَبَابَةٌ ٢ الْفَاتِحِينَ.

أَنَا الْأَرْضُ مُنْذُ عَرَفْتُ خَدِيجَةَ ...

هَذَا التُّرَابُ تُرَابِي

وَ هَذَا السَّحَابُ سَحَابِي

وَ هَذَا جَبِينُ خَدِيجَةَ

أَنَا الْعَاشِقُ الْأَبْدِيُّ - السَّجِينُ ٣ الْبَدِيهِيُّ

رَائِحَةُ الْأَرْضِ تُوقِظُنِي فِي الصَّبَاحِ الْمُبَكَّرِ ...

قَيْدِي ٤ الْحَدِيدِيُّ يُوقِظُهَا فِي الْمَسَاءِ الْمُبَكَّرِ

وآن را مانند سنگ پرتاب می کنم

و تانک اشغالگران را نابود می کنم

این ابر، ابر من است و این پیشانی خدیجه است

من عاشق ابدی و زندانی آشکار هستم.

صبح زود بوی خوش زمین من را بیدار می کند

و قید و بند آهنی من در آغاز عصر او را بیدار می کند

(۱) أَنَسِفُ: اُدْكُ و أَهْدِمُ، نَسَفَ الشَّيْءَ أَيِ اقْتَلَعَهُ مِنْ أَصْلِهِ وَ نَسَفَ الْبِنَاءَ أَيِ دَكَّهَ وَ هَدَمَهُ، أَنَسِفُ: در هم می کوبم - ناپود می کنم نَسَفَ الشَّيْءَ یعنی آن را از ریشه کند و نَسَفَ الْبِنَاءَ یعنی آن را در هم کوبید و ویران کرد / (۲) دَبَابَةٌ: مَرَكَبَةٌ عَسْكَرِيَّةٌ مُصَفَّحَةٌ مُزَوَّدَةٌ بِمِدْفَعٍ، تَدَوَّرَ عَجَلَاتُهَا عَلَى سَلَابِلٍ، تَانِكٌ، مَرَكَبٌ نِظَامِي زَرَهُ پُوش وَ مَجَهَّزٌ بِه تَوْبٍ كه چرخهایش بر زنجیرهایی می چرخد. (۳) سَجِينٌ: مَسْجُونٌ، مَحْبُوسٌ زِنْدَانِي در بند / (۴) قَيْدٌ: حَبْلٌ وَ نَحْوَهُ يُجْعَلُ فِي رِجْلِ الدَّابَّةِ وَ غَيْرِهَا فَيَمْسِكُهَا « قَيْدٌ مِنْ حَدِيدٍ »، رِيْسَمَانٌ وَ مَانِدٌ اَنْ كه به پای چهار پا و غیر آن گذاشته می شود و او را باز می دارد (بندی از آهن)

هذا احْتِمَالُ الذَّهَابِ الْجَدِيدِ إِلَى الْعُمَرِ،

لَا يَسْأَلُ الذَّاهِبُونَ إِلَى الْعُمَرِ عَنْ عُمْرِهِمْ

يَسْأَلُونَ عَنِ الْأَرْضِ: هَلْ نَهَضَتْ

طِفْلَتِي الْأَرْضُ!

هَلْ عَرَفوكِ لِكِي يَذْبَحوكِ؟

وَ هَلْ قَيْدوكِ بِأَحْلَامِنَا فَانْحَدَرْتِ ۱ إِلَى جُرْحِنَا فِي الشِّتَاءِ؟

وَ هَلْ عَرَفوكِ لِكِي يَذْبَحوكِ؟

وَ هَلْ قَيْدوكِ بِأَحْلَامِهِمْ فَارْتَفَعَتْ إِلَى حُلْمِنَا فِي الرَّبِيعِ؟

این پذیرش حرکت جدید به طرف عمر است

روندگان به سوی عمر در مورد عمرشان نمی پرسند

آنها از زمین می پرسند آیا قیام کرده است

کودکم زمین!

آیا تو را شناختند تا قربانیت کنند؟

و آیا تو را با رؤیاهایشان به زنجیر کشیدند پس در زمستان بر زخم ما فرود آمدی؟

آیا تو را شناختند تا قربانیت کنند؟

و آیا تو را با رؤیاهایمان به بند کشیدند پس آن بندها در بهار به رؤیاهای ما در آویخت؟

، زمین را با گاو آهن شکافت و شخم زد.

أنا الأرضُ ...

يا أَيُّهَا الذَّاهِبُونَ إِلَى حَبَّةِ الْقَمْحِ فِي مَهْدِهَا

أُحْرَثُوا جَسَدِي !

أَيُّهَا الذَّاهِبُونَ إِلَى جَبَلِ النَّارِ

مُرُّوا عَلَيَّ جَسَدِي

أَيُّهَا الذَّاهِبُونَ إِلَى صَخْرَةِ الْقُدْسِ

مُرُّوا عَلَيَّ جَسَدِي

أَيُّهَا الْعَابِرُونَ عَلَيَّ جَسَدِي

لَنْ تَمُرُّوا

من زمین هستم ...

ای کسانی که سراغ دانه ی گندم در گهواره اش می روید

پیکر مرا شخم بزنید!

ای انسانهایی که به کوه آتش می روید

بر پیکر من گذر کنید

ای روندگان به صخره قدس

بر بدن من عبور کنید

ای عابران بر بدن من

گذر نخواهید کرد

من زمین هستم در حالت بیداری آن

نخواهید گذشت

(۱) مَرَّ بِهِ أَوْ عَلَيْهِ: جاز علیه، از او گذشت

أنا الأرضُ، يا أَيُّهَا الْعَابِرُونَ عَلَيَّ فِي صَحْوِهَا

لَنْ تَمُرُّوا

لَنْ تَمُرُّوا

گذر نخواهید کرد

گذر نخواهید کرد

(در این شعر، شاعر خودش را به زمین تشبیه می کند تا دردها و رنجهایی که بر سرزمینش رفته است را به تصویر بکشد و مقاومت و وطنش را در برابر اشغالگران در سخت ترین شرایط گوشزد کند.)

أَمُوتُ - أَحِبُّكَ

إِنَّ ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ لَا تَنْتَهِي

أَنْتِ، وَالْحُبُّ، وَالْمَوْتُ

قَبْلَتْ خَنْجَرَ الْحُلُوِّ

ثُمَّ احْتَمَيْتُ بِكَفِّكَ

أَنْ تَقْتُلِينِي

وَأَنْ تُوقِفِينِي عَنِ الْمَوْتِ

هُوَ هُوَ الْحُبُّ

إِنِّي أُحِبُّكَ حِينَ أَمُوتُ

وَحِينَ أُحِبُّكَ

أَشْعُرُ أَنِّي أَمُوتُ

فَكُونِي امْرَأَةً

وَكُونِي مَدِينَةً

می میرم - دوستت می دارم

سه چیز پایان نمی پذیرد

تو، عشق و مرگ

خنجر شیرین تو را بوسیدم

آنگاه به دستانت پناه بردم

که مرا بکشی

که مرا از مرگ و راکد ماندن باز داری

(آن همان عشق است)

و هنگامی که دوستت می دارم

احساس می کنم که می میرم

پس تو زن باش و تو شهر

۱) قَبْلَ الشَّخْصِ: بآسَه « قَبْلَ الأَبِّ وَوَلَدَه »، او را بوسید (پدر پسرش را بوسید) / ۲) اِحْتَمَى بِهِ: لَجَأُ إِلَيْهِ ، به او پناه برد.

المناقشة:

۱- بِمَاذَا يُرِيدُ الشَّاعِرُ أَنْ يَقْدِفَ الْفَاتِحِينَ ؟

شاعر با چه چیزی می خواهد غاصبان را مورد هدف قرار دهد ؟

۲- مَا الَّذِي يُوقِظُ مُحَمَّدَ دَرَوِيشَ، وَ مَا الَّذِي يُوقِظُ الأَرْضَ ؟

چیزی که محمود درویش را بیدار می کند چیست و آنچه زمین را بیدار می کند چیست ؟

۳- عَمَّ يَسْأَلُ الذَّاهِبُونَ إِلَى العُمَرِ ؟ وَ مَا سُؤْلُهُمْ ؟

روندگان به سوی عمر از چه می پرسند و سؤالشان چیست ؟

۴- مَنْ هِيَ الأَرْضُ فِي رَأْيِ الشَّاعِرِ وَ مَا فَعَلَ بِهَا الْمُعْتَصِبُونَ ؟

زمین در نظر شاعر کیست و اشغالگران با آن چه کرده اند ؟

۵- هَلْ يَسْمَحُ الشَّاعِرُ بِمَرُورِ الْفَاتِحِينَ، وَ مَا الصَّلَةُ بَيْنَ الشَّاعِرِ وَ الأَرْضِ ؟

آیا شاعر اجازه می دهد اشغالگران عبور کنند و نقطه اتصال میان شاعر و زمین چیست ؟

۶- مَا الْاَشْيَاءُ الثَّلَاثَةُ الَّتِي لَا تَنْتَهِي فِي رَأْيِ الشَّاعِرِ ؟

چیزی که مد نظر شاعر پایان نمی یابد چیست ؟

۷- مَا الْحُبُّ عِنْدَ مُحَمَّدَ دَرَوِيشَ، وَ مَنْ هُوَ مَحْبُوبُهُ؟

عشق در نظر محمود درویش چیست و محبوبش کیست ؟

مِنْ قَصِيدَةٍ: قَافِيَةٌ مِنْ أَجْلِ الْمُعَلِّقَاتِ

مَا دَلَّنِي ۱ أَحَدًا عَلَيَّ. أَنَا الدَّلِيلُ، أَنَا الدَّلِيلُ

إِلَى بَيْنَ البَحْرِ وَ الصَّحْرَاءِ. مِنْ لُعْتَى وَوُلِدْتُ

عَلَى طَرِيقِ الهِنْدِ بَيْنَ قَبِيلَتَيْنِ صَغِيرَتَيْنِ عَلَيْهِمَا

قَمَرُ الدِّيَانَاتِ القَدِيمَةِ، وَ السَّلَامُ ۲ المُسْتَحِيلِ ۳

وَ هَاجِسَ ٤ الرُّومِ الكَبِيرِ، لِيَهْبَطَ الزَّمَنُ الثَّقِيلَ

عَنْ خَيْمَةِ الْعَرَبِيِّ أَكْثَرَ. مَنْ أَنَا؟ هَذَا

وَ أَنَا مُعَلَّقَةٌ... مُعَلَّقَتَانِ... عَشْرٌ، هَذِهِ لُغَتِي

از قصیده: قافیه ای برای معلقات

کسی مرا به خودم راهنمایی نکرده است

من راهنما به خودم هستم من راهنما هستم

سرزمین من میان دریا و خشکی است من از زبانم به دنیا آمدم

در سرزمینی در راه هند میان دو قبیله کوچک که ماه آیین های کهن است و صلح و آرامش در آن ناممکن

سرزمین عربی در جوار سرزمین فارس و روم که هر روز زمانه بر آن سخت تر می گذرد

من کیستم (این سؤالی است که دیگران هم آن را می پرسند و به جواب نمی رسند

من فرزند یک، دو یا ده معلقه هستم (عرب هستم) این زبان من است

(١) ذَلَّهَ عَلَيَّ الطَّرِيقِ أَوْ غَيْرِهِ: اُرْشَدَهُ إِلَيْهِ، وَجَّهَهُ إِلَيْهِ، او را به آن راهنمایی و هدایت کرد / (٢) السَّلَامُ: سَلَامَةٌ أَمَانٌ، صُلْحٌ، صلح و آرامش / (٣) مُسْتَحِيلٌ: مَا لَا يُمَكِّنُ وَقُوعَهُ، آنچه وقوعش نا ممکن است / (٤) هَاجِسٌ: خَاطِرٌ وَ تَصَوُّرٌ فِي الْفِكْرِ، در دل و ذهن گذر کننده /

أَنَا لُغَتِي، أَنَا مَا قَالَتِ الْكَلِمَاتُ:

كُنْ

جَسَدِي، فَكُنْتُ لِنَبْرِهِا ١ جَسَدًا. أَنَا مَا

قُلْتُ لِلْكَلِمَاتِ: كُونِي مُلْتَقِي ٢ جَسَدِي مَعَ

الْأَبْدِيَّةِ ٣ الصَّحْرَاءِ. كُونِي كِي أَكُونَ كَمَا أَقُولُ!

لَا أَرْضَ فَوْقَ الْأَرْضِ تَحْمِلُنِي، فَيَحْمِلُنِي كَلَامِي

طَائِرًا مُتَفَرِّعًا ٤ مَنِي، وَ بَيْنِي عَشْرٌ ٥ رِحْلَتِيهِ أَمَامِي

فِي حُطَامِي ٦، فِي حُطَامِ الْعَالَمِ السَّحْرِيِّ مِنْ حَوْلِي،

من زبان خودم هستم، من آنم که کلمات گفتند

پیکر ما باش پس برای آواز بلندشان پیکری شدم.

من آنم که به کلمات گفتم وعده گاه پیکرم با ابدیت صحراء باشید

هیچ زمینی بر کره ی خاکی نیست که موطن من باشد

پس کلامم (زبانم) از من جدا می شود تا در برابر من بر ویرانه ام لانه ی کوچکی برایم بسازد بر ویرانه ام بر ویرانه ای جهان سحر آمیز پیرامون من

(۱) نَبْرُ: رَفْعُ الصُّوتِ، بالا بردن صدا / ۲) مُلتَقَى: مَكَانُ اللِّقَاءِ، اللِّقَاءُ، اجتماع، جوارِ وَ حَدِيثِ، مکان دیدار، دیدار، گرد آمدن، گفتگو و کلام / ۳) اَبْدِيَّةٌ: دَوَامٌ لا نِهَائِيَّةَ لَهُ، ادامه ای که بی نهایت است. ۴) مُتَفَرِّعاً: مُتَشَعِّباً، تَفَرَّعَتِ الْمَسَائِلُ: تَشَعَّبَتْ، شاخه شده، شاخه شاخه شد / ۵) عَشٌّ: مَوْضِعٌ يَتَّخِذُهُ الطَّائِرُ مِنَ الْقَشِّ وَالْعِيدَانِ الدَّقِيقَةُ يَضَعُ فِيهِ بَيْضَهُ، مکانی که پرنده از کاه و چوب های نازک انتخاب می کند و در آن تخم می گذارد (لانه) / ۳) رِحْلَةً: انْتِقَالَ إِلَى مَكَانٍ آخَرَ، انتقال از مکانی به مکان دیگر، مسافرت / ۶) حُطَامٌ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ: ما بَقِيَ مِنْهُ بَعْدَ تَحَطُّمِهِ « حُطَامُ الطَّائِرَةِ »، آنچه که بعد از ویرانی چیزی از آن باقی می ماند (ویرانه ی پرنده ها)

عَلَى رِيحٍ وَقَفْتُ. وَ طَالَ بِي لَيْلِي الطَّوِيلُ

... هَذِهِ لَعْنَتِي فَلَا تُدْ ۱ مِنْ نُجُومٍ حَوْلِ أَعْنَاقِ

الْأَحْبَةِ: هَاجَرُوا

أَخَذُوا الْمَكَانَ وَ هَاجَرُوا

أَخَذُوا الزَّمَانَ وَ هَاجَرُوا

در مسیر باد ایستاده ام و شب طولانیم به درازا کشیده است

این زبان من است گردن بند هایی از ستارگان دور گردنهای دوستانم که مهاجرت کردند و آواره شدند و زمان و مکان را گرفتند و کوچ کردند (ما دیگر هیچ مکان و زمانی نداریم)

(۱) فَلَا تُدْ: مُفْرَدُهَا فَلَادَةٌ: ما يُوضَعُ فِي الْعُنُقِ مِنْ حُلِيِّ وَسَامٍ يُوضَعُ فِي الْعُنُقِ أَوْ عَلَى الصَّدْرِ تَقْدِيرًا لِصَاحِبِهِ،

آنچه از زیور آلات و مانند آن بر گردن آویخته شود، مدالی که بر گردن یا سینه برای قدر دانی از صاحبش قرار داده می شود

الشرح

قَافِيَةٌ مِنْ أَجْلِ الْمُعَلِّقَاتِ:

يَتَحَدَّثُ الشَّاعِرُ عَنِ وُجُودِهِ وَ كَيَانِهِ فِي عَالَمِهِ الْعَرَبِيِّ الَّذِي يَشْعُرُ فِيهِ بِالضِّيَاعِ، وَ لَكِنَّ الْإِرَادَةَ وَ صَرَخَةَ الْحَيَاةِ تَحْمِلُهُ إِلَى دُنْيَا الْمُتَمَرِّدَةِ، فيقول:

لَمْ يَدُلَّنِي أَحَدٌ عَلَيَّ، فَأَنَا الَّذِي أُدَلُّ عَلَى نَفْسِي، فَمَوْطِنِي بَيْنَ الْبَحْرِ وَ الصَّحْرَاءِ عَلَى طَرِيقِ الْهِنْدِ فِي بِلَادِ الْعَرَبِ بِجَوَارِ بِلَادِ الْفَرَسِ وَ الرُّومِ. حَيْثُ لَا سَلَامَ وَ لَا اطمِنَانَ، وَ الزَّمَنُ يَثْقُلُ يَوْمًا بَعْدَ يَوْمٍ.

وَ يَتَسَاءَلُ الشَّاعِرُ: مَنْ أَنَا وَ هُوَ مَا يَسْأَلُهُ الْآخَرُونَ وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ جَوَابًا. وَ يَقُولُ أَنَا عَرَبِيٌّ ابْنُ الْمُعَلِّقَاتِ لَقَدْ وُجِدْتُ فَلَا كُنْ جُزْأً مِنَ الصَّحْرَاءِ وَ أَهْلِهَا. لَيْسَ لِي أَرْضٌ غَيْرُهَا، وَ يَشْعُرُ وَ كَأَنَّ لَعْنَتَهُ وَ كَلَامَهُ يَنْفَصِمَانِ عَنْهُ لِيُقِيمَا لَهُ مَأْوَى أَمَامَهُ وَ فِي

حُطَامُهُ. وَ حُطَامُ الْعَالَمِ السَّاجِرِ حَوْلَهُ وَ يَبْقَى فِي مَهَبِّ الرِّيحِ لَا يَعْلَمُ مَصِيرَهُ، وَ يَطُولُ بِهِ لَيْلُهُ. فَلَعْنَةُ كَمَا يَقُولُ كَقَلَانِدٍ مِنْ نُجُومٍ حَوْلَ أَعْنَاقِ أَجِنَّةِ الَّذِينَ هَاجَرُوا وَ تَشَرَّدُوا فَلَا مَكَانَ لَهُ وَ لَا زَمَانَ فَهُوَ ضَائِعٌ فِي عَالَمِ الْمُعَلَّقَاتِ وَ الْأَمْجَادِ الْقَدِيمَةِ الَّتِي طَالَمَا يَتَفَاخَرُ بِهَا الْعَرَبُ وَ وَاقِعُهُمْ أَلِيمٌ.

شرح:

قافیه ای به خاطر معلقات: شاعر از هستی و موجودیتش در جهان عربی اش که در آن احساس تباهی می کند سخن می گوید اما اراده و خروش زندگی او را به دنیای سرکش خود می برد پس می گوید:

کسی مرا به خودم هدایت نکرده است من کسی هستم که راهنمای خودم هستم و وطنم میان دریا و صحرا در راه هند در سرزمین عرب مرز سرزمین فارس و ایران است آنجا که آرامشی و اطمینانی نیست و زمان روز به روز سنگین می شود.

و شاعر می پرسد من کیستم و این چیزی است که دیگران هم آن را می پرسند و برایش جوابی نمی یابند و می گوید من عربی فرزند معلقات هستم خودم را این گونه یافته ام که جزئی از صحرا و اهلش باشم من زمینی غیر آن ندارم و احساس می کند گویی زبانش و کلامش از او جدا می شوند تا برای او مأوایی در برابرش بر ویرانه اش و ویرانه ی جهان پیرامونش بنا کنند و او در مسیر وزش باد باقی می ماند در حالی که از سرنوشت خود آگاه نیست و شبش به درازا می انجامد پس زبانش همچنان که می گوید مانند گردنبندهایی از ستاره هستند بر گردن های دوستانش که مهاجرت کرده اند و آواره شده اند پس هیچ مکان و زمانی برای او نماند و او در عالم معلقات و بزرگواریهای قدیمی که همواره عرب ها با وجود واقعیت دردناکشان بسیار به آنها افتخار می کنند گم شده است.

المناقشة:

۱- أَشَارَ الشَّاعِرُ إِلَى أَصْلِهِ الْعَرَبِيِّ، مِنْ أَىِّ الْعِبَارَاتِ تُدْرِكُ ذَلِكَ؟

شاعر به اصل عربیش اشاره کرده است، این مفهوم از کدام عبارتها دریافته می شود؟

۲- مَا الْبِلَادُ الَّتِي تُجَاوِرُ أَرْضَ آبَاءِهِ وَ أَجْدَادِهِ؟

سرزمین هایی که هم مرز پدران و اجدادش است کدامند؟

۳- مَا الَّذِي يَهْبِطُ عَنْ خِيْمَةِ الْعَرَبِيِّ أَكْثَرَ؟ وَ مَا يَعْنِي بِقَوْلِهِ هَذَا؟

چه چیزی بیشتر بر خیمه ی عرب فرود می آید و او با کلامش چه قصدی دارد؟

۴- هَلْ يُرِيدُ الشَّاعِرُ أَنْ يَبْقَى مَعَ أَبَوَيْهِ الصَّحْرَاءِ وَ لِمَاذَا؟

آیا شاعر می خواهد با پدر و مادرش در صحراء باقی بماند و چرا؟

۵- مَاذَا يَرَى فِي الْعَالَمِ السَّحْرِيِّ مِنْ حَوْلِهِ؟

شاعر در جهان سحر آمیز پیرامونش چه می بیند؟

۶- مَا مُرَادُهُ مِنْ «أَخَذُوا الْمَكَانَ وَ هَاجَرُوا»، «أَخَذُوا الزَّمَانَ وَ هَاجَرُوا»؟

۳۴۴

مقصود او از «أَخَذُوا الْمَكَانَ وَ هَاجَرُوا»، «أَخَذُوا الزَّمَانَ وَ هَاجَرُوا» چیست؟

٧- هل يتفأزل الشاعر بالتخلص من تشرده و ضياعه ؟

آيا شاعر به آوارگی و گمگشتگی خود خوش بين است ؟

امراه في سجل الزمان

فلتكتبوني في سجل زمانكم

اني امراه

اهوى القتال وما معي غير القلم

وقصاصة من دفتر قد تقرأ

لأصوب الكلمات جمرا نحو صدر القاتل

لتكون اقوى من قذيفة مدفعي

فلتكتبوني في سجل زمانكم

اني امراه

لم تعترف بزمان قهر او الم

لم تعترف بزمانكم

زمن العداوة والضلالة والمحن

عنتم خرابا في قلوب آمنه

وصرعتم الأحلام تحت المقصلة

أما أنا... حلمي سيبقى كوكبا

رغم القتامة والظلم

شعري سيغدو خنجرا

رغم المرارة والألم

ولسوف ابقى صرخة

لأشق ليل الصمت في آذانكم

فلتسكتوني لحظة

أو علقوني لوحه بصدوركم

لكن سأبقى في دجاكم مرفاه

فلتكتبوني في سجل زمانكم

اني امراه

أو فلتقولوا طلقه

نحو الصدور الآثمة

أَوْ ثَوْرَةَ الْإِشْرَاقِ
فِي أَفْقِ اللَّيَالِي الْمَعْتَمَةِ
يَا مَنْ تَصِيدُونَ الْعَوَاطِفَ وَالرُّؤْيَ
بِسَهَامِكُمْ
وَتُخْبِتُونَ الشَّمْسَ تَحْتَ رِدَائِكُمْ
الشَّمْسُ تَشْرِقُ هَاهُنَا
فِي الْقَلْبِ تَشْرِقُ شَمْسِيهِ
وَصِبَاحِيهِ
رَوْضَ سَيَغْزُو رِغْمَ أَنْفِ رِمَادِكُمْ
وَلَسَوْفَ ابْقَى وَمِضَةً
لَأُضِيءَ دَرِبًا لِلْمَحَبَّةِ وَالْحَيَاةِ

فَلْتَكْتُبُونِي فِي سَجَلِ زَمَانِكُمْ
أَنِي امْرَأَةٌ
قَدْ أَهْدَرْتُ كَلِمَاتِهَا
وَحُرُوفِهَا كَانَتْ حَرِيقَ
يَأْيِهَا الزَّمَنُ الْغَرِيقَ
هَلْ ضَاعَ حُلْمِي فِي الطَّرِيقِ
إِنِّي تَمَنَيْتُ ابْتِسَامَةَ طِفْلَةٍ
لِلْفَجْرِ يَبْسُمُ ثَغْرِهَا
وَحِمَائِمًا تَأْوِي إِلَى أَوْكَارِهَا
وَبِزْهَرَةٍ لِلنُّورِ
تَفْتَحُ جَفْنَهَا تَهْمِي رَحِيقَ
هَلْ صَارَتْ الْأَحْلَامُ
مَسَا مِنْ جَنُونٍ لَا يَزِيدُ
مَا أَضْيَعُ الْأَحْلَامُ فِي زَمَنِ عَنِيدِ
فَلَسَوْفَ يَبْقَى الْحُلْمُ نَارًا تَسْتَعْرِ
فِي عَالَمِ امْرَأَةٍ شَهِيدِ
فِي عَالَمِ امْرَأَةٍ تَصَارِعُ مُؤْمَنَهُ
فَلْتَصْبُونِي فَوْقَ أَعْلَى الْمَثْدَنِ
أَوْ فَوْقَ اجْرَاسِ الْكِنَائِسِ عِنْدَمَا
يَهْوَى الْقَلَمُ أَوْ يَنْكَسِرُ
أَوْ تَسْقُطُ الْكَلِمَاتُ مَنِي تَنْتَحِرُ

ثم اذكروني قصةً لصغاركم

ولتكتبوها في سجل زمانكم

"يُحكى ومن زمن بعيد

كانت هنالك امرأة

سقطت صريعة حُلْمها

وشهيدة الاحلام

في زمن بغيض

ايمان بكري

امرأه في سجل الزمان

فلتكتبوني في سجل زمانكم

اني امرأه

اهوى القتال وما معي غير القلم

وقصاصة من دفتر قد تقرأ

لأصوب الكلمات جمرا نحو صدر القاتلِ

لتكون اقوى من قذيفة مدفعي

سجل: شناسنامه، ثبت کردن - اهوي: دوست دارم - القتال: جنگ - القصاصة: ورق، برگ دفتر - لاصوب: هدایت کردن

به سمت هدف، نشانه گرفتن - جمره: اخگر- قذیفه: بمب - مدفعه: وسیله ای که با آن بمب پرتاب می کنند.

شناسنامه و هویت متن نزد شماست به درستی که من زنی هستم که جنگ و مبارزه را دوست دارم و سلاح من در این

جنگ مداد و کاغذ است و من با این سلاح خود که از بمب و تفنگ قوی تر است سینه های دشمن را هدف قرار می

دهم.

فلتكتبوني في سجل زمانكم

اني امرأه

لم تعترف بزمان قهر او الم

لم تعترف بزمانكم

زمن العداوة والضلالة والمحن

عشتم خرابا في قلوب آمنه

وصرعتم الأحلام تحت المقصلة
أما أنا... حلمي سيبقى كوكبا
رغم القتامة والظلم
شعري سيغدو خنجرا
رغم المرارة والألم
ولسوف ابقى صرخةً
لأشق ليل الصمت في آذانكم
فلتسكتوني لحظةً
أو علقوني لوحهً بصدوركم
لكن سأبقى في دجاكم مرفأه

محن: بلا و مصيبت، سختي- مقصله:وسيله اي كه سر شخصي كه محكوم به اعدام شده است را با آن قطع مي كنند.
- القتامه:مايل شدن به سياهي و تيرگي - يغدو:شدن - رغم:اجبار - صرخه:شيون وناله با صداي بلند -شق:شكافتن -
علق:آويزان كرد.

بدرستي من زني هستم كه دوران شما را دوراني غير از ذلت و درد و گمراهي و دشمني و سختي، نمي شناسم. پس شما
در آرامش قلب و اطمينان زندگي مي كنيد و شما همه ي آرزوها و رويا هاي مرا از بين برده ايد اما آرزو و روياي من در
درون من زنده و باقي است و شعر من همانند خنجري است كه شما از آن درد و تلخي احساس مي كنيد و هرگز
سكوت نمي كنم بلكه صداي فريادها و ناله هاي خود را در شب هاي ساكن و در سكوت و تنهائي و در ترس و هراس
به گوش شما مي رسانم. و اگر مرا براي لحظه اي ساكت كنيد و يا مرا آويزان كنيد براي هميشه باعث زجر و آزار شما
مي گردم.

فلتكتبوني في سجل زمانكم
اني امرأه
أو فلتقولوا طلقه
نحو الصدور الأثمة
أو ثورة الإشراق
في أفق الليالي المعتمه
يا من تصيدون العواطف والرؤى
بسهامكم
وتُخبئون الشمس تحت رداكم
الشمس تشرق هاهنا
في القلب تشرق شمسيه

وصباحیه

روض سیغزو رغم انف رمادکم

ولسوف ابقى ومضةً

لأضی دریا للمحبة والحياة

طلقه: گلوله و بمب هایی که از تفنگ خارج می شود. - آثم: گناهکار- الروي: رویا - خباه: مخفی کردن، پوشاندن - ومضه: درخشش نور.

به درستی که من زنی همانند بمب هستم که سینه های گناهکاران را هدف قرار داده ام یا سینه های کسانی که تلاش می کنند عواطف و رویاها و حقیقت ها را پوشانند پس شما نمی توانید خورشید را به وسیله ی ردایتان مخفی کنید به درستی که قلم و شعر من مانع از پوشیدن حقیقت ها می شود و همه ی حقیقت هایی که می کوشیدید آن را پنهان کنید را آشکار می کنم. و ممکن نیست که اخگر در زیر خاکستر های شما خاموش شود و برای همیشه باقی خواهد ماند.

فلتکتبوني في سجل زمانکم

اني امرأة

قد أهدرت كلماتها

وحروفها كانت حريق

ياأيها الزمن الغريق

هل ضاع حلمي في الطريق

إني تمنيت ابتسامة طفلةٍ

للفجر يبسم ثغرها

وحمائما تأوى الى أوكارها

وبزهرةٍ للنور

تفتح جفنها تهمني رحيق

هل صارت الأحلام

مسا من جنونٍ لا يزيد

ما أضيع الأحلام في زمنٍ عنيد

فلسوف يبقى الحلم نارا تستعر

في عالم امرأةٍ شهيد

في عالم امرأةٍ تصارع مؤمنه

فلتصبوني فوق أعلى المثدنه

أو فوق اجراس الكنائس عندما

أو تسقط الكلمات مني تنتحر
ثم اذكروني قصةً لصغاركم
ولتكتبوها في سجل زمانكم
"يُحكي ومن زمن بعيد
كانت هنالك امرأة
سقطت صريعة حُلْمها
وشهيدة الاحلام
في زمن بغيض

عنيد: کسی که مخالف حق است در حالی که می داند- ابتسامه: لبخند - ثغر: دهان - تاوی: پناه گرفتن - وکر: لانه
پرنندگان - همی: ریختن - مسّ: لمس کردن - تستعر النار: برافروختن آتش - یهوی: سقوط کردن - تنتحر: قربانی کردن.

همانا من زنی هستم که اشعارم مرا گم کرده است و به درستی حروف هایی که در این زمان سخت می نویسم همانند آتش برافروخته است. سپس شاعر می پرسد آیا رویا ی من نابود شده است؟ همانا آرزو می کنم که لبخند بر روی لبان این بچه ها آشکار شود و آرزو می کنم که بینم پرنندگان به لانه های خود باز گردند و آرزو می کنم که گل ها شکوفه بدهند تا از آن ها شراب ناب و خالص بگیریم. آیا آرزویی که از فردا در سر دارم فقط جنون است؟ و چه بسیار آرزوهایی که در این دوران سخت و پر مشقت از بین رفته اند و لی این آرزو همانند آتش بر افروخته (ملتهب) باقی می ماند و از بین نمی رود.

همانند ممکن است قلم شکسته شود اما کلام حق هیچگاه تغییر نمی کند اگرچه آن را به نفع خود تفسیر کنید اگر این اتفاق افتاد فراموشش نکن که به وسیله قلم خودم قصه ی مبارزه طلبانه ای برای کودکان شما می نویسم. و در تاریخ ثبت کنید که او زنی بود در زمان های قدیم که نتوانست رویاهای خود را محقق کند و بدون تحقق رویایش از دنیا رفت و او شهید رویاها در زمان خشم و نفرت بود.

نزار قبّانی

۱۹۲۳م - ۱۹۹۸م

نزار قبّانی سال ۱۹۲۳ در دمشق متولد شد و در همانجا مدرک دیپلم گرفت. و در سال ۱۹۴۵ وارد عرصه دیپلماسی شد و در کشورهای مختلفی مثل مصر و ترکیه و انگلیس و اسکاتلند و روسیه و تایلند و چین و اسپانیا و هلند و سوئیس و جاهایی دیگر بعنوان دیپلوماسی کار کرد و زبان برخی از این کشورها نیز فرا گرفت و در سال ۱۹۶۷

سیاست را کنار گذاشت و در لبنان انتشاراتی را تاسیس کرد. نزار قبانی شعرش را با غزل آغاز نمود و با آن شناخته شد. در سال ۱۹۶۷ میلادی، شعر سیاسی و اجتماعی را نیز ورود پیدا کرد. در سال ۱۹۸۸ م در یکی از بیمارستان‌های لندن وفات یافت و جسدش را به دمشق منتقل کردند و در همانجا دفن شد. او مجموعه شهرهای متعددی دارد که از آن جمله «قالت لی السمراء» «أنت لی» و «سامبا»، «بیروت الأثنی» و غیره می باشد.

سمیتک الجنوب

تو را به این خاطر، جنوب نام نهادم که

پوشنده عبای حسینی

و خورشید سرزمین کربلا

ای بوته گل قرمز، که کارش فدا شدن است

ای انقلاب زمینی که به انقلاب آسمانی متصلی

ای جسدی که از خاک تو ظاهر می شود

گندم و... انسانهای پاکیزه مثل پیامبران

به ما اجازه ده تا شمشیر در دستت را ببوسیم

به من اجازه ده خدایی را که باعث شرافت چشان تو گشته را عبادت کنم

ای غسل شده در خون بسان گل لاله و قرمز

تو همانی که گواهی شناساندن

و گواهی آزادی را به ما عطا نمودی

تو را به این خاطر، جنوب نام نهادم که

ای ماه اندوهگینی که شب هنگام از چشمان فاطمه طلوع می کنی

ای کشتی های صیادی که مقاومت کار آنهاست

ای ماهی دریایی که مقاومت کارت هست

ای اهالی رودخانه ای که سراسر شب آوای مقاوت سر می دهید

ای قوری قهوه در کنار آتش

ای مناره خدایی که به مقاومت فرا می خوانی

ای شب زنده داران با سرودن شعرهای محلی

ای صدای شلیک تفنگ در شب عروسی و ای هلله زنان

ای روزنامه های دیواری و ای دارنده محاسن زنبور عسل

که شب هنگام سلاح را برای مقاومت مخفیانه حمل می کنید

تو را به این خاطر، جنوب نام نهادم که

ای ولی و مهدی و امام

ای کسی که نماز صبحگاه را در مزرعه ای از مین ها برپا می دارد

از عرب های امروزی بجز سخن، انتظاری نمی رود

و بغیر از نامه های عاشقانه از آنها انتظاری نمی رود

ای سرور و پیشوای ما هیچ گاه به عقب نگاه نکن

در پشت سر چیزی جز خاک و خاکستر و سیاهی نیست

و در پشت سر جز شهرهای جنین های رها شده و بچه های فقیر چیزی نیست

جایی که توانگران، فقیران را می بلعند

و جائیکه بزرگان، کوچکترها را می خورند

و جائیکه یک نظام نظامی دیگر را در هم می کوبد

الشرح:

الجنوب: جنوب لبنان

عباءه: پیراهنی که از جلو باز است و بر روی لباسهای دیگر می پوشند

یعنی جنوب لبنان به کربلا تشبیه شده جایی که امام حسین فداکاری نمود و روح فداکاری که امام حسین به آن آراسته گشته.

یحترف: از احترف احتراماً: شغلی را انتخاب کرد، روش کسب درآمد

الفداء: جان خود را در راه قیام برای اموری مهم به خطر انداختن بطوری که امید بازگشتی نباشد

البتة: از البتة: گروهی گروهی دیگر را ملاقات کردند

یا ثوره الارض التتقت بثوره السماء: یعنی انقلاب جنوب، ریشه در انقلابهای آسمانی دارد

يَطْلُعُ: از طلَع يطلع طلوعاً: آشکار شدن و خارج شدن

القمح: دانه ای از آن «قمحه» گندم و آن دانه ای است که آرد می کنند و سپس با آن نان می پزند

یعنی بر روی زمینش نان بدست می آید و مردان مومنی که از اسلام دفاع می کنند

اسمح: فعل امر از سمح یسمح سماحا و سماحه: بخشید و به او اجازه آن کار داد و بهش داد

نُبُوس: از باس یبوس بوساء: او را بوسید

يُطَّل: از أَطَّل اطلالا علیه: مشرف شد، شرافت داد

یعنی به ما اجازه می دهد تا کارهای جهادیش را بزرگ شماریم و بر شمشیری که با آن از اهدافش دفاع می کند اجازه می دهد بوسه زنیم

شاعر در اینجا اشاره دارد به ایمانی که در جانهای مردم جنوب شعله ور است و بر چهره هایشان آشکار گشته و در افکارشان و آرزو می کنند که ایمانی مثل ایمان آنها داشته باشند

المغسول: الغسل يغسل غسلاً الشی: آن را با آب پاکیزه کرد و کتیفهایش را برطرف کرد

الورده الجوریه: گل سرخ

الشهاده: کاغذی مخصوص که حکومت یا مدرسه اعطا میکند (گواهی یا شناسنامه)

الحریه: آزادی

یعنی: شاعر مردم جنوب را مخاطب قرار میدهد کسانی که با جانهایشان فداکاری کردند و جسمهایشان

رنگ خون گرفت خونی که شبیه رنگ گلهای قرمز است پس میگوید شما کسانی هستید که کشورمان را

از جدید زنده کردید و آزادی را به آن بخشیدید.

شاعر جنوب را مورد خطاب قرار میدهد، پس دردهای که مردم با آن دست و پنجه نرم میکنند توصیف میکند

و آنها را به اندوه چشمان فاطمه تشبیه میکند.

السفن: مفرد آن سفینه: سواری و کشتی

ضفدغ جمعش ضفادغ: حیوانی آبی معروف، قورباغه

در این بیت ها شاعر بیان می کند که در جنوب همه چیز برای دفاع و مقاومت در مقابل متجاوزان تسخیر شده است

الفحم: زغال

الزهر: شکوفه گیاه

ماء الزهر: گلاب

صیدا: شهری بر ساحل دریای مدیترانه در لبنان، قسمت شرق شهر صور است و شش فرسخ بینشان است.

مآذن: جمع المئذنه: جایگاه اذان، مناره

سهرات: مفردش سهره: از سهر یسهراً سهرأ: شب زنده داری کردن و نخوابیدن

الزجل الشعبی: نوعی شعر محلی

از عادات مردم جنوب لبنان این بود که عصرها در مزرعه ها جمع می شوند و زیر درختان می نشینند و قهوه آماده می کنند و گفتگو می کنند و شعرهای محلی می سرایند و شاعر به این اجتماعات اشاره می کند.

لعلعه: از لعل لعلعه: سوت کشیدن

الرصاص: مفردش رصاصه: صدای شلیک فشنگ از تفنگ

الأعراس: مفردش العرس: شب زفاف

زغرده: جمعش زغارید، از زغرد زغرده و از آنجمله هلله زنان در عروسی

لبنانی ها عادت دارند که در عروسی ها تفنگ شلیک کنند و زنان در آنجا کل می زنند

جرائد: مفردش جریده: روزنامه ای که بر آن می نویسند

فصائل: جمع الفصیله: طایفه مرد و گروهی که به او نزدیکند. گفته می شود « جاوعوا بفصیلتکم» یعنی همگیشان.

النحل: مفردش نحله: زنبور عسل

تُهْرَب: از هْرَب تهریباً الاشیاء ممنوعه: چیزهای قاچاق را مخفیانه جابجا کردن

روزنامه دیواری در مدارس زیاد می شود و دانش آموزان روزها آنها را می خوانند و شب ها اسلحه را برای مردان مقاومت قاچاق و جابجا می کنند و در اینجا دانش آموزان به زنبور عسل تشبیه شده اند.

الحقل: جمعش حُقول: مزرعه

الغام مفردش اللغم: وسیله ای اسطوانی یا دایره پر از مواد منفجره که در خشکی یا دریا کار گذاشته می شود و با برخورد جسم یا ارسال امواج مغناطیسی منفجر می شود، مین

لا تلتفت: نگاه نکن از التفت التفاتاً علیه: روی از آن برگردان

الوراء: پشت وراء الانسان: پشت سر انسان

الشخام: زغال و سیاهی قابلمه

الطُّروح: جمع طرح: جنینی که مادرش قبل از کامل شدن بدنیا آورده

الأقزام: جمع القزم: فرد لاغر اندام کوچک جثه ای پستی که هیچ دارایی ندارد.

المناقشه: بررسی

چرا شاعر جنوب لبنان را به گل قرمز تشبیه کرده؟

قصد شاعر از دو کلمه «القمح» و «الانبياء» چیست؟ چرا شاعر معنای ذاتی این دو کلمه را منظور کرده است؟

چگونه شهید غسل شده با خونش گ. اهی ولادت و آزادی می دهد؟

شوقی می گوید: آزادی سرخ دریست با هر دستی کوفته می شود

این بیت اشاره به کدام عبارت دارد؟

چرا شاعر فاطمه را برای تشبیه انتخاب کرده است؟

نزار اشاره دارد به سهم شاعران در مقاومت، چه بیت هایی به این اشاره دارد؟

شاعر ذکر نموده مسلمانان در مقاومت مشارکت داشتند از کجا معلوم می شود؟

چرا شاعر از عربان امروزی خیری انتظاری ندارد؟

آیا شاعر با نظم کنونی موافق است؟

۱۰- مقاومت جنوب آنگونه که فهم نمودی توصیف کن؟

۱۱ الانشاء

وضعیت مسلمانان در جنوب لبنان توصیف کنید؟